



# بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 به فضل خدای جل و علا و شای دیوان قضایات حقیقت آیات کامل العلم و الوفاق  
 و اتقید مودت قرآن پروانه شمع جمال بهشتیال فرزند نضر نقی سیدنا ابو العلاء جناب حاج  
 شاه محمد یحیی صاحب ابو العلاء عظیم آبادی در منقبت حضرت سیدنا ابوالحسن  
 حسینی الکبریا دی سلام الله علیه علی لایه الطاهرین مومنون

# منوچاهشون

حسب الاشارة والثناء شاه گلگون تبا دیوانه حسن حضرت غاس آل عبا  
 شاه نجم الدین حسین ابو العلاء حسینی پیش بر یول با استقامت ششی  
 محمد امین الدین مدرس کالج اگره و میونسپل کشنر و لوکل احیاء  
 و فتح و مسکری ضلع اگره پیش نام اگره محله بلوچپوره

یوسفی روزنامه طبع گردید

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7538

02

این کتاب است که آینه اسرار است  
 این کجا بخت که عشقم بحقیقت بر  
 که نهوس هست که عشق و محبت  
 بس بود این که لب کرسی سید  
 بو العلامه سیدنا امیرنا مولانا  
 هن میخانه او به صد و نه من  
 بگر سر بر این دفتر اشعار فقیر  
 ارغافه پی سهاسله از ماست  
 ذکر سر و چین مصطفوی هست دین  
 از قصایکین آغاز و بهین تا انجام

قصه پر اثر طبع گرفتارین است  
 هوس خاطرین طاهر از افکارین است  
 شاه صدق بیان نیمه گفتارین است  
 که دیوان قصصا مالک مختارین است  
 شاه من خسروین رور و دارین است  
 بیکه جامه که وجیه دستارین است  
 طرفه مجموعه افکار گهر بارین است  
 دفتر مختصر از وحشت بسیارین است  
 سیرین هر ورق این گلزارین است  
 که چه اسرار و چه اشعار و چه پذیرین است

این کتابت عزیز دل جانم بحمی

یوشی رونق بازار در اشعارین است





بعد حمد واجب الوجودی که همه اوست و نعمت محمودی که همه ازوست  
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ سَاحَسْنَا وَجَمَّالِهِ مِیْکُویدِ پروانه  
 شمع جمال بمثال ابوالعلا محمدی که این وارادت دل بقدر است  
 در تنای حضور مفيض النور اسی علی مرتضی صاحب قیص شاه گلگون قبا  
 خامس آل عباسی و اما ما حضرت امیر ابوالعلا حسینی سلام الله علیه  
 و علی ابائ الطاهرین که رفته رفته بصورت دیوان فراهم آمده ناظرین عاشق  
 مزاج از حرف مخالف عقل و شرع بدماغ نشوند که الْعَصَا لَا  
 یُؤْخِذُ وَنَیْمًا وَفَرَقْنِی قُلُوبِهِمْ مِمَّنْ نَبَشْدُ رَحْنَهُ وَرَشْرَعِ اِکْر دیوانه میر قصد

این درد دل است بانگ نیست	خون جگرست شیر و سمنیت
--------------------------	-----------------------

و چون گفتار بزبان عشق و غرام است و ترتیبش رسته هزاره صد و یک از هجرت  
حضرت خیر الانام علیه الف الف تحیة و سلام اتفاق افتاد حضرت مولانا استادنا  
مولوی شاه محمد سعید حسرت انار اسد برمانه بزبان غرام موسوم کردند  
و بانثاد این ابیات قدرا افزائے سن بمیدار شدند <sup>۱۳۰۱ هجری</sup> قطع

بزرگان غرام سحیی گفت	این غزلهاست عاشقانه تمام
نظم نمرود طرفه دیوانه	غیرت سلک در محسن نظام
در ثنائے ابوالعلا که بود	در ره عشق مقتدا و امام
حسرت خسته حسب حالش خواند	نام و تاریخ آن زبان غرام

## وَهَذَا مَا اتَّشَدَّتْ قِطْعُهُ

در ثنائے ابوالعلا دیوان ما	بهت محبوب دل اهل یقین
میکشد دل لائے اهل شوق را	سوی عشق این نعمت نهادنشین
جذبہ از جذبهائے عشق دان	ایکد باشد در دل تو پرودین
سال ترتیبش چو یاران خواستند	قال سحیی جذبتہ للعالمین <sup>۱۳۰۱ هجری</sup>

و چون بفضیل و کرم سیدنا ابتدا و اختتامش شده است و جنب شد لب نسر زنده

دلبنده محمد مهدی ابوالعلائی که چون من دیوانگیهای عشق را  
 باین ترانه متهنم گردید

قطعه

<p>یافت ترتیب بحسن تهذیب  نام نامیش چو نه روشن تر  همه در نوبت و مدحت اوست  بوالعلای سیدنا فی الکونین  چون ز فضل و کرمش یافت نظام  مهدی خسته بسال ترتیب  کلماتش همه خیر و همه صدق  نام دیگر کلماتش خیر است  عقل کل شورش حقوق فرا  حضرت ناظم عالی درجات  تا بود رابطه حسن به عشق</p>	<p>چون کلام پر و مرشد ما  حضرت شاه محمد سخی  که بود شافع ما روز جزا  بوالعلای ملجأ ما در دوا  این سخن چون در غلطان صفا  گفت فضل و کرم سیدنا  حرفش بخندار از انشا  سال ترتیب کرد شد پیدا  به تاریخ چه نام زیبا  صله نظم یابد ز خدا  زنده باد این سخن عشق افرا</p>
---	--

وَعَلَيْهِ الْأَعْتَصَامُ فِي الْإِبْتِدَاءِ وَالْآخِرَتَيْنِ

## قصائد

جلوہ عشق ست اگر بنی تمام  
 حسن را از عشق باشد زین  
 حسن بانی از وجود عشق بہت  
 عشق باشد دفع ہر درد و غم  
 گر نیداری خبر از عا شقی  
 جہد کن کہ عشق باشی کامیاب  
 کاہلی بگذار و بگذر از ہوس  
 عشق از ہر قید آزاد کند  
 مستی عشق ست بے رنج و غم  
 دین عشق از جملہ ادیان خوشتر  
 غور کن در کنت گذر از حقیقت  
 گر ز راہ عشق ہستی بنحیر  
 در حضور تو العلما مولائے سن  
 مظلم بر خوان عرض حال کن

چشم و اکن بچہ شو اسے مروحہ  
 حسن بے عشق کے باشد نظام  
 حسن از عشق شد حسن مہم  
 عشق باشد دفع جوع و ادا  
 نفع کے بخشند ترا صوم و قیام  
 عشق بر تو جلوہ ساز مستدام  
 در طریق عاشقی شوتیز گام  
 در طریق عشق نہ بند و نہ دام  
 عشق بخشند لذت شرب و یام  
 نہ بہ عشق ست بے طعن و ملام  
 معنی آن عشق باشد و السلام  
 ہاں بیا شوتیز گام و خوشترام  
 شاہ عشق و جلوہ گاہ حسن تمام  
 ساز اول بر مزارش استلام

## مطلع ثانی

<p>             بر تو از بخیای سگین صلوات              از رے اتی آنا پر ساز و جام              در گت کرن حطیم ست و مقام              و لبتش شد رام بخت اولکام              در گم تو هست یا بیت المحرام              سال نام میرود در اہتمام              کار ہایم از تو یا بد الضرام              رو سے بنا جلوہ کن از طرف بام              در عظیم آباد چون سازم قیام              خوشتر و دلکش تر از دار السلام              صبح محشر بہت در حجر تو شام              یا امام ابن الامام ابن الامام              من کدام در آسن باشد کدام              بینم از روئے نکوت در نام           </p>	<p>             کاے جناب سید عالی مقام              از طریق عشق ہستم بچہر              آستان قبلہ حاجات ما              ہر کہ شد بدو کہ پاکت مقسیم              میرسم لبیک گویان ہر درت              گہ نشد ما را حضور تو نصیب              کن نظر بر بے سرو سامانم              در دل غم خانہ من نوزنیت              طینت من بہت از شہر شمس              اکبر آبا دست بہر عاشقان              از جمال خود شب مار و ز کن              حل مشکلمائے مانگن عاجلاً              کار ہایم جلد و البستہ بتو              بخت من بیدار گرد دیا امیر           </p>
---	---

ای سیمما از دم جان بخش تو	از دم عیسی فقط ماندست نام
مرد دل سقیم مارا زنده کن	قمر باذنی گوئی سوئے من خرام
زارا لیهائی یحیی گویش کن	ای بهالت قبله گاه خاص و عام

## مطلع ثالث

بو العلامه راجله آبانی گرام	کلهم کانوا امام ابن الامام
بو العلامه مولائی فی کل الامور	قبله الامال کف للانا م
از جمال همیشهال بو العلامه	گشت در بند و ستان کشف غلام
جند النور جمال بو العلامه	انته قد صار کالکبد الحام
بو العلامه من قمری وادست مخر	من ریاض المصطفی خیر الامام
مست از بوم جهان النور جان	عطر پرور دارم از یوشن شام
آرزو دارم که بردرگاه او	من شوم حاضر بعد عشق و غرام
در جو ارم قد پاکش شود	مدفنی یارینا بعد الحمام
خاک قبر آن حنفید بو تراب	کحل چشمان خواص است عوام
بو العلامه مولائی من اقالی من	من غلامش مستم و اتی اعلام

إِنَّ اللَّهَ لِيَمْنَحَنِي الشَّيْءَ كَيْفَ أَسْتَكِينُ	إِنَّ اللَّهَ لَمَكْجَى فِي يَوْمِ الْقِيَامِ
--	---

## قطعه

ای صبا اندر حضور بوالعسدا کز عطای خویش سخی را توان بارده در مجلس خود یا امیر النیات ای سید عالینجاب شعر بایم در مدحیت یا اسیر سک در اندر صفات و حسن این قصیده گفته ام یا سیدی استجب یا ذا الکرمته دعوی بس کنم بنام پاکت بس کنم عرض کن از جانب این سبتم چند ناز کار او به آسودم تا شود حاصل مرا عیش و دام المدد ای شاه والا احتشام حسن الاشعار باشد فی الکلام حور مقصورات گویانی انعام با همه شوق و تمنا و عنایم تا کجا طول سخن بسط کلام ز آنکه بزانت بود سکی انعام
---

نظم سر عاشقان کردم تمام  
منظومه بود تاریخ و نام

## قصیده دیگر

اشکارا جلوه عشق مت اگر بنی تمام	چشم واکن دید بکشا پخته شوی مردخام
---------------------------------	-----------------------------------

حسن مطلق از وجود عشق دارد آب رنگ  
حسن مطلق از وجود عشق باقی هست و  
عاشقان را عشق میسازد در نارنج و  
عاشقان را عشق بنماید سوخا خورشید  
شوکت و جلال عشق پرور را عاشقا  
جهد کن که عشق باشی کامیاب از خود  
عشق از هر قید آزادت کند بی درد  
مستی عشق و محبت هست میرنج  
غور کن در در عالی گنت کنزاً منخفياً  
گر ز راه عشق و توحیدت خبر نبویا  
بو العلامولائی من بلجاسن درد و جها  
بو العلامولائی من بلجاسن درد و جها  
بو العلامولائی من بلجاسن درد و جها  
از جمال بهیشتال آن امیر بے نظیر  
از وطن و کن بسواستان اقدش

حسن ابی عشق کی باشد نظام کی قیام  
حسن اینیاد از عشق است باقی هست نما  
عشق تکلیفات ابر عشتاق سازد حرام  
کر به بیداری نماید یا نماید در نسام  
اللہ الله عشر عشق است الا احتشام  
جلوه عشق حقیقی بر تو گردوست دام  
در طریق عشق بند و نه قید است و نه دام  
عشق می خشد به عاشق لذت شرب مدام  
معنیش گر راست پس عشق باشد و اسلام  
در حضور بوالعلاء مولائی من مولی الانام  
آستان و بود دار الامان این غلام  
بوالعلاء باشد امام ابن الامام ابن الامام  
شاه عشق و جلوه گاه ذات نور حسن تام  
گشت در بند و ستان کشف الہی فی <sup>نظام</sup>  
مطلعی بر خوان شود در اشتیاقش تیز گام



اِنَّهٗ لِيَمْنَجَانِي النَّشَاكِيْنُ

اِنَّهٗ مَلَجَايَ فِي يَوْمِ الْقِيَامِ

## قطعه

ای صبا اندر حضور پو العسل  
کز عطای خوشی می رانوا  
بارده در مجلس خود یا امیر  
الغیاث ای سید عالیناب  
شعرهایم در مدحیت یا امیر  
سلک در اندر صفات حسن  
این قصیده گفته ام یا سیدی  
استجب یا ذا الکرمة و تعالی  
بس کنم ز نام پاکت بس کنم

عرض کن از جانب این ستم  
چند ناز کار او بے انتظام  
تا شود حاصل مرعیش مدام  
المددای شاه والا احتشام  
حسن الاشعار باشد فی الکلام  
حور قصورات گویانی انعام  
با همه شوق و تمنا و عنایم  
تا کجا طول سخن ببط کلام  
ز آنکه بزامت بود و سکی انعام

نظم سر عاشقان کردم تمام  
منظومه بوزن بحر و نام

## قصیده دیگر

اشکارا جلوه عشق است اگر بینی تمام

چشم واکن دید بکشایه شوای مردخا

حسن مطلق از جو عشق دارد آب رنگ  
 حسن مطلق از جو عشق باقی هست پس  
 عاشقان را عشق میسازد در دوازده  
 عاشقان عشق بنماید سوختن خویش  
 شوکت و جاه و جلال عشق پرین را عشقا  
 جبهه کن که عشق باشی کامیاب از خود  
 عشق این قید آزادت کند بی درد  
 مستی عشق و محبت هست سیرنج غلام  
 غور کن در مدعای کنت کمتر انضیا  
 گر ز راه عشق و توحیدت خبر نبویا  
 بو العلامولای من بجا من درد و بهما  
 بو العلام باشد ولی ابن لولی ابن لولی  
 بو العلام محبوب حق بولی نبی رنگ علی  
 از جمال بمیشال آن امیر بی نظیر  
 از وطن و کن بسو استمان آتش

حسن ابی عشق کی باشد نظام کی قیام  
 حسن اینیاد از عشق است باقی هست نام  
 عشق تکلیفات بر عاشقان باز حرام  
 گر به بیداری نماید یا نماید در سنام  
 الله الله خسر عشق است الا احتشام  
 جلوه عشق حقیقی بر تو گردوست دام  
 در طریق عشق بند و نه قید است و نه دام  
 عشق می خشد به عاشق لذت شرب مدام  
 سمنیش گر راست سپری عشق باشد و اسلام  
 در حضور بو العلامولای من مولی الانام  
 آستان و بود دار الامان این غلام  
 بو العلام باشد امام ابن الامام ابن الامام  
 شاه عشق و جلوه گاه ذات نور حسن تا مدام  
 گشت در هندوستان کشف الیقین غلام  
 مظلومی بر خوان مشو در اشتیاقش تیز گام

## مطلع ثانی

بامیه شوق و تنابا همه شش غم	میرود در بارگاه سید عالی مقام
خاک در اهرام سری باز فرم و بیت احرام	میرود در بارگاه عالی شاه بی که است
با در بخش بخیلی صد صلوة و صد سلام	میرود در بارگاه بو العلا محبوب حق
قبله گاه جن و انس سجده گاه خاص عالم	میرود در بارگاه او که باشد حضرتش
کار من با انتظام و ماصلم عیش و آرام	میرود در بارگاه سید خود تا شود
در کشن کن و عظیم و کعبه اصلن مقام	استانش قلبه حاجات ما خود در تکیان
میشوم قطع منزل خوشخرام و تیز گام	نور افشان میکنم چون مهر و مهر و مهر
می ترسم در طریق عشق از طعن و ملام	قطع منزل میکنم در خود نمیدارم خبر
خوشت از جنات عدن بهتر از دار السلام	الله الله اکبر آبادت بهر عاشقان
دولت او را هم گشت و باقیالش کجاست	هر که شد بر درگاه والائی مولایم میقیم
تا کند تیمار این بیاران صدر بهام	در حضورش عرض حال خویش میارم کنون
ایستاده دست بسته دم صبح و هم بشام	مطعمی خوانیم بخیلی بامیه عجز و نیاز

## مطلع ثالث

چهره روشن تا کن جلوه چون بدر تمام	کای امیر بنا میرود امام ابن الامام
-----------------------------------	------------------------------------

درد دل ویرانه مخخانه بمن نور نیست	روئی بنمای ملوچ علا از طرف بام
بخت من بیدار گرد و یا امیر دستگیر	گر شبی بنیم جمال بهیالت در نسام
کارهایم جمله وابسته بذات تو بود	من کدام در آسمنی کار من باشد کدام

### قطعه

ای سچ من بدو راجع جان بخشائی تو	از دم عیسی فقط ماندست اندر خلق نام
مروه و گشتیم ما از بنده از گفتار کن	قم با ذنی گوئی سوی کشتگان خود را
بسکه بخوارانما کثرت و همی شدم	از می آتی انا یا سیدی پر ساز جام

### قطعه

ای صبا اندر حضور شاه عالی جاہ من	عرض کن از جانب این خسته حال مستقام
کز عطا و لطف خود سخیای سکنین نواز	چند ماند با وجودت کار او بے انتظام
چیت سخی کیست سخی یا امیر ابن امیر	بنده تو خانه زاده تو غلام ابن الغلام
کترین بندگات فخرشایان جهان	فره درگاه والای تو خورشید احترام
آرزویم این که باشم بر درپاکت مقیم	تا بود در جسم خلک جان شیرین ابد مقام
طینت من چون بود از شهر پاکت یا امیر	و عظیم آبادکی ساز دل مضطرب تمام
چهره زرد دل پر درد و بر لب شور آه	میشوم حاضر بر بار تو با این اتهام

در جو ارم قد پر نور ت اے مولا شود	مکنی قبل الوفات مد فنی بوالحام
جبذا وقتی کہ ای سچی شود حاصل مرا	در جو ارشد مقام و بر فرازش استلام
این قضیدہ گفتہ ام در حالت غم سفر	میچکد از بیت بیت او متاع غم سفر
شغل من باشد ثنایت آن ماه در روز شب	کار من ذکر شریف تو بود شاہ دوام
میکند در مع تو تائید من روح القدس	همچو حسان نذرین دورا نم ای فخر کرام
کی زبان من شود خاموش ازین فرجیل	ذوالفقار حیدری ماند کجا اندر نیام
شعر ہایم در ثنایت یا امیر مکتہ سنج	حسن الاشعار با یگفتنش خیر الکلام
بس کم بر نام پاکت بس کم یاسیدی	نام پاکت عاشقان را مایہ خیر الختام

## قصیدہ سوم

باز در دل جوش زو شوق لقا بوالعلا	باز چنان در سر من شدہ ہمای بوالعلا
یک نظر بنما جمال بوالعلا را بے نقاب	از برای بوالعلا ای کبریا ی بوالعلا
ہست ازانی انا اللہ لا اله الا انا	نعرہ زن رگوش جانم نغمہ ای بوالعلا
وید وجہ اللہ وجہ اللہ را از چشم ہر	در حال ہشیال پر ضیاء بوالعلا
واقعی دان اتباع مصطفی و مر تضی	اتباع بوالعلا و اقتدا سے بوالعلا

باز در دل جوش زو شوق لقا بوالعلا  
یک نظر بنما جمال بوالعلا را بے نقاب  
ہست ازانی انا اللہ لا اله الا انا  
وید وجہ اللہ وجہ اللہ را از چشم ہر  
واقعی دان اتباع مصطفی و مر تضی

چشم و حدت بین خود را گزینی و انگری  
 سوره شوری بهین آیت قری آنخوان  
 قدرت حق کن تماشا جلوه هوراسنجر  
 هست در غیب شهادت جلوه حسنش عیان  
 جلوه توحید نگرشان کیتاے بهین  
 شوکت جاه و جلال من تماشا کرد نیست  
 حاصل گم کرد و حیات جاودانی تا ابد  
 تماشو غم دیده منشا و از دیدار حق  
 میر از علن بش ترک سخن با من کند  
 ایدل شایینال زرد دبی در داغ دلش  
 نمی خنم هر روز و شب سر بنگ آستان  
 روح حسان بر ثبات باغ خیر الورا  
 خامه من هست از نو فی القلم بالیطرون  
 میکند تفسیر کاف و یو یو عین و صاد  
 من کلام و مرا من در کار من باش کدام

کیت در عین عیان پیدا سوای بو العلا  
 فرض بر من بخت نیردان ولای بو العلا  
 سیرنگین ساعتی اندر قیامی بو العلا  
 در و راتم الورا بنود و راسے بو العلا  
 بو العلا جوید رضائش حق رضای بو العلا  
 آیم اندر حشر چون زبیر او اسے بو العلا  
 اگر کنم جان گرامی را فدا اسے بو العلا  
 فرشت سازم وید خود زبیر پاسے بو العلا  
 زنده هستم از حدیث جالفرای بو العلا  
 هست داروی تو در دار الشفا بو العلا  
 یاد میا بدو چو پاسے دلکشای بو العلا  
 می کند تائید من اندر ثنائے بو العلا  
 کبر یائی سچکد وقت ثنائے بو العلا  
 گردش چشمان مست خود ربای بو العلا  
 هر چه باشد در حق من رایی بو العلا

کیت در عین عیان پیدا سوای بو العلا  
 فرض بر من بخت نیردان ولای بو العلا  
 سیرنگین ساعتی اندر قیامی بو العلا  
 در و راتم الورا بنود و راسے بو العلا

کیت در عین عیان پیدا سوای بو العلا  
 فرض بر من بخت نیردان ولای بو العلا  
 سیرنگین ساعتی اندر قیامی بو العلا  
 در و راتم الورا بنود و راسے بو العلا

دیدہ باید کی منوری شود چشمان من	در نام و نطق از نورفت ای بوالعلا
ہست ای یحیی دلم مہمور از نور و سرور	از ولای بوالعلا و از عطاسے بوالعلا

## قصیدہ چہارم در عرض سلام

السلام ای آفتاب و وحدت السلام	السلام ای نیر چرخ ولایت السلام
السلام ای شہر یار ملک صفوت السلام	السلام ای دالی ملک ہدایت السلام
السلام ای معنی لفظ شفاعت السلام	از قدم تا فرق ہستی جملہ رحمت السلام
السلام ای حامی ظلمات بدعت السلام	السلام ای حامی ارکان سنت السلام
السلام ای محی بن مصطفیٰ ختم رسل	السلام ای توکل بانغ رسالت السلام
السلام ای نور چشمان نبی جان علی	نور وحدت شمع کثرت سیرت السلام
السلام ای آل پاک رحمۃ للعالمین	السلام ای در کف تو اقد رحمت السلام
السلام ای گوہر نایاب دریای وجود	السلام ای موجب ہجرامت السلام
السلام ای شاہ غلوت سرگام و ہو	السلام ای کنت کثرت سرفرازی السلام
السلام ای سرور سالار جمیع اولیا	السلام ای مالک کشف کرامت السلام
السلام ای زلیبتانی اناشد کامیاب	ہست در کامت نہان فرہوت السلام

<p> اسلام ای دعاے گنت گنزه اخفیا  اسلام ای بزرخ ذات صفات کبریا  یا فتی فیض نبوت در ولایت یا امیر  نقشبندی و چشمتی نمودی مجسم  اسلام ای مجمع البحرین نور الخافقین  از خدا و مصطفی و مرتضی و سید  از حسن و بطینی و از حسین ابن علی  هم ز تو بر تو سلام هم ز من بر تو صلوة  از جناب پیروم شد بر تو شایع صلوة  بر صفات باد از ذکر مجرب صلوة  یو العلاء ای بن سید الوفا و جی فداک </p>	<p> مطلب احییت ان اعز بکثرت السلام  اشکار از شان توفیق شهادت السلام  از بنی و از علی اندر وراثت السلام  یا فتند این هر دو از ذات تو شوکت السلام  اسلام کافضی هر چار ملت السلام  با دبر تو ای گل باغ سیادت السلام  از بهاء الدین عین دین ملت السلام  از انا بر تو ز تو بر علم و حدت السلام  از همه اخوان اصحاب طریقت السلام  با دبر ذات تو از علم امامت السلام  بر تو از سجایای سکینت قیامت السلام </p>
---	--

## قصیده پنجم در عرض سلام که بآیه بیع الاول شریف گفته شد

<p> سلام علیک آتشه تو العلاء  سلام ای جگر گوشه مرتضی </p>	<p> سلام علیک ابن شیه خدا  سلام ای صبی صبی العلاء </p>
---	--



توئی راحتِ جانِ شیرِ اله	توئی وارثِ سپیدِ کربلا
توئی مویِ خاصِ بحرِ قدم	توئی گوهرِ کنزِ سترِ خفا
توئی شرحِ اسرارِ قالِ صحیح	توئی مسمیٰ لفظِ اِنّیٰ اَنَا
توئی سرِ توحیدِ بحیرتِ وصوت	توئی جلوہ گردِ درِ اورا
توئی مطلبِ معنیِ سرِ سخن	توئی مدعاے ہمِ دعا
توئی آنکہ بر فرقِ تستِ ازل	شہا تاجِ الملکِ واللہ لنا
بود نقشِ بندِ را از قوتِ در	کند بر تو خواجہ حسینِ ناز
ز تو خواجہ احرارِ سرورِ شاد	ز تو خاندانِ ترا استلا
جمالِ تو لا ریب و جہ اللہ است	بود کفرِ انکارِ این بھرِ ما
برائے جنابِ رسولِ کریم	برائے جنابِ علیِّ رضی
برائے جنابِ حسین و حسن	پیٰ بضئہ سیدِ الانبیا
پیٰ عابد و باقرِ علمِ حق	پیٰ جعفرِ صادقِ حق نما
پیٰ موسیٰ کاظمِ نورِ ذات	برائے امامِ علیِّ رضا
رضا منا من بندگانِ اله	کہ ہستم امامِ ست و ہم جابا
برائے تقی و برائے نقی	بحقِ حسنِ عسکری سید

بمهدی امام زمان زمین	بود حجت خاص اخفی الخفا
باجداد و اولاد خود یا اسیر	بحال من خسته کن اعتنا
بود نام تو بوالعلا در ظهور	بیاطن بود حیت الالیا
ترحم علینا بفضل عظیم	بصد رنج و غم گشتیم بسلام
منم خوار و زار و سلام توام	غیوری تو یا سید الاصفیا
توئی قادر و مالک و مقتدر	منم عاجز و خسته و همینوا
کجا خواری من پندت شود	کی این عجز مارا تو داری روا
بگرد این غم گشتیم اوستاد	توئی نا خدا سئ من ای با خدا
بود این شب عرس تو یا امیر	مه مولد جد تو مصطفی
بود منزل خاص تو این مقام	بیا مرجا مرجا مرجا
پی مصطفی یا امیر کبیر	بکن رحم بر این فقیر گدا
منویم درنگ عرض سلام	شهادت دعائے دل خود ادا
زیحیای خود گوش کن سلام	جوابی ز تو هست کافی مرا
سلام خدا و سلام بنی	بروح شریف تو ای بوالعلا

# دیوان غزل تبرت ب حروف هجا

بسم الله الرحمن الرحيم

## ردیف الالف

یارب جمال خود بجمال ابوالعلا	بنما که نقد جان گرامی کنم خدا
جز آرزوی دولت صل می پراک	نبود مراد و طلب مقصود و مدعا
عمری گذشت بر در پاکش نشستم	تا بگرم بدیده سحرین دلربا
از گردش نگاه خدایش می کریم	کن هست هر روح من از پادشاه انا
در اشتیاق یک نظر رحمت و کرم	شبهای بر آستان تو کردیم ناهیا
کردیم کل چشم خاک و حبیب	دادم بدیده دل خود نور و ابتلا
بر آستان بنت نبی بضعة الرسول	بر در گم علی ولی شاه اهل الی

در حضرت حسین زین عابدین  
 آورده ایم رو بدین کاطبیم امام  
 از حضرت تقی و تقی عسکری امام  
 باین دو آرزو تن با چارده مدام  
 اظهار در خویش نمودم بصد نیاز  
 تا چون پیام مرگ ملک نزد آمد آورد  
 پیر این سلسله بد دعا گاریم رسند  
 و جبرائیل آن لی خدا صاحب جمال  
 روی ابو العلاء بنماید مر القبر  
 یا ابو العلاء بیدگیت مر بنا دام  
 عهد صبا بشد و وقت شباب رفت  
 در آرزوی دیدن خسار پاک تو  
 به رسول نفوس سول و بتول پاک  
 به جناب حضرت عباس نامدار  
 به معینین و پی خواجہ نقشبند

در با گاه با تو و جعفر شهیدی  
 گاهی جانیان من ثامن علی رضا  
 و محبت قوی تو محمدی امانا  
 هم با چهار یار و بازواج مصطفی  
 آورده ام شفیع بدرگاہت اخدا  
 بی پرده و حجاب بنیم رخ ترا  
 گیرند از دوست من پاشکسته را  
 کو والدست و مرشد بادستگیر ما  
 گوید که یا ولد نیک نور کسبر یا  
 در کعبه وصال خودت جانی دما  
 پیری رسید و گشته ام آما و غنا  
 داریم چشم شوق چون ز کس مدام  
 بهرین بر حسین ابن مرتضی  
 شایانی تمام شهیدان کربلا  
 بنما جمال شاهد لا هوت بیدار

<p>قال صحیح گویم وینم بخود ترا دیوان تو باین غزلت یافت ابتدا</p>	<p>کن مستمع و مترین از علم سراسر سجیعی حدیث عشق بجایان نیرسد</p>
<p>چون ابتدای کار من آمد ابو العلاء أَلَا نُنْتَهَمَا إِلَيْهِ لَنَا الْمَلِكُ الْمُنَا</p>	
<p>بشان کبریا کن رسم بر ما فقیر آغا جزا کن رسم بر ما بحق مصطفیٰ کن رسم بر ما بجاه مرتضیٰ کن رسم بر ما بشاه محبتی کن رسم بر ما بشاه کربلا کن رسم بر ما بجعفر ربنا کن رسم بر ما علی موسی رضا کن رسم بر ما شفیع این هر سه تا کن رسم بر ما کریا ذا العطا کن رسم بر ما بجمله انبیا کن رسم بر ما</p>	<p>الحافات در کن رسم بر ما لَقَدْ جِئْنَا بِكَ يَا إِلَهِي بتوحید و رسالت آشنا ساز ز انوار ولایت ساز پرنور بخاتون قیامت بخش یارب بتاریخ طوبه بکیف گردان بزرین العابدین و باقر پاک بموسی کاظم و شاه خراسان تقی و هم نشی و سکر ای اند بجسدی آن امام صاحب الامر ببوکر و عمر عثمان و صدور</p>

بازواج و نبات سرور دین  
 بغوث الاعظم محبوب سبحان  
 باهل البیت و اصحاب محمد  
 فدائے بوالعلا کن یا الطی  
 تماشائے جمال تونسایم  
 بنخواستش مرشد کمال خدایا  
 آبا و اجداد کرام  
 بحق آشنایان خودت ساز  
 شوم سرست توحید وجودی  
 بحق این وسایط ساز یارب  
 جناب بوالعلا محبوب خاصیت  
 بعشق بوالعلا جانم برآید  
 بود شغل شب و روزم شنایش  
 درین دیوان نباشد جز ذکرش  
 شود ربارگاه بوالعلا می

بسیدۃ النسا کن رحم بر ما  
 بسیدۃ الاولاد کن رحم بر ما  
 خدایا اخذ کن رحم بر ما  
 بشان بوالعلا کن رحم بر ما  
 بوجه الله ما کن رحم بر ما  
 جمال خود نما کن رحم بر ما  
 بحق اولیا کن رحم بر ما  
 بنخواستش آشنا کن رحم بر ما  
 ز صہبائے انا کن رحم بر ما  
 فدائی بوالعلا کن رحم بر ما  
 امیر حق منا کن رحم بر ما  
 براو کن مبتلا کن رحم بر ما  
 بذکرش آشنا کن رحم بر ما  
 ز ستر انتها کن رحم بر ما  
 قبول این گفتہا کن رحم بر ما

فقیر ابو العلاء ثبوت صحیحی  
بشاه ابو العلاء کن جسم بر ما

خدا یا کریم کن گدایم ما	فقیر در ابو العلاء تیم ما
سزاوار رحم تو ام ای کریم	که از امت مصطفایم ما
بیامر ما را بال بنی	مکین بنده مرقتضایم ما
رسیدم به ابن علی ابو العلاء	که با او بخشد در آیم ما
بود در نشست بنده روز حشر	که مداح آل عباسیم ما
ترجم کن اسے شہ ابو العلاء	عسلام شہ کر بلایم ما

خریدار مهدی صحیحی توئی  
عجب گوهری بجهایم ما

مطلبی هست در کتاب انا	که نفی کند مگر خراب انا
دیدم اندر جمال سیدنا	جلوه پرواز افتاب انا
از جناب ابو العلاء هر دم	در دروغم رسد خطاب انا
بندگان ابو العلاء دارند	طرف از سر کثرت انبیا انا
در دو چشم ابو العلاء کشید	کحل مازاع از تراب انا

<p>نماید کسی و را بیدار حسن سید ابو العلاء بنی سوی حضرت ابو العلاء باشد</p>	<p>هر که خفته چو من بخواب انا چون کنی افتتاح باب انا مرجع و مطلب و مآب انا</p>
<p>عشق من با ابو العلاء سحیی هست از مستی شراب انا</p>	
<p>چون شدم مست از می اتی انا بو العلاء گویان گدائی می کنم حسن و ابو العلاء دیدم عیان حق بسترین همین گوید سخن</p>	<p>گشتم ای سحیی فدای ابو العلاء بر در ایوان شاد و کر بلا در جمال مصطفی و مرتضی لا اله الا انا الا انا</p>
<p>بو العلاء را دید سحیی بی حجاب در و را تم الورا تم الورا</p>	
<p>جز ذکر ابو العلاء نبود بر زبان ما خود را نموده ایم فنا در ابو العلاء روی چو ماه سیدنا مانده ایم در دیده کحل خاک مزارش کاشتم در</p>	<p>بهر حد میثاق است بان رده ان ما باش نهان میان نشان نشان ما زین خسیاک هست این کتان ما این شوق میکشد سوخته شمعان ما</p>



<p>گر قصد امتحان کنان جان ما بنگردین جریده نظم بیان ما شاید بود ز حال دل خوشچکان ما لیکن چه نفعها نداین زیان ما</p>	<p>جانرا کنم نثار پائی مبارکش ای بهم آرزو در دلم نیست خبر این فکر تازه غزل پر زور و سوز کاهنیده ایم در غم جانانه طاهر</p>
<p>میخی نامده است ز ما ذره هم اثر جز زبده العسل نماند درین جسم و جان ما</p>	
<p>بسکه دارد دل اشتیاق شما هست یا بوالعسل انداق شما چیت در پیش طمطراق شما گر بخشند آفاق شما</p>	<p>چند ما و غم فراق شما سکر تو حید ناب و بی کیفی شوکت غر و جاه کن نی کون خوشتر از دولت جهان باشد</p>
<p>خاک میخی کنند همساران صفت تمیز نور و اق شما</p>	
<p>کمینه بنده ام از بندگان سیدنا بر آستان ملک پسران سیدنا رسد همیشه نصیبم ز خوان سیدنا</p>	<p>ملا و دلجائمن آستان سیدنا نما و دایم ز دنیا و دین آل زاده منم که زنده با عالمی ز خوان سیدنا</p>

<p>ز فہم خلقی بود و بر رتبہ دانی او ز کربادہ اتی انا چہ نگاہ ز ستر قال صحیح آہی شود مارا</p>	<p>چو خالق ستا خوانِ ستیانا منودہ اند بپاسیکشانِ ستیانا چونکہ شوم از زبانِ ستیانا</p>
<p>ہمیشہ عرضِ تحیات می کنی بحی ز صد نیاز بروح و روانِ ستیانا</p>	
<p>ای فروغِ مہر دہ از رویِ خشتانِ شما بی نصیبانند از فیضِ کمالت با نصیب شہر یاران برد ایشان غلامی میکنند گر شبی مارا جمالِ خود نمائی یا امیر بندہ را بنود مجالِ مژدن یا ابو العلاء کی شود از تہذیبِ بادِ حادثہ ہمہ ہلاک</p>	<p>آشکارا جلوہ حق گشت در شانِ شما نیست کس محروم یا ستیدہ دورانِ شما طرفہ باشد حشمت و جاہِ علما ان شما نیست دور از شیوہ الطافِ لسانِ شما تابعِ حکیم باشد آنچه فرمانِ شما چون چراغِ بابو در زیرِ دامنِ شما</p>
<p>بندہ بحی در عظیم آبا و باحالِ خراب روز و شب صبح و سہا باشد تا خوانِ شما</p>	
<p>چویش بودم مبتلائی انا سے انا بودم بوحالتِ بی نشان یا ابو العلاء جہاں</p>	<p>زد جوشِ عشقِ بو العلاء ائی انا ائی انا بر دستم شور انا ائی انا ائی انا</p>

<p>             بر حسن خود مفتون شدم بر خوشترین مجنون              تا بگویم خودم روح در روان خودم              در بوالعلاق اگر داری اگر حق بین نظر              در روی سید خویش را دیدیم هر سو بر ملا           </p>	<p>             بر بوالعلا شتم فدای آنانی              با خویشی هستم آشنا آنانی              باشد جانش حق مناسبت آنانی              اکنون ز دل خیز و ندانی آنانی           </p>
<p>             بستان بوالعلا کیمی منط شود بهر              گوازی صدق و صفا آنانی           </p>	
<p>             ساقی بیا که دور فلک شد بکام              نام کلام خویش مرا کرد بوالعلا              دیوانه جمال سیر بوالعلا              تا یافتیم با تخمین بوالعلا مقام              دریا در روی و موی جناب بوالعلا              اکنون چه غم ز کشمکش تنگی می           </p>	<p>             پر ز لایمی سینه ناگشت جام              قال صحیح جلوه کن از کلام              در اصطلاح عشق بهینت نام              اعلا بود ز عرش سالی مقام              گرد تمام روز و شب و صبح و شام              بر نام بوالعلا شده حسن نام           </p>
<p>قطع</p>	
<p>             در بارگاه حضرت سید بوالعلا              شوق نیاز و بندگی من باورد           </p>	<p>             آیا بود کسی که رساند پیام              خواند بر آئین صلوٰة و سلام           </p>

<p>بیمبلی جناب حضرت سید ابوالعلا باشد ولی و مرشد و پیر امام ما</p>	
<p>آیت لطف و کرم سید نامولانا مبتقی لوح و قلم سید نامولانا مفخر عرب و عجم سید نامولانا هر دورا کرد بهم سید نامولانا چه کند ویر و حرم سید نامولانا از غم ورنج و الم سید نامولانا</p>	<p>جلوه نور قدم سید نامولانا ذات پاک تو بود جوهر عالم عرض است وارث ملک نبی و علی و سبطین است بر رخ ذات و صفاتست جوهر پیا هر که بردر گه پاک تو سر افکنده بود بنگاه ای دل من شاو نما سازنا</p>
<p>لبیمبلی مترجم بهمین نظم بود من منم من منم سید نامولانا</p>	
<p>در یاد و یست این همه شور و شتاب کوی تو بود غایت راه طلب ما ای شیخ تو آگاه نه از ادب ما غنا لب لعل تو داروی تپان الحال پیر سید علو نسب ما</p>	<p>دیوانه سید شده بیمبلی لقب ما بازیر و حرم نیست سرو کار ما هیچ پاساخته از سر بره دوست و دیدیم از شربت عیسی زود سوزش دردم دوست که در عالی مافل نبود فر</p>

<p>چون لولوی شهوار پریرد ز لب نعت تو بود مشغله روز و شب نام تو بود باعث وجد و طرب</p>	<p>در مدح تو ایشاه منطوم چه مشو جز ذکر شریف تو مرا نیست و کلام یاسیدنا از می حب تو منمست</p>	
	<p>من سیدم و سیدنا سید من هست یحیی بود این بس نسب و حب</p>	
<p>نام تو بود ربط و نظام سخن پیر نور و صفا هست شهاب نجم قران و شار تو سر و جان من در شهر تو شاه بود اصلی وطن شمعیست یک شانه سرو عین باشد ز بهار تو بهار چمن</p>	<p>یاسیدنا ذکر تو کار دهن ما از ذکر تو از مدح تو از تذکره تو شاه بهر تو بود آنچه زینست بر هر وطن خود نظر لطف ضرورت یاسیدنا نور جمال رخ پاک زغم بود از رنگ تو ای رنگ بهر</p>	
	<p>یحیی در همه عشق فراموش نمود احمال همین عشق بود علم و فن</p>	
<p>در مجلس شریف گهی یاد کن مرا زین قید و بند هر خود آزاد کن مرا</p>	<p>یا ابو العلاء وصل خودم شاد کن مرا ما خود گرفتیم و سیریم در خودی</p>	

<p>ما را خیال نیک بدخو کنون نماند معموره دلم شده یاسیدی خراب بر لوح دل شبیه و جیهت کنیم نقش ای نو نهال بلخ رسالت غر سلسل</p>	<p>هر آنچه مرضیت بود ایشاد کن مرا یک جلوه ساز و از کرم آباد کن مرا نقاش این شال خداداد کن مرا بر روی خود چو مرغ چین آباد کن مرا</p>
<p>یحیی معین بن بره شوق ذوق ای یار نوال علایم ادا دکن مرا</p>	
<p>می شوم حاضر بدر بارشما از درت محروم که گرد فقیر حسن خود نسا هر کند در روی تو کرد نور پاک و به اندام مرا مهدی بادی درین آخر زمان تا قیامت ماند ای ابن رسول</p>	<p>تا شوم فایز ز دیدار شما هست احسان عطا کار شما بود این مقصود از اظهار شما غرق در دریای انوار شما دارد آگاهی ز اسرار شما باقی و پابنده آثار شما</p>
<p>دولت کونین بے رنج و تعب یا فتیحه یی ز سر کار شما</p>	
<p>باشد حدیث رسیدن گفتگوئی ما</p>	<p>در یادوی بود هم این بودی ما</p>

<p>داند که نیست بهتر ازین آرزوی ما          باشد شام خلق معطر بوی ما          عالم تمام بسته یک تار موی ما          نان در میان روغن می دسوی ما          جز میر ابو العلاء نبود جستجوی ما          ای طالب طریقه بکن رو بوی ما          از آب لطف خویش بکش شستوی ما</p>	<p>بر آستان پاک تو عزم شود تمام          هستیم ترو باغ ربوی ابو العلاء          من بسته ام بدم طریق ابو العلاء          ما مست حق شدیم ز جام ابو العلاء          مقصود من ز کعبه و تخته غیرت          من رہنمائی خلقم و از فقر باخبر          آلوده گشته ایم ز گرد گند تمام</p>
<p>من بنده ام غلام ابو العلاء          یحیی ز خاک پای امیر آروی ما</p>	
<p>در دست قدرت تو بوند دست ما          باشد در ای عالم تقدیس حیات ما          گوئی با اگر زره لطف مست ما          هستم ز هستی تو هست تو هست ما</p>	<p>یاستی گرفته از لطف دست ما          دارم ز فیض سیدنا حالت بزرگ          حکم روان بعلوی و سفلای بوشه          من نوشدم تو من شدی تو توان</p>
<p>یحیی برای عشق مرا آفریده اند          باشد همین مراد ز عهد است ما</p>	

<p>یا بوالعلا غلامی تو افتخار ما  اندز طریق پاک تو تا گشته ام مرید  بودیم مرگوشه نشین بر کران خلق  چون مستغیر گشت ز نور جمال تو  ما نیم بوالعلائی و آبا سینه  خود را سپرد ایم بدست تو یا امیر  من کارهای خویش سپردم بدست تو  از بسکه گشته ایم ز جور فلک تنگ  صبح و ساء روز و شب ساء ماه  مقصود من ز شعر و سخن ذکر تو بود</p>	<p>در خلق عشق تو سبب اقتدار ما  افزوده اند اهل طریقت و قاریا  عشقه ت منوره در دوجهان اشتها  قندیل عرش گشت دکن اعذار ما  احباب هم اقرار بخویش و تبار ما  از غیر تو مدد طلبی هست عار ما  در کارهای خویش نماز اختیار ما  بنگر چشم لطف مکرم حال ار ما  نعت تو یا امیر کسبیت کما  چون شاعری نبود و نباشد شعرا</p>
<p>یکجی شود مراد و دم حاصل شود  گر دفرار سید و الا مزار ما</p>	
<p>هست تابان نزدین تا فلک نوار شما  تا قیامت بودای ابن رسول اطهر  تو کریم این کریم ابن کریم لاریب</p>	<p>بود منظور شهبازین همه اظہار شما  باقی و لم یزلی این همه آثار شما  لطف و احسان و کرم هست شهابا شما</p>



<p>سیتکانت جیبی پے دیدارِ شما  هر چه مستیم کین بنده سرکارِ شما  جائی بخشند اگر در پس دیوارِ شما  بر نکو کار کند غم گنہگارِ شما  واقف راز شما حاصل اسرارِ شما</p>	<p>با همه ولولہ وستی و شوق آمدم  من اگر نیکم اگر بسگ درگاه تو ام  خوشت تر از ظلِ چهارست مرا ای تو  کمترین تو کلمه گوشت شکن بر عدل  بود یا سیدنا والد ماجد حبیب الله</p>
<p>گشت از چشم عطا و کرم و چه الله  دل بحیائی شما طبع انظارِ شما</p>	
<p>انچه هست آن من آن تو یا سیدنا  لطف واجب دهد امکان تو یا سیدنا  شان ایزد چکد از شان تو یا سیدنا  یابم از دولت عرفان تو یا سیدنا  سکه بر عرش غلامان تو یا سیدنا  فیض یا بندد و ران تو یا سیدنا  بنده ام تابعِ سرمان تو یا سیدنا  هست پرورده احسان تو یا سیدنا</p>	<p>جانِ عالم همه قربان تو یا سیدنا  هست نور قدم انوار تو سبحان الله  اشکارا بحال تو شده جلوه حق  عارف ذات شوم واقف اسرار شوم  ناز بر ذات کریم تو نمایند و زنند  صلح و طالح و بدکار و نکو کار همه  هر چه از لطف پسندی پی من خوب بود  این گداز در غویش مران بهر خدا</p>

<p>چون بود در تیره دامن تو یاسیدنا حصه ام میرسد از خوان تو یاسیدنا</p>	<p>صحر حادشه خاموش چرا غم نگفت سگ درگاه تو ام بر در پاکت جايم</p>
<p>روز شب صبح و سبانه خاصیت کجی در وطن هست شناخوان تو یاسیدنا</p>	
<p>سر مست ساز از می اتی انا مرا کن خاک راه سیدنا بوالعلاء مرا در اولیائی امت خیر الورا مرا پاکم کن از کدورت و حرص و هوا مرا شرمند گیسیت از عمل نارسام را ده در بساط انجمن شاه جام را</p>	<p>یارب جمال سید و الانا مرا تا محل چشم اهل صفا خاک من نشود محشور روز مشر کن ای رب الممن من لائق تقرب اهل صفایم یارب چسان رسم حضور بوالعلاء یارب غم گدا و فقیر از حضور دور</p>
<p>یجیی کمینه بنده تو عرض میکند یارب بجز سیدنا کن فدای مرا</p>	
<p>بنگیز لطف حال پیر از اختلال ما از قاضی مراد و عیال سوال ما باشد همین عروج و صعود و کمال ما</p>	<p>یا بوالعلاء بیا و نشد کن جمال ما باشد همین دلائے جناب بوالعلاء افتادگی بدر که آن شاه دین پناه</p>

<p>تا یا فیتیم لقمه از خوانی جو در او          ماییم سر فلنده باب ابو العلاء          مارا کجا دماغ که سازیم باین آن</p>	<p>بهره ریاست خلق ز خوان نوال ما          اینست غر و عشرت و جاه و جلال ما          یا ابو العلاء خوشیم و خوشست خیال ما</p>
<p>یا دجنای حضرت سید ابو العلاء          یحییٰ نتیجه یکی تیل قتل ما</p>	
<p>ای چو من غلام تو شا به هزار          بر آستانه تو فگندیم خویش را          یکبار هم حضور تو حاصل نشد مرا          برقع ز چهره بنگن و جلوه ده شها          چون برق آمدی و قراری نساختی          روزی بقصد صید بعد از کن خرام          مادر پدر براد و خویش و اقاربم          در دست قدرت چو بود اختیار کل          دریا و آن لب چو حقیقت نگار من          گردید سینم از غم یار دماغ داغ</p>	<p>آفتاده اند بر در تو خاکسار          امید ارم از کرم بی شمار          بر آستان آمدیم از شوق بار          فروش اند دید با بره انتظار          بر دی ز جان سوخته سن قرار          سر بر کف اندر ره شوق شکار          بودند جمله در ره تو جان شمار          زانرو سپرده ایم بپست تو کار          از دیده رخیت بخت جگر گشته بار          گل کرد رنگ عشق که دارم بهار</p>

یکجی بدست آمده دامان بوالعلاء کردیم دلن هستی خود تار تار ما	
عشق تو آمد و جا کرد درین منزل ما جای مانیز کنون نیست درین منزل ما بس درین عمر درازست مهین حاصل ما هست پر نور ز ذکر تو شهاب حاصل ما می توان ساختن آسان بگه شکل ما نیست این سلطنت و جاه و چشم قایل ما حضرت سیدنا هست بحق قائل ما بود این پرده پندار مگر حائل ما	بوالعلاء مهر تو پیوست بآب و گل ما عشق تو آمد و در سینه و دل ساخت مقام ما حاصل خود همه تاراج نمودم بر بهت ما بیم از یاد تو خاموش نباشد یکدم ما سیدی بسکه سر اسیم شدم از گردش رخ ما ما گدائی بدید سیدنا ساخته ایم خوش شدیم قائل اسرار انا چون گذشتم ز خودی با خود تو پیوستم
زود سیراب کن ای ابرم بکیمی را رحم کن رحم برین تشنه لب ساحل ما	
ذکر تو بهترین طاعتها در دل من نگویند میاستها همچو آینه طرّفه حیرتها	یا دلو خوشتر از عبادتها جلوه بتا ممتنا شاها دارم از روستی حق نمای تو

<p>تو حق داد آن کرامت ها کرده ام بس بلند مهت ها در ملامت بود سلامت ها</p>	<p>ندید با کس و نداد با کس دست در عشق بازی انگنم مذهب بر ندیت بیافت</p>
<p>بر در پاکت آمده یحیی ساز بر حال او غنائت ها</p>	
<p>مولا امام قبله و پیران پیر ما بر تر بود و ز عرش معلای سیر ما در کائنات کیست عدیل و نظیر ما عالم تمام هست گدا و فقیر ما نعم العین آمد و نعم النصیر ما ابن امیر عرب و عجم هست امیر ما باشد معین پشت و پناه و ظمیر ما عالم تمام گشت رهین و اسیر ما</p>	<p>باشد جناب سید و شکیر ما باشد اگر بسوی تو مولا صغیر ما باشاه بنظر مراد بنیت خاص هستم فقیر در گم سلطان ابو العلاء محبوب خاص حضرت میر ابو العلاء اینم خواهی خودم آید چرا ملال از جور چین نیست هر اسم که ابو العلاء تابسته ام بسلسله ات خویش اشها</p>
<p>یحیی بیا دکن سید ابو العلاء بالا رود ز عرش معلای صغیر ما</p>	

<p>تا کی مناساید مرغ پر نور ماه ما  یحمیی فقیری در اعراسه و جاه ما  روزی کن التفات بر دسیاه ما  از خاک در گره تو بود گر کلاه ما  ذات تو هست پیش خدا عذر خواه ما  بر عفو خود مگر نگر بر گناه ما</p>	<p>یحمیی بهر میگردد سال ماه ما  یحمیی جناب سید پاکت شاه ما  ای آفتاب ذره نوازی زهر ساز  ای این بوتراب کله بشکم بعرش  بنود مرار و حساب و کتاب بیم  با من تو آن کن که تویی اهل آن شها</p>
	<p>یحمیی زوکر حضرت سید ابوالعلا  پر نور هست مدرس و خانقاها</p>
<p>از پر تو جمال تو باشد ظهور ما  ذکر تو هست مایه عیش و سرور ما  حاصل حضور شد بدل بی حضور ما  این بے شعوری آمده عین شعور ما  طبع شکر ن ما و فرج غیور ما  عذری کن به پیش خدای غفور ما</p>	<p>ای نور نور هست ز نور تو نور ما  یا تو سیدی بود آرام جان و دل  از دولت حضور تو ای حضرت امیر  بگذشتن از خودی خود اصل خودی بود  آلوده کی کند دهن از لقمه کس  این شعرهای عشقیه من بهج تو</p>
	<p>یحمیی ز عسرت شاه سلیمانی گتم</p>

باشد روان بنجان هوا حکم مورما

جز سومی تو نیست راه مارا	راهی بنما شمس خدا را
در روی تو حسن ذات مطلق	و الله که هست آشکارا
در روی ابوالعلا ببینید	انوار جمال مصطفی را
از جباه و جلال خود ز ندوم	پیش تو شمس اگر است
از یک نگه تو موم گردد و دین	این دل که بود چو سنگ غار

قطعه

از سهو و خطا و جرم و عصیان	یحمیلی نبود هر اس مارا
در حضرت اقدس الهی	
آریم شفیع ابوالعلا را	

ای ز هر ذره عیانست جمالت شایه	خود مثال خودی و نیست مثال شایه
کاینات افتد از نظم و شود زیر و زبر	آشکارا شود از شان جلال شایه
و ادحق رتبه محبوبیت مطلقه ات	نرسید و ترسد کس کیمالت شایه
هر زمان میچکد از لعل لب قال صبح	مترتو حید بود معنی قالت شایه
خبر از دنیا و دین نیست مرغی بزم	هست مدد و شوق من بنیالت شایه

[illegible]



ساخت در هندوستان شاه پور پاکتی	هست بر ایندیان از بسکه احسان خدا
دستگیر داد در دست تو وستم از ازل	هست بر من لطف و احسان فرادان خدا
عالمی محکوم تو و بر تو حاکم نیست کس	هست فرمان تو جاری مثل فرمان خدا
گفت ابیت عند البتی جبر پکت یا امیر	چون نباشی با رسول الله همان خدا

بر درت یحیای سکین آمده با صد ناله  
لطف کن یا ابو العلاء جان بنی شان خدا

بو العلاء حامی معین ما	بو العلاء هر نفس قرین ما
بو العلاء هست نور ایمانم	بو العلاء هست ستر دین ما
جسم ما را مکان تصور کن	بو العلاء را بدان مکین ما
آنکه بر آسمان همی رفتند	سر فلکند بر زمین ما
جز غلامان بو العلاء که بود	یا رو سهر در منشین ما
ثبت در عالم ازل کردند	نفس نام تو در نگین ما
حافظم چون توئی نباشد باک	هست اگر دیوار در مکین ما
حق ترا دید و غیر تو ناحق	عاقبت طبع حق گزین ما
بر درت سجده ریزی شب	ساخت روشن چو حسین ما

دید در نور تو همه را غرق	تجلی چو شد یقین ما
شود از ذکر بوالعسکی شاد و خرم دل حزین ما	
السلام ای سرور و سالار جمع اولیا عجز و درویشی و دلریشی من لایسین لافِ فرزندِی ماثبات بود یاسیدی دعویم این بسکه در خیلِ غلامان توام هست وجه اندر پیر و والد و مولاسن از پی خواججه عین الدین امام چشتیان نسبت پاک تو روشن کرد جسم و جان من این شب عرس تو باشد سیدی و خانم هم بود امروزم عرس عشق پیر پیر من جز غرغری و تواتی بدح گفتن تکلیف دل	السلام ای مدعا و طلبداری آنا از پیرایه مصطفی و از طفیلِ مریض در حضورِ ثامنِ ضامن علی موسی الرضا بر غلام خود نظر کن از ره مهر و عطا در حالِ او تو وجه الله مرا شایان رحم فرما یا امیر ابن امیر بوالوفایان گشته ام پر نور ای از روی تو کشفِ البتج لطف فرما و بیایا محبا یا محبا عشق خود اندر درون عاشقان سکن نیست کار این گدایا سیدی صبح و ساء
ده به بزم قرب خود جا بهر حسین و علی بر در تو آمده یحیای تو یا بوالعلا	

<p>ای نورایا نم بیا شمع شبستانم بیا  از لطف بگر حال من کن رحم بر احوال من  روزم سید سیر تو سر داده ام در کوی تو  مجنون و حیران گشته ام از بس پیشکش تو  از هر زبان به سخن چون بلبل رخیده تن  ای من شاه من ای شاه من ای ماه من  اشب نیاز آورده ام سوز گداز آورده ام  در خانه ام رونق فرزا بشنو حدیث این گدا</p>	<p>ای جانِ جانانم بیا ایشا شاهانم بیا  منگر سویی اعمال من ای درود دارانم بیا  ای ماه تابانم بیا وی مهر خشانم بیا  بسیار و سامان گشته ام ای سازوسانم بیا  ذکر ت کنم در هر چرخ گل بدایانم بیا  محبوب علیجاه من سلطان شیخانم بیا  شوق دراز آورده ام ای ماه بهمانم بیا  کن گوش گفتار مرا ای زیب یوانم بیا</p>
---	---

کلمه ای که در این شعر آمده است  
در این کتاب مذکور است

<p>میجی غزلخوان آمده از هجر نالان آمده  با چشم گریان آمده ای شمع خندانم بیا</p>
---

<p>السلام ای خلف شیر خدا  السلام ای ز خودی بنخود ساز  السلام ای طرب جان حزمین  بوالعلا حکم یوم محشر  بوالعلا مسمی آیات الله</p>	<p>السلام اسے در دریائے آنا  السلام ای بنخدا را انسا  غمز باعیش دسترت افزا  بوالعلا بادشهر روز جزا  بوالعلا مطلب تیران هدی</p>
---	--

بُوَ الْعُلَمَاءِ سَتِي حَقِّ سِرِّهِ حاکم و بادشاه اهل فنا چون معین عتده کارم کشا حسن حق در رخ خوشیم بنا بسکه کردم سفر منزل لا پی هر دردن خسته دوا منم و سوز دل و شوق لقا این شب عرس تو باشد شاما خانه ام خانه تو هست بیا بر درت سیدنا مولانا جلوه بی پرده کنی ای مولا جز ثنائے تو در کار کجا روز و شب سال و مه صبح و سوا	بُوَ الْعُلَمَاءِ سَتِي حَقِّ سِرِّهِ نائب حضرت سلطان الهند مستعین بر در تو آمده ام از پی والدین وجه الشده گذرم ده بسوی اَللّٰهُ خاک درگاه تو باشد ای شاه چند در حجب تو سوزد جانم تو عرسانه بیا در حبله نذر تو سوز و گداز آوردم عاشقان حسن بصفتاوانند تا نقاب از رخ خود برداری جز خیال تو نباشد شعله می فرستد تو تسلیم و سلام
--	---

از زبان خودخوان طریق  
 بنده خاص محمد یحیی

<p>         بوالعلاء سلطانِ آقا می ما          دوستانِ این همتِ اعلا می ما          بی نیازِ بیادِ استغنا می ما          پیشِ شکرِ این دلِ شیدا می ما          عشقِ بزازانِ بوده اند آبا می ما          در خفیِ خفی بود اخصا می ما          در کتابِ عشقِ هست اسما می ما          هفتِ حجرِ اخضر از دریای می ما       </p>	<p>         بوالعلاء مولای ما لمجای می ما          جز بابِ بوالعلاء سر کی نهند          از عنایاتِ جنابِ بوالعلاست          چیت یارانِ طمراقِ کن فکان          هست اندر تا و پودم جو شش عشق          که چهره روشن ترسم از آفتاب          عاشقِ و دیوانه و پیمانِ نوش          قطره بل کمتر از قطر بود       </p>
	<p>         ایچو سگ افتاده و دل داده است          بر درِ شاهِ نجفِ بیخای می ما       </p>
<p>         نیست مثل و مثالِ سیدنا          خائفند از جمالِ سیدنا          لم یزل دان کمالِ سیدنا          کند ادراکِ جمالِ سیدنا          سن و شوقِ وصالِ سیدنا       </p>	<p>         الله الله جمالِ سیدنا          قدسیانِ با وجودِ قدوسی          هر کمالِ زوال می دارد          از محالات باشد این که بشر          سر دینا و دینِ نمیدام       </p>

<p>بسی بود عزتم اگر ایام جا بصف نعل سیدنا</p>	
<p>دل دیوانه مرا سحی نیست غیب از خیال سیدنا</p>	
<p>حق و قای عشق ادا کرده ایم ما نظاره فنا و بخت ادا کرده ایم ما بارے نماز عشق ادا کرده ایم ما شورے باز مسکرا نا کرده ایم ما بریک ادا کئے یا فدا کرده ایم ما کز نسبت اسیر چپا کرده ایم ما هر انچه کرده ایم حبا کرده ایم ما چون عند لیب نغمه سرا کرده ایم ما</p>	<p>خود را فدا سے سیدنا کرده ایم ما در گردش نگاه حقیقت نمائی تو در طاق ابرو کو نمودیم حبد منصور و ارباده وحدت چشید ایم آن نشا که داشتیم از بادۃ الست ای دوستان ز شیوه الصاف کنیز ما مست عاشقیم ادب شرط عشق نیست شور و فغان چه بر گل نه با خود</p>
<p>بیکم ز رفیع حضرت مولا ابوالعلا بیعت بدست شیر خدا کرده ایم ما</p>	
<p>دل نجیده ما شا و فرما شہا این خانہ را آیا و فرما</p>	<p>بر بزم خویش شایا و فرما دل دیوانہ بے نور تو باشد</p>

<p>اسیرم عاجزم درانده اتم ندام غیر تو شاها معینی نشسته گوش بر آواز هستم بعشق خسر و شیرین تبسم</p>	<p>دلم از قیدِ غم آزاد نسرا خدا را سید سے ادا دفرما بحق بنده هیچ ارشاد فرما مد و یا حضرت فرستاد فرما</p>
<p>بصد شوق این غزل گفت کجایی زعین لطف بگر صا دفرما</p>	
<p>دلم ای همدان شاد دست اینجا دلم دیرانه اندر وطن بود بیا اسے دل شکار بوالعلا شو عجیبستی ست اینجا در خموشی رسد آخر پاپوس رکابی عجب تاثیر فضل شاه باشد عجب لطفت است اینجا در خموشی تکلم از لب شیرین کن شاه</p>	<p>ز قید رنج آزاد دست اینجا ز قرب شاه آباد دست اینجا چه صید است و چه صیاد است اینجا عجب لذت بفریاد است اینجا رسیده خاک بر باد است اینجا عجب ترکیب ادا دست اینجا عجب کیفیت باد است اینجا غلام شاه فرستاد است اینجا</p>
<p>نفیض مرشد کونین تیکما</p>	

## مراصد فی وارشاد است اینجا

<p>قال صحیح آمد شرح بیان ما در کائنات نیست کسی هم زبان ما بر یک قرینه است بنان عیان ما پیدا کن یقین یقین را ز دامن ما آباد باو خانه پیر نمان ما قوت فرازیت آمده عشق جوان ما</p>	<p>بتر السعوت ترجمه داستان ما من نکته هم خوشم معنی شناس خود از پرده خودی بدر آو نگاه کن من آنچه گفته ام یقین گوش کرد نیست مست شراب وحدت حق ساخته ما از حادثات دهر شوی پیر اگر ترس</p>
---	---

میخی از عشق سیدنا ابو العلاء بود

این کرد فرو و بدیده و عروشان ما

<p>بی حجاب کاد وقت جان سپارید شمع سان بود ما را هر شب آشکارید بعد و نم بگذشت بکه خیر جا رسید شب همه شبم باشت زنا لبا و زارید می کشم ز روی تو بکه شرمسارید ای غمت ادا کرده حق غمگسارید</p>	<p>در فراق تو دارم بکه مقیر رسید سوخت ز آتش هجرت مرا استخوان بین چشم اشک ریزانم در فراق آن دلبر از دم حمله تا نام آه میسانم دیدم رو و نیکویت جان ناختم توان ایک نفس مرا نگذاشت در فراق تو تنها</p>
---	--



<p>خزقه رهن می بخشی دل فدائی میخواری لای پارسایها دین مشربا بخواهیا</p>	
<p>ای دل یوانه ام با پو العلاء شو آشنا آن زمان با اهل بیت مصطفی عشقت شود گر ترا باشد هوای آشنائی با خدا عقد از کار تو و اگر در چار واری هر اس عین در مان در باشد از بر عاشقان گر قبول خلق مطلوب و مراد تو بود</p>	<p>با خدا و مصطفی و مرتضی شو آشنا اولا باشا بدایه انا شو آشنا یک زمانی بادل خود آشنا شو آشنا با جناب پو العلاء مشکک آشنا شو آشنا مرد خام است آنکه گریه باد و افشا شو آشنا باد فاد و احیا با سخا شو آشنا</p>
<p>چند بحی بیوفائی در طریق عشقی کی نفس را بن سپید پو الوفا شو آشنا</p>	
<p>ای حبه تو فنا و وصالت بقائی ما خاموشیت بود سبب بهتد اریم نگذارش رست پیچ تن با خطایم از اد ساخت از همه تکلیف و حلقه قید از جا اگر رویم نداریم پیچ غنیم</p>	<p>و البته با تو هست بقا و فنائی ما ای در لب تو هست دوا و شفای ما مولای بنده پرور با پو العلاء ما یار بچه لقت است بهائی انائی ما اشد همیشه گرم به عشق تو جاسی ما</p>

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
السلامة

از من نه اندیش آفرین نه مانده ام	جز میر ابو العلام بود در قسای ما
یجیحی زهی نصیب که گوید ابو العلام یجیحی ما فقیه غلام و گدائی ما	
بو العلام ای شاه مای سید ذیشان نور چشم اشفا کردی غایت یا ایسر ای شکر گدوم بحال من نوازش سلفی مهدی مارا کرامت ساختی صحت شها این پسر باشد عطا خالص یابو العلام لایق شایان خود بر حال واحسان	شکر احسانت باشد طاقت امکان ما ساختی از فرط بند و پروری دربان ما اینچه احسانت فی فی الفضل الاحسان ما روح آوردی دوباره در تن بیجان ما عمر اقبالش بده ایجان و ایجانان ما مانی گویم احسان کن شهابش ایان ما
بند یجیحی این پسر در حضرت آورده از کرم بنگر بحال بندگان سلطان ما	
السلام ای بو العلام مولا ما قاضی ما السلام ای دیدن رویت مرادید حق السلام ای آدم بر آستان مرده دل عاشق دلداده و دیوانه روی توایم	السلام ای بو العلام لجا ما ما و ائے ما کوی نیکوی تو باشد جنت الما و ای ما قم باذن الله گوانیو یا عیسی ما عشقنازی یا تو سنت باشد از آبائی ما

و اینده که در این کتاب است  
در این کتاب است

<p>گر بنیم روی زیبائی تو امشب یا امیر  سرخمی آرد نسرو و خم نمی سازد کم  این پسر را بر درت آورده ام بایستی  گر روم از جادو و عشقت بر آید جان تن</p>	<p>گر دد این شب فی الحقیقت لیلیه الاسرائیلی  جز بدرگاه رفیعت همت اسلامی ما  کن ز طول عمر و حرم دل و جانهای ما  گرم دارد این پسر عشق پاکت جا ما</p>
<p>سر فزازی در دو عالم بنده کجی را شود  گر بفزائی ز لطف و رحمت یحیائی ما</p>	
<p>فرزند مصطفی خلف شیر کبریا  چون نه صد دود شده از هجرت نبی  تو حید باب نسبت خاس محمدی  فیض ابوتراب ظهور از تو یافته  رویت ندیده سوی تو گردیدم جان  بحال زار بنده خود التفات کن  از یک نگاه خویش مرا کامیاب ساز  بهر دور که غم عشق را این طیبین</p>	<p>آمد پی سلام تو یحیائی بی تو  ظلمت شد از وجود تو انوار مصطفی  هر کس بخت در قسمت خود یافته شهادت  نگ از نگاه پاک تو شد مدد طلب  مولای فرختم بدست تو خویش را  تا چند بنده پیش کسان سازد تما  بهزتی و سیده و شاه دل تن  بهر امام تامن ضامن عیسی خا</p>
<p>یحیی عیسی بن غلامت یا امیر</p>	

کتابخانه ملی ایران  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

## آمد ہر استانہ تو سر نہودہ پیا

ای و صی مرقی ادرک لنا	یا جناب بوالعسلا ادرک لنا
پور شاہ ہل اتی ادرک لنا	نور ماہ کر بلا ادرک لنا
نامید خیر الورا ادرک لنا	محی دین مصطفیٰ ادرک لنا
حاکم ارض و ہما ادرک لنا	مالک بالا و پست و فوق و تحت
شاہ باز قل کئے ادرک لنا	آہوئے عنائی صحرائی قدم
یاسین الاولیا ادرک لنا	ستعین بر آستان آہم
ابن سید بوالوف ادرک لنا	میر عیسیٰ را آرم شفیع
وزیر فیض العباد ادرک لنا	رحم نہدا از پئے نور العباد
شاہ باجد و عسلا ادرک لنا	از بر اسے میر عبدالماجد
ابن شاہ انہیا ادرک لنا	از بر اسے خواجہ فوالادما
رحم کن بر حال ادرک لنا	از بر اسے پیر و مرشد یا امیر
ای امیر مجتبیٰ ادرک لنا	از بر اسے مہدی و ہادی ما
بہر آل طسا و ادرک لنا	از پئے جد و پدر برین بخشش
متائل اتے انا ادرک لنا	از شراب حدت خود مست کن

باز از نخیای خود بشنو غزل

از ره لطف و عطاسا درک لنا

جلوه خاص خدا درک لنا	نور ذات کبریا درک لنا
خواجۀ هر دو سرا درک لنا	سرور اهل صفا درک لنا
صدگره در کار سن افتاده است	ای شکر کلکشا درک لنا
بردت محتاج وسایل م	حاجت من کن روا درک لنا
بسکه ناپسان شدم و اگر تباه	بوالعسا درک لنا درک لنا
تا شود مار ازین سختی نجات	ده غنا جائے عنا درک لنا
سیدی از یار و یوزبان	گشت پشت ماد و تا درک لنا
این شب عیس تو باشد سید	خوش عروسانه بیا درک لنا
جلوه فرما جلوه فرمای حجاب	محبایا احسا درک لنا
نذر تو سوز و گداز آورده ام	استیجا یا ذا العطا درک لنا
بردت آورده ام نذر نذر	عالمش فرا درک لنا
این پسر باشد عطا محض تو	لطف بر جاش نما درک لنا
در دمندم نا تو انم یا اسیر	از کرم فرما و او درک لنا

<p>یک برادر دارم از جان دوست تر ده باد مولا شفا درک لانا</p>	
<p>آمده بحیای سکین برت چشم رحمت برگشا درک لانا</p>	<p>پایان این امر شاه لیف علی مرت شاه ۱۲</p>
<p>هست از کرم مهران مای سلطان ما آباد شد از مقدسین خان ویران ما خلد برین ستاین مکان ضلوعا بودان ما ای سید الای من کن از کرم درمان ما دلهای را شاد کن یحیی ای جانان ما کن گوشه سدره من وینا در افغان انک تغافل گر کنی شکل شود اسان ما تلقین مرا کن من خواوی یگانایان ما</p>	<p>امشب جناب العلاء هست از کرم مهران آمد جناب بوالعلاء در کلبه احسان ما شاه ملائک پاسبان گردید شبیهان لای من بجای من قلمی من عیسی من از قیدیم آزاد کن زور و رستان یکن نگریخ پر گرد من بشنود حشید در دین از لطف ای عقد کشا اسان دهر کلم بکشا لبیلین خود که کن از آیین خود</p>
<p>بابیل سدره کرم بحی ثقابل کرم خواند جناب العلاء ای لبیل بستان ما</p>	
<p>جانشینم تفضی ابن شهید کربلا در وراثت از بنی مصطفی و تفضی</p>	<p>السلام ای بوالعلاء نسزد سبط مصطفی اصطفا و ارتضا این دو بخشید است</p>

<p>ابتدایت چون بود مولاد در کعبه در          بوالعلاء را در درایت از امام مجتبی          از کرم فرما دوائی در دین بهر خدا          این فقیر خاک سیرت من خویش را          رحم کن بحال من بهر رسول کبریا          کن قبولی بوالعلاء و آجب یا ذا العطا          خدو اقبالش عطا فرما سپی نور العلاء          در دو عالم ای سیر این امیر الوفا</p>	<p>انتہایت کس چه داند نیست تقدیر          حلم و خلق وجود و حسان عطا بخش حق          در دستم خسته جانم ای سچ چاکه از          خاک امه مصطفی کن از برائے بوتراب          این شب عرس تو شهر مولد نبیست          نذر تو سوز گداز خوشن آورده ام          بر درت آورده ام نذر زنده خورایا امیر          از پی اولاد و احفاد خودش کن نذر از</p>
<p>آن را</p>	<p>بر در تو آورده یحیی امیر خاص تو          جرعه فرما عنایت از منی اتی انا</p>
<p>لیکن پرنور این کاشانه ما          دو عالم شد کنون پروانه ما          لیکن آباد این ویرانه ما          فتنه از عسره ستانه ما          حسین در وضع درویشانه ما</p>	<p>بیا اے نوح در خانه ما          شد م پروانه شمع رخ تو          دلم دیرانه یا شب بے تو شام          تنزل در بنا کے کوئی مکان          غنی ہستم فیض سید پاک</p>

حضرت ملا علی قاری

چہ بینی شکل آزادانہ مس	بدام عشق مصروفی اسیرم
	مئی اے انا اللہ ست بھیجی بجوش جوش در میخانہ ما
<p>کُن دور در دور بچ مانگر باہر خدا بہر شید کر بلا بنگر باہر خدا کُن حاجت مسکین روا بنگر باہر خدا امی قایل اتی انا بنگر باہر خدا کُن شاد و خرم بندہ را بنگر باہر خدا امد و نالامد نال بنگر باہر خدا بنما جمال حق نما بنگر باہر خدا پروی نوازش کُن شہا بنگر باہر خدا</p>	<p>یا بوالعلا یا بوالعلا بنگر باہر خدا بہر محمد مصطفیٰ بہر علی مرتضیٰ اسی دل نواز بیدلان حاجت روا بیکسان ست از نگاہ خود نما علم انا الحق وہ مرا گشتم گرفتار بلا ہستم بصدغم مبتلا امشب بعرست بود خواہم ز تو مولا مدد امشب نیاز آورده ام شوق دراز آورده ام مہر غلام ابن الغلام ایست اسی عالم مقام</p>
	<p>یجیامی مسکین آمدہ مخزون و غمگین بنگر باہر خدا بنگر باہر خدا</p>
<p>بہر تسلیمات تو آمد گدا سے بے نوا تا کجا این مویہ کثرت برداز جا مرا</p>	<p>بوالعلا اسی ست شرمی اتی انا وہ یقین نام بر تو حیدر بای بجر عشق</p>



این حجابات دولی گردید ستر راه من گرچه تعلید بیت بر توحید ایمانم و سلم این من تو تا کجا اگر در حجاب اکبرم واقفم از ستر ستر لطف محض کن ساز این نذر و نیاز من قبول ز لطف مجدد من نور من طفلانه بردار دست	جلوه توحید از بهر خدا مارا من از تو میخواهم شهود ذات مطلق بر ملا علم مارا منصف فرما بسلام کبریا بهر سلطان خراسان و امام کربلا جرعه از باده وحدت چشان یا بوالعلا عمر و اقبالش عشق خوش اسی مولا فرا
--	--

آمده بچایمی سکین طالب توحیدنا  
جرعه از جام التبر عنایت کن شها

سلم الله علی سیدنا مولانا هادی جن و بشر قبله کل کعبه مطلق منظر نشان الوهیت ذات مطلق مست از جام انا الله شده ستر او شعله طویده بر رخ او پروانه هست محبوبیت صر فیه عیان نریخ او غائبانه چه نمایم گزارش احوال	بوالعلا نیر عز و شرف و مجد و علا خواجگ کون و مکان بادشاه زمین و سما مطلع صبح ازل نور رخ صدق و صفای ماننداده بسترش در دست خداست خدا دید چون عارض بر نورش کربلا ز انکه او آمده محبوب حبیب حق را سکینم روی ارادت بسویت امولا
--	---

<p>رحم فرما که ز حد رفتن پنج و من چند از شرک خفی دور و جد باشم چندان پرده ناستور سیر لا هوت از پی سید گلنگ اباعبدالله بهر عباس علی اکبر و اصغر شاه دست بر گیر ازین پروردگار شاه تا رضای تو بر خرم عن در چشم بجز سالتو بودا شای این دنیا بجایان بیا جلوه گری کن در چشم مهدی نور نظر تحت جگر بر در تو سیدی از پی اولاد نبی عربی</p>	<p>ستیف آمده ام بر دست آیدنا مان بیاستیم افزا ز می اتی انا در حجابم فلند پرده بر اندازشها بر دلم صبر انا الله تعجلی فرما در رخ خویش ناجلوه شاه شهیدا بهر نواهی آن نوشته لیل سیر سکینم عرض مناجات بدرگاه جناب بنده پروردگاره لطف تقبل بیست هست چون حلقه در دیده شام و هست در خیل گدایان تو استخوان عمر و اقبال بدارین در اسان عطا</p>
---	--

<p>میفرستد تو تسلیم و ثنا از سر شوق سیکند خرم سخن بنده خاصت سجده</p>		<p>السلام ای بوالعلاء مولای ما السلام ای بوالعلاء سلطان بن</p>	<p>السلام ای بوالعلاء ملجائی ما السلام ای بوالعلاء آقاسی ما</p>
--	--	--	---

از می آئی انا الله العبد  
 موج زرد در سینه ام حیران  
 چیت الا الله اثبات خودی  
 من نیم و الله مولا من نیم  
 پنجه مشککش با من بود  
 در دندم زار و غمناکم ز بس  
 هر چه باشد رانی تو را میمان  
 کی ز خیرت آرزو مندی کند  
 عاشق دیوانه خود در رفت  
 از برایت شکر گوئیانی من  
 المددای خواجه مشککش  
 بر نگاه من نگاه عفو ساز  
 جلوه فلان شب عریست بود  
 بے چایانه تجلی گر کنی  
 سرفرازم گر بقریب خود کنی

مستی اقرا اسی سرور افراستی  
 هفت قلزم قطره دریای من  
 هست نفی غیر ذات لای من  
 هم تویی در روح و در اعضا من  
 عالمی در غبہ گیر ای من  
 کن نگاه لطف ای عیسای من  
 نیست اندر کار خود یارانی من  
 بادشاهاست اعدای من  
 در غدا منت بود اسما من  
 از برایت این همه انشاست من  
 بکه ایذا میدهند اعدای من  
 ای خطا پوشش گنه پشنا من  
 هست و این دیده بینای من  
 گردای من لیلۃ الاسرا من  
 قاب قوسین است او و اناس من

<p>ایں ہمہ نذر و نیاز آورده ام بر امید لطف مہدی آمدت <small>ولی محمد</small></p>	<p>کن پذیرا سے شہ دالا ما یک نظر سے سید کیاے ما</p>
	<p>بہر چہی درو عالم بس بود از زبان خود بخوان بچہای ما</p>
<p>یا بوالعلا ولی خدای نور مصطفیٰ ای آنکہ در مجال تو بے پردہ یم ای آنکہ نور رسالت باشد دروغ ذات وہی آنکہ گردش گد حق نما تو ای سبب عالم حد حق جبرہ چنان ای بحر طمان جود و عطائشہ تو ام ای خوانہ غریب نواز فقیر دوست بہر علی و سیدہ بہر حسن حسین مولای حق حضرت عباس نامدار بہر جناب خواجہ ہند الوہی حسین افتادہ ام و دوست مرا گیر از کرم</p>	<p>آمد پے سلام تو بچہای بے نوا انوار حسن ذات و تحسلی کہریا تا بیان رخت بلبلہ خورشید اینیا گاہی نمود شان فنا و گہی بقا مستی قزاسے درد دم ایادہ انا سیر اپکن ز جلوہ دیدار خود مرا بنوا ز این غریب فقیر حقیر را بہر امام ثامن ضامن علی ضنا شام پای تمام شہیدان کر بلا بر حال زارین نگہی یا ابوالعلا حاجات و مشکلات من خستہ کن روا</p>

این بخت نارسا بحضور نداد بر آستان بخوان زره بنده پردی اشب بود شب اشب عرس شریف تو پر نور کن ز جلوه روحی منیر خود بکش نقاب پرده بر اندازیا امیر یحمیای بهیستار تو آنچه مرده دل نزد نیاز بنده پذیرا ز سر کرم مهدی که هست بنده خالص تو	بر سنگ میزنم سر ازین بخت نارسا تا چند دور از تو کنم ناله و بکا در خانه غلام گنهگار خود بیا ای آفتاب حسن دل و دید مرا بے پرده کن تختی رخسار دلربا هان زندگی بخش از آن لعل جانفرا ای شاه بی نیاز نوازنده گدا استاده است بر در تو با صد تقبا
---	--

شاه اسلام و بندگی ماقبول کن  
یحمیای خویش از غم و در کن

## روایات الباء الموحدة

سلام علیک اے کریم القاب شود از تو لاریب فی ذلک القول تولی جانشین بنی کرم +	جلیل المراتب علی الفاحب ظهور عجائب صمد و عزائب علی و سلمه را تو لاریب نائب
--	--

<p>شہا ذکر گو غیریت سے برائیہ          نمودیم اقرار ہر ذات پاکت          مرا از خودی بخود ہی بخش مولا          شہا بردت آدم سرگندہ          ولایتی سے شیر حق بخش مارا          بود این شبِ عرس با ماند تو          ترا خواہم و غیر تو سے نخواہم</p>	<p>پی غیر ذکر ت شہا بیست ثابت          کچھ تیم از خویش بخش غایب          کہ حاضر ہو یا شہم از خویش بخش غایب          سین مصائب اسیر نواب          امانہ ز شترِ خوارج فرما صبا          مفرما ز دیدارِ جان بخش نایب          ہمینہ رہا حسد ہمیں مطالب</p>
<p>توئی انکہ سحیامی خود را خرید          تقبلت مولا سے با این مواب</p>	
<p>بوالعلاء اسی سیدِ عالی جناب          جلوہ فرما جانبِ من بے نقاب          کی گنجید اسے امیرِ سبے نظیر          درجیاں ہیرہ زیبائے ثواب          از کرم سویم نگاہے یا ایسہ          نیست در کارم کنون قتِ درنگ</p>	<p>بوالعلاء اسی شافعِ روزِ حساب          جان دل شد ز آتشِ عشقت کیا          شرحِ ثوقت در حاجتِ در کتاب          اشک از چشمِ حکیم بابتِ تاب          چند با شہم رنم در رخِ وعذاب          گوش کن فریادِ من فرما شاب</p>

<p>اضطراب و التهاب واضطراب در عظیم آبا و باحال خراب دارم از عهد الست این انتساب گر شبنم بنم جمال تو بخواب از جنابت فیضیاب و کامیاب گره می خواهی که گردد فتح یاب کن تماشا بے نقاب و بے حجاب یا فتنه دل لذت توحید ناب</p>	<p>روی خود بنما که دارد جان من از در پال تو در افتاده ام در ازل هم تو العباسی بودام بخت من بیدار گردید افسیر جن و انس و اسود و احمر همه باش ایدل او فاده بر درش جلوه حق در جمال بو العلاء از نگاه بو العلاء دید آنچه دید</p>
<p>سوی یحیای خزین یا بو العلاء یک نظر ما بحق بو تراب</p>	
<p>جرعه کش از باد کانی انامی بو تراب آشکارا از خجرت نور و صفای بو تراب در جمال پیشال حق نامی بو تراب اصطفای مصطفی و ارتضای بو تراب دارویم بفرست از دار شفای بو تراب</p>	<p>السلام است از عشق و ولای بو تراب در جمال حق ثالث سید و جبرائیل کم سیر حسن خویش محبوب زل دایم کند ایزدی الفضل در میراث بخشیده ترا در دمنم خسته جام نمی سیج پا ساز</p>

<p>مشکلم افتاد من در یکی سی و اگر بتاه خاک راهت طوطیای دید ام کن یا اسیر بلندی ر قیامت کن غایت یا اسیر</p>	<p>رحم کن بر جان من ای بوالعلاء بو تراب خاکسار بیانی من بنگر ای بو تراب سایه افکن بر سر من کن لایمی بو تراب</p>
<p>آمده بر در گره والایم توحیایم تو بنده شاه شهیدان و گدایم بو تراب</p>	
<p>بر در بو العلاء گدای خوب ساز و سامان مراد من بنود فیض توحید و خط ستر استر این گدای از سلطنت شاه گشت از پر تورخ پاکت نزد خود از کرم بخوان مارا</p>	<p>این گدای ز بادشاهی خوب بر در شاه بے نوالی خوب در طریقی بوالعلاء خوب بر مزار تو جبهه سائے خوب در دل تیره روشنائے خوب و نه تو در خانه ام بیای خوب</p>
<p>بر گل روی بوالعلاء بخیلی روز و شب این غزل سرائی خوب</p>	
<p>بمال بو العلاء بنمائے یارب ولایم بو العلاء عشق و شوقش</p>	<p>در امید من بکشائے یارب همیشه در دلم افزائے یارب</p>



<p>فدا دین ناتوان از پائی یارب  سرباد و این سوزائے یارب  ز شہر خویش رہ پیمائی یارب  ز لطف خود جبین فرسائی یارب</p>	<p>بگو یا بُوالعلا کن دستگیری  هر سودائے عشق بُوالعلا هست  شوم در اشتیاق اکبر آباد  مر ابر آستان بُوالعلا دار</p>
<p>رود از جا اگر سحیائی مسکین  بماند عشق او بر جائے یارب</p>	
<p>کب نور از من نماید آفتاب  عرشیان نیز از جنابش فیض یاب  حسن وجه الله دیدم بی حجاب  از نگاهت لذت توحید ناب  سیرنا بود باشد چون حباب  ابن حیدر از کرم کن فتح یاب  در غلامانت مراد انتساب  زود کن اصلاح کارین خراب  ز آتش بجز تو شد جامم کباب</p>	<p>ذره ام در میرابن بُو تراب  فرشیان تنه از وی ستفیض  در جمال حق مثال بُوالعلا  یا فتم ای مست صباے انا  استی سن پیشیت اموج قدم  کارین در بسته و پوشید است  شاه وجه الله پیز و مر شدم  چیت در کارین عاجز درنگ  سو ختم ای ابر رحمت سو ختم</p>

سیدی از دوریت سیاه بوش	بسکه میدارد دل من اضطراب
پیر گشتم یک در عشقم جوان	عشق بازی را چه پیر چه شباب
قطعه	
بر درت یحیائی سکین آید	در نعل از نعلت تو دار و کتاب
گوش کن اشعار مدح خوشتین بخش او را از کرم چیزی خطاب	
بوالعلاء فرزند سلطان عرب	بوالعلاء روح عجم جان عرب
بوالعلاء تابان مدح عجم	بوالعلاء مدح سرخشان عرب
از مرغ جبین است اصل بوالعلاء	چون نباشد بنده سربان عرب
از وجود مصطفی در تفضی	حق و بالا ساخته شان عرب
بین چه لعل بی بها برآمدند	در بلا و نند از کان عرب
هست لعلی بی بها زان لعلها	بوالعلاء لعل بخشان عرب
در بلا و نند یحیی ما شقیقت آرزو مند و ثنا خوان عرب	
—۱۷۸—	

## رویف التاء الفوقانیة

اکبر آبا و طرفہ جائے ہست	وہ چہ جائی کہ دلکشائی ہست
حبہ اشہر و دلکش و زیبا	کا ندر و خفتہ باو شاهی ہست
وہ چہ شاہی کہ بر مزارش خلق	باہمہ عجز جبہ سائی ہست
شاہ نہ بلکہ ہست شاہنشاہ	نہ ولی بلکہ اولیائے ہست
نام او میر ابو العلاء باشد	بندہ کبریا ادا لئی ہست
یو العلاء کہ مہدے اوسے	بر در پاک او گدائی ہست
<p>چیت یحییٰ فنادہ بردار او عاشق خستہ بے نوائی ہست</p>	
دادم چو بدست ابو العلاء دست	گشتم ز شہر ابی بنجودی دست
در سلسلہ ابو العلاء	ہر کس کہ اسیر شد ز خود دست
<p>قطع</p>	
رفتار طریقیہ اش گویم	گر شوق حصول نسبت ہست
بگذشت ز خویش طالب اول	و انکہ بنجودی خویش بنیوت



باز یارب رسان تو یحیی را عازم آن خجسته بنیادست	
منظور جناب کبریا هست تصویر منیر مصطفیٰ هست انوار جمال مرتضیٰ هست خود عاشق روی او خدا هست از باده اتنی انا هست کافی بهر غبات ما هست	آنکس که فدائی بو العلاء هست خسار امیر بے نظیرم در حسن ابو العلاء نمایان عشقش نبود مجال انسان مستی گدائی سید پاک حب و شغف و ولا آن شاه
یحیی بدر ابو العلاء پیوست افتاده فلکده سرگدا هست	
شهب شاه با عز و جاه هست در بو العلاء سجده گاه هست ضیای خوش شمع راه هست ز تاثیر پر درد آه هست کلام ای مه من گناه هست	دلا بو العلاء باد شاه من است نداریم با کعبه و دیر کار کنم بخیطه طی ره عاشقی ولایت شد که بر حال من مهربان بهر عشق تو خود تو انصاف کن

<p>مران از خود من خسته را گناه بود بے شمار و حساب ز درد فراق تو یا بوالعلا چو سیدم و عاشق گفته است بود خاک را هوش ببا ستم</p>	<p>که خاک در تو پناه من است شها عفو تو عذر خواه من است چنین حال زار و تپاه من است دلا بوالعلا پس الدین من است عبا ریزارش کلاه من است</p>
<p>چگویم سحیحی من از بوالعلا فدایش شوم شاه ماه من است</p>	
<p>الله الله بوالعلا چه خوش است دیدن حسن روی و جلاله از نگاه بوالعلا یا ران ستجلی بشان محبوبه بر در میرابوالعلا صاحب طلب عشق و حب سیدنا خواستن عشق بوالعلا از حق چون بن انجمت سید پاک</p>	<p>بخدا آن خدا ناچه خوش است در رخ بوالعلا دلا چه خوش است ستی قلب این گدا چه خوش است سید و پادشاه ما چه خوش است بیتقرارانه سجد ما چه خوش است از خدا با صد التجا چه خوش است از تیر قلب در دعا چه خوش است ستی پادشاه انا چه خوش است</p>



<p>امروز خاک کوئی تو یحییای بهیقرار بر حسن بخت طعیر تو یا بوالعلاء خداست</p>	
<p>میجی که در روز و شبش نام پاک امروز حالتش دگر از جمله روزهاست</p>	
<p>یاران این طرفه ماجرا هست آن شاه پاک بر ملا هست بر خود هر کس که مبتلا هست امید از ذات کبیرا هست ای دل اگر تیر سیرا هست کلیت که بهر چشم ما هست</p>	<p>در هر طرفم ابوالعلاء هست هر جا که نظر کنیم و بینیم از فیض ابوالعلاء شود دست ما را رخ بوالعلاء نماید در ذات ابوالعلاء فنا شو خاک در آنجناب الهیست</p>
<p>میجی چکند کلاه شاه بر درگاه بوالعلاء خداست</p>	
<p>بر آمد وصل و آنجمله سامان رفت رفت در رضای بوالعلاء گرازم جان رفت رفت بلبل بیجان مان سونی گلستان رفت رفت شب همه شب که بر درون جگر جان رفت رفت</p>	<p>گر به عشق خان جان جان ایمان رفت رفت هر چه آید و طریق عاشقی آید به چشم خوشتر گرد و بهیشتدم یاران مقیم آفتاب حسن سید صیدم آید نظر</p>



پیست یارن حشریحی که جان غریق  
ماشت دیوانه زندها مسلمان خست

بنده بوالعلا شدن خوب است	محو محو خدا شدن خوب است
شوی از ستر من عفت آگاه	برزش مبتلا شدن خوب است
رو نماید جمال ستر است	با خودش آشنا شدن خوب است
بوالعلا بر تو جلوه منم نماید	مست اتی انا شدن خوب است
طریق بوالعلائی	ابتدا انتها شدن خوب است
تا شوی مست از شراب بقا	جرعه نوش فنا شدن خوب است

نچو بخیایمی بے نوا یاران  
بر در او گدا شدن خوب است

منم از ذکر حال بوالعلاست	بذوق قیل و قال بوالعلاست
بوده اعطا بوعطا و پند مشغول	منم اندر خیال بوالعلاست
گفتم اسرار توحید آشکارا	که گشتم از کمال بوالعلاست
بوجه الله پیوستم چو گشتم	بدید ارمجال بوالعلاست

مئی انے انا الله کر دیجی

دلم را از وصال بوالعلاء است

امیر من کریم ابن الکریم است	عطا وجود و احسانش عظیم است
جناب بوالعلاء چو سال زارم	شفیق است و کریم است و رحیم است
بهرم بوالعلاء احمد قد	باین ناسته رو دل ندیم
بعلم من نباشد جز خیالش	خدائی من خیر است و علیم است
ز چشم نیم بازش آنچه دیدم	چگونه کردند گش دل و دیم است
بود جایش نه در کعبه نه در دیر	کسی کو بر در پاکش مقیم است
اقامت سازم اندر اکبر آباد	همین قصد و همین عزم صمیم است
نه به خیریم از کوئی تو شام	که دلکش تر ز جبات انیم است
بشوق بوالعلاء سرد و شام	دل من فلخ از هر رخ و بیم است
کجا ما و کجا عشق و محبت	که با عشق بس بار غنیم است
مراسوزیت اندر سینه پنهان	که پیش او خجل نارحیم است
دلم از دولت فقر است محروم	طلبگار زرد و خوالان سیم است

فقیر بے نوا یحیی اسلندر

محبت و جان نثار او قدیم است

<p>گرچه فانی شدم از عشق تو جانم باقیست از نشان تو به نام و نشانم باقیست بوالعلاء خسرو با عزت و شانم باقیست از حدیث تو به تاتاب تو انم باقیست اثر شورش این قلب پیاغم باقیست بوالعلاء منم عشق جو انم باقیست از ازل تا بابد ذکر و بیانم باقیست جایی من گرم بود پیر من انم باقیست</p>	<p>بوالعلاء مهر تو در روح و روانم باقیست در من تو نبود غیرت و دخل دولی ما که ایم و زار باب فنایم و لے میرم از لعل لببت ترک تحکم سازد سوخته خاک شدم هستی من رفت بنیاد اگر از حادثه دهر شوم پیر متریس نفس طایق منم و هست کلام از لے گرستی روم از جا چه غم ای بنا که نشان</p>
<p>گرچه سحیحی چه حساب است از بهشتی بوالعلاء منم قدم بجز روحم باقیست</p>	<p>بوالعلاء راعه و شانی دیگر است بوالعلاء را در گروه اولیا عاشقان بوالعلاء را هر نفس خاک شور بر آستان بوالعلاء نیست کس که ز حال بوالعلاء</p>
<p>آیتی دیگر نشانی دیگر است الله الله نشان و آتی دیگر است از تقایش تازه جانی دیگر است آستان او مکانی دیگر است رتبه اش را قدر دانی دیگر است</p>	<p>بوالعلاء راعه و شانی دیگر است بوالعلاء را در گروه اولیا عاشقان بوالعلاء را هر نفس خاک شور بر آستان بوالعلاء نیست کس که ز حال بوالعلاء</p>

<p>مستی توحید و سکر عشق را آتشی در سینها روشن کند عشق بازی قصه و بازی مدان</p>	<p>می و گر پیر معانی دیگر است عشقا زان راز بانی دیگر است داستانش را بیانی دیگر است</p>
<p>از جناب بوالعلا سیجی مرا هر نفس تاب و توانی دیگر است</p>	
<p>جناب بوالعلا اسی دل میرست مرید بوالعلا آبائی من اند جناب بوالعلا در هر دو عالم جناب بوالعلا الله الله چرا باشم معونت خواه از کس جناب بوالعلا در حضرت حق جناب بوالعلا آقا و مالک جال بوالعلا هر سو عیانتست ز قید و جهان گردیده آزاد شها مارا گریزست از دو عالم</p>	<p>امیر ابن امیر قلعه گیر است جناب بوالعلا پیران پیر است ز پا افتادگان دستگیر است عدیم المثل مهت و بینظیر است جناب بوالعلا نعم النصیر است وکیل و نایب کل و وزیر است جناب شاه وجه الله پیر است نه بیند از کسی کور و ضریر است دل اندر دام عشق ادا سیر است ز عشق تو کجا و کس که گزیر است</p>

<p>بجان پیخته چون شهید و شیر است  فقیرو برین فرشتن صیر است  ذلیل و خوار و ناچیز و حقیر است  که در قرآن الی الله المصیر</p>	<p>رودکی سیری عشق توارد  چو شیران در نیتان غفل انگن  عزیزی کو سدا ز درگاه او رفت  فَقِیرٌ وَّ یَا اَحِبَّائِیْ اِلَى اللّٰهِ</p>
<p>غریب نوای سحیا می مسکین  شهر بر آستان تیغ فقیر است</p>	
<p>در تو قبله گاه عاجات است  نگیبت کاسل جهات است  وقت افسوس بجای هیات است  سینم و اهب العطیات است  این هم از جمله خرق عادات است  خوشتریم از همه مرادات است  صاحب السیر و المقامات است  زینة الارض و السموات است</p>	<p>ای صفات تو چه تو ذات است  سوئی من از کرم نظر من را  من شوم مبتلا به جور فلک  ماجت من روا چرا نشود  ترک عادات خویش تن کردم  بر در پاک تو سر افکندن  هر که دارم مقام بر در او  الله الله جناب سیدنا</p>
<p>کرت کافیت سحیا را</p>	

کی شہا طالب کرامات ست

در رہ تو نہ این و نہ آنست	نیست و هست هر دو کیاست
بقامی گدای امیر توئی	باور اسے مقام عرفانست
بر ره وحدت وجود مرا	از عطایت یقین و ایمانست
از خیال جمال سیدنا	نور توحید در دل و جانست
از وجود شریف سیدنا	استاد وجود اعیانست
حضرت میر ابو العلاء صاحب	دستگیر همه غلامانست
بر فراز جناب سیدنا	الله الله چه نوزیر رحمانست
جلوه تو بچشم اہل نظر	اشکارا شہا بہر شانست

ہر کجا هست بندہ ات تیجے  
با کمال شغف تما فوانست

بوالعلاء شاہ بے نظیر منست	مرشد و پیر دستگیر منست
من مرید بوالعلاء ہستم	بوالعلاء دستگیر و پیر منست
من غلام علام حضرت او	بوالعلاء سید و امیر منست
بوالعلاء داعیت ہدی من	بوالعلاء شاہد و بشیر منست

<p>حضرت ابو العلاء مہیر منست          ابو العلاء حضرت نصیر منست</p>	<p>چہ غم ار پشت من شکست از غم          استقامت ز کس نمی خواہم</p>
<p>در ثنائے ابو العلاء سجی          بلبل سدرہ ہم صنف منست</p>	
<p>جلوہ مصطفیٰ تجلی ذات          افضل الناس سید السادات          انعم الاسم ارفع الدرجات          ذات بیکین در لباس صفات          هست اشارت ز راز متوجہات          هست لاریب قبلہ حاجات          بگذر از عوارق عادات          تار سد فیض حضرت اثبات          روز و شب ما و حسرت بہات          می نایم اضاعتہ اوقات</p>	<p>ابو العلاء هست فخر موجودات          اکرم المخلوق امر الثقلین          اعظم المنزلت علی الشان          ازلی ابو العلاء تجلی ساخت          غمزدہ چشم و خندہ لب او          آستان جناب سیدنا          در رہ فقر کفش زن بر کشت          بر خط لا اله کسش خط لا          نسیم بہ اکبر آباد آہ          اندرین بلدہ خراب آباد</p>
<p>از تحبہ ای ابو العلاء سجی</p>	

## دفع گردد مصیبت سگرات

بوالعلاء ملک کونین من است	بوالعلاء شاه زمین و زمین است
قره العین حسین و حسن است	خلف حیدر خیر شکن است
هست در غیب و شهادت و توش	شمع کاشانه ستر و مان است
هست از جو و وجودش قائم	در جهان هر چه نوست و کهن است
ذکر محبوب خدا سیدنا	زیب و زیبایش هر انجمن است
نگهت گیسوئے عنبر پوش	رایحه بخشش بشک و ختن است
از شنائی تو شوم چون خاموش	بهر ذکر تو زبان درد من است
بوی از جان و دل من آید	طینت اصلی من از من است

در شنائی تو کلام میخانه

حکم محاسن اهل سخن است

عشق باری با جناب العلاء کا خوش است	عشق او در هر دو عالم هر من با خوش است
دل فدائی بوالعلاء کن ایدل شیدا که او	دلبر خوشن لده خوش است و دلدار خوش است
در عشق بوالعلاء باشد نشاط افزا روح	داروئی این دگر کی جویم که آزار خوش است
از دیو سالی هرگز نگردد بے نصیب	استان سید السادات در بار خوش است

این را از جناب ملک کونین  
در شنائی تو کلام میخانه  
حکم محاسن اهل سخن است



<p>وضع و ترکیبش است آثار اطوار خوش از خود انکار خوش است و بر خود اقرار خوش</p>	<p>عاشقان بوالعلاء در طریق عاشقی ست مخمور می آتی آثار هر نفس</p>
<p>حاضری بکیمی شوند بر بارگاه بوالعلاء بارگاه عالی آن شاه سر کار خوش است</p>	
<p>استانج بود حاجت روائی کاینات در نه اندر دم شود شاه فانی کاینات ابتدائی کاینات و انتهائی کاینات افتخار زید و بالا مقتدائی کاینات آفریده اند بر اسئ تو خدائی کاینات تیره و تار یکس ماند ضیائی کاینات</p>	<p>ای ز ذات پاک باشد بقائی کاینات میرسد از نام تو تاج تو انش نفیس از تو باشد یا امیر الاولین و الاخرین بوالعلاء نور ز من آسمان شمع دو کون کاینات و آنچه اندر کاینات آمده بها کرده از نور و صفائی تو رسد تالی برو</p>
<p>اسم اعظم هست بکیمی نام پاک بوالعلاء گشت حکم ز تاثیرش بنائی کاینات</p>	
<p>اندر مذاق اهل محبت بلا عطا است دیوانه ایم و شور و جنون در باغ است فرزند مصطفی خلف شاه اولیات</p>	<p>در عشق تو هر آنچه رود بر سر رو است یاران ز حال من بترسند چه میشود باری همیشه فیض میم بود که او</p>

<p>هر کس که در طریقه پاکش شود میرد در صورتش جمال الهی عیان بود گن سر و از بنده خود را بیک نظر</p>	<p>حاصل با بیدارش کمالات انتهاست حسن و جمال سیدنا طلعت خداست عمری گذشت بر در تو حاضر این گذشت</p>
<p>حاجت روای شاه و گدا هست در کیش یحیی فقیر حضرت سید ابوالعلماء</p>	
<p>کار من عشق و یار من عشق است نیست از گردش سپهر غم دشمن من اگر زمانه بود هست از عشق قدر و عزت من هست ما را و جاهی در خلق میکنم انچه عشق می گوید</p>	<p>حاصل روزگار من عشق است در جهان غمگسار من عشق است نیست غم دوستدار من عشق است مایه انتخار من عشق است سبب اعتبار من عشق است صاحب اختیار من عشق است</p>
<p>عاشق بوالعلماء شدم سبب که بگویند یار من عشق است</p>	
<p>سلامت عاشقان در سلامت گذشتن از سر کشف اصل کار است</p>	<p>سلامت آمده راه سلامت کجا سالک رود راه کرامت</p>

<p>براه عشق دارم استقامت  ز سر پا ساخته آمد غلامت  غلام ناتوان به سر سلامت  بیا اندر جهان کرده قیامت  ز چشم پر منش اشک ندامت  بود در سینه من هم مقامت  دل من زنده بگیرد و زمانت  بدل هر دم رسد شاه پادشاهت</p>	<p>رو در سر نیا شد هیچ با کم  آلایا سیدی بر در گه تو  بود استاده با صد عجز و زاری  جمال خود نما کرد و در گه تو  ز دست لطف خود کن پاک مولا  نقط جایت نباشد در اکبر آباد  بود یاد تو راحت بخش رجم  مجبای درین و تو نیست جای کن</p>
<p>کلیم وقت سحای تو باشد  که باشد هم زبان و هم کلامت</p>	
<p>بر تو خود خالق تو مفتونست  از گمان و قیاس بیرونست  از ازل یا امیر مریونست  عشق من با تو فتنه منونست  آن کی آب و دیگری خونست</p>	<p>اسی رخت عکس حسن بیچونست  بقامی که یا امیر تو بے  دل و جانم بحیل احسانست  والدم نیز عاشقت بودند  دل جانم ز دوریت مولا</p>

در شنائی تو خامه و اثر و تست	حد من نیست وصف تو شایه
<div data-bbox="538 359 877 446">واردات دل ست این سحبی</div> <div data-bbox="538 455 877 537">نه درین شاعری نه مضمونست</div>	
<p>         بوالعلا دین من ایمان من ست          بوالعلا غایت عرفان من ست          بوالعلا رونق امکان من ست          بوالعلا جانم و جانان من ست          بوالعلا دردم و درمان من ست          بوالعلا نشانه و برهان من ست          بوالعلا عز من و شان من ست          بوالعلا این من و آن من ست          بوالعلا معنی قرآن من ست          بوالعلا رونق و پیران من ست       </p>	<p>         بوالعلا هم تن و هم جان من ست          بوالعلا مقصد و مقصود من ست          بوالعلا رنگ بهار و اجب          بوالعلا روح من و راحت من          بوالعلا هست حیات و موقم          بوالعلا هست دلیل توحید          بوالعلا سلطنت و حشمت من          بوالعلا آن من و این من          بوالعلا صحیفه ناطق باشد          بوالعلا معنی شعر و سخنم       </p>
<div data-bbox="538 1518 877 1605">بوالعلا مالک من امی سحبی</div> <div data-bbox="538 1615 877 1702">بوالعلا حاکم و سلطان من ست</div>	

<p>جانش و هزار آرزویت  شبها منم و حین سالِ رویت  لاغر شده ایم همچو مویت  عمریست که ما و جستجویت  خاموشی من ز گفتگویت  مست است دماغ من ز بویت  اوصاف محمدیست غویت</p>	<p>روئے دل من همیشه سویت  ای ماه رخ نقاب بردار  بر بستر غم زنا تو اسنے  یکره نشدم دو چار با تو  از خاموشیت سخن درازست  اسے گلبن گلشن امامت  چون خلق رسول خلق تو هست</p>
<p>یحیائی ابوالسلائی تو  مست است ز ستر ناد و هویت</p>	
<p>سیرت سودا و صالت  منم لب تشنه آبِ زلالت  خیالی نیست مارا جبر خیالت  که یام جالبے در صفت ثنالت  مرگویند آویس و هم بلالت  چه حالست اینچه حالست اینچه حالست</p>	<p>منم پروانه شمع بمالت  بیا ای ابر رحمت سوخت جام  دل و جانم بوا دایر تو باشد  ز ہی غرت ز ہی رفعت ز ہی شان  تو همشکل رسول الله هستی  اگر باشد ز فیض لے مع الله</p>

<p>مُحْسِنِ رُوحِی تو وحدت نمایان ملا یک با همه تقدیس و عصمت</p>	<p>بود کثرت عیان از خط و خالت همی لرزند شایا از بدالت</p>
<p>بود یحیی دیوانه شب در دُر ز شور عشق محو میل و قالت</p>	
<p>بناشد هیچ شے شایا مثالت بیا از وصل خوشیم شاد گردان خدا را انیم جانم جسم فرما بجمع او لیاپون سیدنا خدا خود عاشق روستی تو باشد شدم مستغنی از نعمای کونین چون ناقص شد از فیض تو کامل بنوش ایدل بنوشان عاشقان</p>	<p>مده خور عکس حُسن لایزال فزدود از دوری تو صد ملاقات زبون داریم در حجر تو حالت که میدارد چنین عز و جلالت که گاهی رونمی سازد سواالت ریودم بهر از خوان نواالت تعالی الله عجیب باشد کمالت شراب عاشقی باشد حلالت</p>
<p>جناب شاه وجه الله فرمود براه عشق یحیی را دلالت</p>	
<p>بوالعلاء امروزمهان منست</p>	<p>بوالعلاء شمع شبستان منست</p>

<p>             الله الله بوالعجب شان منست              انس و جن امر و ز دربان منست              گوهر توحید در کان منست              بوالعلا اندر تن و جان منست              بوالعلا انوار ایمان منست              بوالعلا و الله قران منست              بوالعلا هم در دو در مان منست           </p>	<p>             ناصیه سایم پائی بوالعلا              بر در سید گدائی می کنم              بوالعلا در جان من جلوه نماست              بوالعلا هم آشکار و هم نهان              بوالعلا دین من و اسلام من              لوح محفوظ من آمد بوالعلا              هم حیات و هم مایه بوالعلا           </p>
<p>             بوالعلا عیسی من سحی بود              قم باذن الله گویان منست           </p>	
<p>             من در آنجا که استخاره نیست              عشق بار کوه باشد کاه نیست              چیست دنیا گاه هست گاه نیست              هر چه اندیشی دلا الله نیست              این ضیاء حسن مهر و ماه نیست              طالب غر و قار و باه نیست           </p>	<p>             هر کسی ستم آگاه نیست              مان دلا پانه درین راه استوار              رود دل اندر هستی مطلق بیند              در تصور که بکنج ذات بخت              سیکر و فی تو باشد نور ذات              بر درت دل را گدائی خوشتر است           </p>

کی باین و آن کند مشغول دل کارِ سحیحی جز زمان و آه نیست	
پیش چال سیدنا آفتاب چیت حسن و جمال حق متجلی است چهاب شاهی سر از ورون بدر آرد در ی کوب اسی دل ز راه عشق و محبت متاب رو خون دل است دلت جگر بس بهاشان اسی ابن حمید آمده ام زار بر درت	جانی که بحر موج زن آمد بهاب چیت بگذر ز علم هستی خود این چهاب چیت عجلت مسازا نی قدرت مضطرب چیت ور نه بجز غمیر غمالت چهاب چیت این قوم را عرض ز شراب و کباب چیت تا خیر در کشاد درو فتح باب چیت
یحیی کتاب نفی شد آرست منزل بس روز مشرق حساب کتاب چیت	
بوالعلا آفتاب تابانست گل باغ قدم بود ذاتش بوالعلا هست روح خاص خدا این کعبه است این ابوالعلا باشد سر زینچیم ازین طریق گهی	جلوه ذات شان نیردانت از وجودش بهار اسکانست بوالعلا در تن جهان جانست آنچه بینی ابوالعلا آنست سیدی عشقت اصل ایمانست



<p>هجر تو در وصل درانت فنیض تو حصه مریدانت</p>	<p>از تو موت حیات من باشد کن ز انوار خود و لم پر نور</p>
<p>قطعه</p>	
<p>چیت تاخیر بر لبم جانست اسد الله شاه مریدانت در جهان این غریب دیوانست</p>	<p>گره از کار من گشا مولا جد و آلایت اے امیر کبیر یادگار فقیر دیوانه</p>
<p>عندلیب سخن سرایچی بر گل روی تو غزل خوانست</p>	
<p>العزّه بید که جز تو در گریخت لیکن چه توان کرد که ماران طرشت در قطع ره عشق تو خون خنجر می نیست آنجا که منم هیچ کسی را گذری نیست جز در گیت ای شید و بیابان در گیت جز عشق تو در راه خدا رهبر نیست</p>	<p>چایکه سر انداخته هیچ سکت نیست هر ذره بود سیدنا جلوه صحت این سلسلات پاک بود از همه اوقات النته بید که از فنیض تو شاد از بهر من مضطرب بحال دل و فکر آسان نتوان کرد طی این منتران شوا</p>
<p>میچمی نهرم زنده می عشق من در گریخت</p>	

<p>نغم چیست که از علم و تقدس هنر نیست</p>	
<p>تمام طمعه دامن ز اشک گلگونست بقیعه که دل بر بقعه دارد فزونست بدام لطف و عنایت اسیر و مهر فزونست رعقل و دهم و گمان قیاس بیرونست جمال پاک تو دال الله حسن بیچونست درین غزل نه شهاب شاعری نه مضمونست</p>	<p>ز بسکه پیروز چشمان من روان فزونست هنوز تشنگیها اندران زمین پیداست دلی که بود غزال رسیده از عالم بخجالتی که ترا با خداست راز و نیاز بود چون و چگونه ذات تو بری شاه حدیث دل تو گفتن بهر منطه که شود</p>
<p>چسان شنای تو بخیایم بینوا سازد که در سپاس تو دل خون خامه اثر نیست</p>	
<p>چیز سویی حضرت تو دگر هیچ راه نیست جز آستان پاک تو جای پناه نیست ما را هوای دولت دنیا و جاه نیست ایوای برین این که مر آن نگاه نیست این حسن این جمال بخورشید ماه نیست کارم بدوری تو بجز آه آه نیست</p>	<p>شاه با بجز در تو مرا بجهده گاه نیست غیر تو رو بوسه که آرم یا اسیر بر آستانه تو که دالی بود بسم از دره ذر حسن تو سازم مشاهده حسن تو هست نظر انوار مصطفی کن رحم بر بنان من خسته دل شهاب</p>

<p>در ملت محبت و عشق این گناه نیست این بار عشق کوه گرانست گناه نیست</p>	<p>بهت بدست پیر معان مانموده ایم مردانه وار پایا برده عاشقی بنه</p>
	<p>آمد بر آستان تو یحیی گدائی تو رحمی که جز تو اش دگر لای شاه شایست</p>
<p>دل در موائی مهر خنت ذره وار است در بقعه که دفن دل به قیامت از تیغ دوری تو که جام نکاست در دست قدرت تو همه اختیار است این بینوا بحضرت امیدوار است والله که عشق جاده مشکل گذار است در کارهای بنده ز بس انشار است در سینه ام ذراع غمت خوش بهار است در راه عشق و شوق تو شایان شمار است هر چند جرم بنده فزون از شمار است</p>	<p>ای آنکه حسن تو همه جا آشکار است سیمای ارتلکه و مضطرب هست بیمهر هم وصال تو که بشود شهاب مجبور لبکه گشته ام از دست جوهر رخ رحمی کمال من کن و از قید غم رهان بی دستگیری تو رسیدن توان گجا جمیعت از خفایت خود بخش یا امیر حاجت بسیر لاله گل که بومرا ایمان جان مال من آنچه از منت در لطف عیاب بخش ای امیر</p>
	<p>امیدوار رحمت تو هست بیشتر</p>

<p>بیت چار نہی دوزخہ راہِ سبیلِ نبوت وہی</p>	<p>بیچائی تو گدائی در شہت چار ہست</p>	
<p>یو العسا غر دباہِ سبیلی ہست وی لبوئے توراہِ سبیلی ہست در پاکت پناہِ سبیلی ہست این ہمہ کج کلاہِ سبیلی ہست گر چہ بیحد گناہِ سبیلی ہست روی تو عذر خواہِ سبیلی ہست کہ جگر سوز آہِ سبیلی ہست مہر و زہِ سیاہِ سبیلی ہست</p>	<p>یو العسا شاہِ و ماہِ سبیلی ہست ای درت سجدہ گاہِ سبیلی ہست یا امیر از ہمہ مصیبت و رنج یو العسا از فقیرے در تو پیش عفو تو ذرہ بنود رو بردی خدائی پاک بخش ہست از درد و رے تو مگر ردے عالم فروز تو ای ماہ</p>	
	<p>ہست سبیلی گدائی ستیدنا ستید پاک شاہِ سبیلی ہست</p>	
<p>مرا از خوشنیتن یکدم خبر نیست کہ اندر بزم تو ما لا گذر نیست بجز شقت دگر مارا ہنر نیست ز بھر چرخ مارا بال و پر نیست</p>	<p>شہاد عشق تو پر خدائی سر نیست ازین غم و مصیبت سے گذارم مرا ساختدم از ہنر ما چسان آئیم شاہِ در حضورت</p>	

<p>ولیکن اینقدر مارا نظر نیست شہا آن کیست کز توبہ و فریت</p>	<p>جمالِ تو زہر ذرہ عیانست بود احسانِ تو بر ہر دو عالم</p>
<p>شہا ماند سر پاکت سلامت چہ غم بچی اگرست و اگر نیست</p>	
<p>بُو العلاء شاہ ملک تفریت حرفِ اطلاق نیز تقدیرست بر دلم نورِ ذات تائیدست بتوانید ہر انچہ بخشیدست محض فضلِ خدا و تائیدست کماند برین راہ اصلِ تجریت</p>	<p>بُو العلاء ماہِ اوجِ توحیدست ذاتِ پاکش بری اطلاقست پارہ پارہ چو طور گردیدہ نیکبس دادہ و نخواہد داد دامنِ تو بدستِ من آمد ساز خالی دل از تعلقہا</p>
<p>در جمالِ بُو العلاء سیحی جلوہ شاہِ بل استے دیدست</p>	
<p>سلامِ تو بر وحشِ تاقیامت خدا یا انچہ کشش کردی کرمت ولایتِ ہم فتوتِ ہم امامست</p>	<p>بروجِ بُو العلاء یارب سلامت ندادی و نخواہد داد کس را تو دادی بُو العلاء را در وراثت</p>

در این دیوانه‌ها

الا یاستیدی آمد بعد عجز	بدرگاه تو سحیای غلامت
لفیل عشق عشق خوشتن ده	که عشق تو بود راه سلامت
ترا دینم و غیر تو ندانم	نترسم در ره عشق از ملامت
علو و برتری در نام تو هست	شها بر تر ز هر نامست نامت
قیامت در دل من ساز قایم	شها از جلوه رنگین قامت

چنین سستی که سحیای راست بود	مگر خورده نمی وحدت ز قامت
-----------------------------	---------------------------

خود پستان آشنائی با خدا اند خودت	مستی دیوانگی در یاد و خوش بر خودت
چیت این سودا حشر چیت این شمع و شعله	قاضی خود بود و در شرم شمر خودت
خود بسوی خود پیام خود فرست خود نما	وحی و جبریل امین خود هست پیغمبر خودت
عاشق خود گشت شد عشق در بن نبی	آن خود بکیف خود و برین صفت خودت
تشنه خود و قیامت هستان شیدان خود	جام کوثر خود نوشد ساقی کوثر خودت
هر چه بینی در وجود از امر نبی او خود بود	ماضی استقبال عشق بر صدر خودت

نیست سحیای از زبان بوالعلاء این سخن	خود غزل گو بوالعلاء سلطان خود آور خط
-------------------------------------	--------------------------------------

کتابخانه ملی ایران  
تاسیس ۱۳۰۲  
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲  
شماره قفسه ۱۳۰۲/۱۳۰۲  
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲  
شماره قفسه ۱۳۰۲/۱۳۰۲

<p>شها غلام غلام تو بر آمده است ز طول عمر و حیا شدن پدر کن شاد چنان گین که ز پاد رره تو سیر کند تو بال پر غنایات خویش ده مولا حقیر گوهر خود را گرفته در آغوش غلام نو گل خود را بر گرفته چو جان امیدار کرم نور دیده ابوین تو عمر و عشق خود ده که مدعا نیست</p>	<p>امیدوار نگه بنده پرور آمده است بر آستانه در آغوش مادر آمده است کنون که بر در پاک تو در بر آمده است که در حضور تو بی بال بی پر آمده است پیشیت ای شهباکیزه گوهر آمده است حضور ای گل گلزار حیدر آمده است بارگاه شه لطف گستر آمده است برین امید و برین فضل احقر آمده است</p>
---	---

<p>بر آستانه پاک تو بنده ات کجلی گرفته این پرنیک نظر آمده است</p>	
<p>یاد او منس و غمخوار من است این همستی سرشار من است ستی افزا همه اشار من است حبه در خرقه دستار من است طلب از غیر خودش عاری من است</p>	<p>بوالعلا و لبر و دلدار من است دوستان از نگه ستیز من است ستم از باده عشق سید من است رهن میخانه آن ست خدا من است سیدم از تو عینور ابن عینور من است</p>

<p>خود می سید با کوز خداست سنگندن بدر سیدنا ایخوشش آنوقت که ماراشه ما</p>	<p>بخدا باعث پندار من است قول حق دان که همین دار من است گوید این بنده سکر من است</p>
<p>ذکر محبوب الهی سید در شب و روز همین کار من است</p>	
<p>بارگاه بوالعلاء حاجت روا عالم است کس چه در یاد مقام بوالعلاء و منزلش بے تامل هر چه آید در دل من می گنم هر که داند لذت و سل جناب بوالعلاء کی کند پر مشرب بر ملت من اعتراض در نگاه اهل باطن باطن من هست جمیع</p>	<p>بر در و انا صیه سائی جن و آدم است بوالعلاء باشا بدایق انا الله هم است نام پاک بوالعلاء هر من اسم اعظم است این همه پتایی من در نگاه ادرکم است آنکه از اسرار توحید و رسالت محرم است گویند چشم ظاهر ظاهر پرستان در هم است</p>
<p>دوری از درگاه پاک سید و سلطان خویش راست میگویم بچپلی گمنامی مستان غم</p>	
<p>مزار حضرت سید بوالعلاء اینجا است فتاده است بکارت اگر گره ای دل</p>	<p>عیان تجلی حق نور کبیر یا اینجا است مترن در کعبه شاه گره کشا اینجا است</p>



<p>مزار حضرت شاه خدا نایب است          بچار سو نظر افکن که خود چپا اینجا است          مراد دنیا و دینیم همه روا اینجا است          که آستان میجا با نظر اینجا است          نیم قوت جان فزوده صبا اینجا است          همه ز رحمت و لطف شاه ما اینجا است</p>	<p>عجیب نیست اگر نور ذات می بینی          بهر طرف بود اینجا تجسلی و حدت          کنون که حاضر در گاه گشته ام به نیاز          ز در و خویش منال ایدل مصیبت کش          هوای روضه شاه است روح پرور ما          هر آنچه می طلبم از خدا می یابم</p>
<p>مرو حضرت شاه ابو العلاء سیحی          بجائی خویش خود انصاف کن چو جایب است</p>	
<p>سلام علیک ای شهنشاهی          زمین آسمان چاروشش بهت          ز ذات تو دارم قیام و شب است          بهشت تو خواهم حیات و ممات          بحال من خسته کن التفات          عطا سازش اقبال و طول حیات</p>	<p>سلام علیک ای شهنشاهی صفات          سلام علیک ای منور ز تو          سلام علیک ای بنای جهان          بهشت تو دنیا و دین هر دو بخش          بر گاه تو خواهم روزار آمد          بر گاه تو این ولد آمدست</p>
<p>زیچانی سکین دل داده</p>	

علیک السلام علیک الصلوٰۃ	
<p>اسلام اُمّی قلبه حاجات من است  ای بگوئی تو مقام ز سر عجز و نیاز  عجز و درویشی و در لیشی اخلاص نیاز  یا تو هر شب ذکر تو نامیم هر روز  تا شود بر صبح پاکت مشکلم با من  هر زمان نفخه خودی میکنم از هستی خویش</p>	<p>کعبه عرض تمنا و مرادات من است  رفت شامی تنلی مقامات من است  بر در اقدس تو این همه حالات من است  بس بهین شغل بهین حاصل دقایق من است  حاصلین همه فکار و خیالات من است  بر تو اقرارشها نفس اثبات من است</p>
<p>چشم رحمت بکشا بر من سیحی نظری  از نگاه تو شها حل مهات من است</p>	
<p>صنمم بجز تو یکسا عظم قرار می نیست  چنین که میروم و باز آیم از کویت  نیم ز رحمت اسی رحمت خدا مایوس  گم فدا می سرت علم محض سیرت  منم که قطع تعلق نموده ام ز همه  جز آنیکه حال دل خویش التماس کنم</p>	<p>فغان که بی گل رویت بدل بهاری نیست  مرا بر آمد و رفت آه اختیاری نیست  چو من اگر چه بهالم گنا بگارس نیست  ز بنده خوشتر و بهتر ازین نتاری نیست  بجز خیال تو یاری و عکساری نیست  مرا ز شاعری و شریعت کار نیست</p>

بشوق سینه پاره پاره بچمی کرد  
بجیب و دامنش از جوش شوق تا می پست

جلوه خدا نیست رو بوالعلا نیست	شکل مصطفی نیست حسن ترا نیست
ما و امن سید عالم را نیست	قدرت خدا نیست شان کبریا نیست
بی طاعت با خشناس چه درد دم آید	شان بوالعلا نیست رحمت و سخا نیست
نام بوالعلا ساز نقش بر دلم یاران	اتماس نیست عرض ز شما نیست
خاک رگه سید کار کیمیا سازد	تا یکی زور و دل ناله داد و اینست
خرقه رحمت دارد دل فدا میخوری	طرز رنج چون باشد حال پارسا نیست
جمله میو فایده لاف اشناها	طرفه حیا یما عشق و شوق نیست
کار بوالهوس نبودم زدن عشق حق	خون دل خوردیم حال اشنا نیست
کجاست نه و ز خون خود بر تیغ بار افکن	عشق را نماز نیست سکر بلا نیست
به خودی خود اقرار هر نفس ترا باید	راه بوالعلا نیست الا آنا نیست

بشوقی بکن پیدایا بوالعلا میجوی  
شره و لای نیست اصل دعا نیست

هر در پاک تو میجوی آمدت  
با همه شوق و تمنای آمدت

<p>مفلس و عاجز فقیر و بینوا عاشق خود رفته دیوانه رحم فرما کین گدائے درمند جلوه فرما کین گدائے غنچباز از سر شوق این زیبا افتاده</p>	<p>در حضور ای شاه والا آمدت با چنین القاب و اسما آمدت با چنین آشفته گیها آمدت آرزو مند تو شاه آمدت کرده سر را در دست پائت</p>
<p>بنده سحیحی در دهنده جان بر در تو اسے سپیما آمدت</p>	
<p>از می آئی نا اشد بوالعلا شایست رؤد لا در کبر آباد عظیم آباد بین از قدوم بوالعلا در کلمبه ویرانه ام طرفه مستقی می شود یاران بعرض بوالعلا در طریق بوالعلا کسب ریاضت پیوست گر شوی مست از نگاه نیم باز بوالعلا</p>	<p>وز و فوریستش سحیحی خوش گذشت کز نگاه بوالعلا شد هر دو دیوار است خانه مست و صحن مست کوچ و باز است چنگ خوش آواز مست پره مست تار است میشود سالک ز نام حیدر کرار است نگار هر مست را همشیار و هر شیار است</p>
<p>هر کسی راستی باشد بقدر حال او بنده سحیحی را نموده فیض شربت بیار است</p>	

شاه فریدون  
در این کتب  
نوشته شده است  
که این کتب  
در کتابخانه  
شاه فریدون  
در تبریز  
موجود است

<p>مژده ایدل بوالعلا از اکبر آباد آمدست نیست اکنون حاجت میر سفر هرگز دلا این طیب بهنگام اندر تقصص آمد بخار آسمان بیداد تو معلوم خواهد شد کون بوالعلا فریاد رس آمد مگر است نفس بوالعلا در خانقاه عشق مهران است</p>	<p>در مریم عشق سبط شاه فریاد آمدست در عظیم آباد شاه فیض بنیاد آمدست کز براس صید مرغ روح صیاد آمدست بوالعلا فریاد رس از بهر این داد آمدست کین دل بود از ده باده فریاد آمدست حاضر آنجا شو که این دولت خداداد آمدست</p>
<p>راست میگویم یحیی در جمال بوالعلا حسن وجه الله تعالی شانه یاد آمدست</p>	
<p>بادشاه از بی تسلیم یحیی آمدست گرچه از درگاه پاکت مدتی مجبورانه چشم رحمت بر کشا غدر گناه پذیر تو بام پذیر عذر کم قبول تو بوالعلا هست از یاری فرزند از بس در بند از بر اینچنین فرزند اوراده شفا</p>	<p>بر دروالمی تو با صد تن آمدست حالی با صد نیاز و التجا آمدست سر بحیب لکنده این شوق اشید آمدست آرزو می قبول این میسر و پا آمدست طالب صحته بدرگاه تو شایا آمدست بر درت بمیای غنایت میجا آمدست</p>
<p>هست اشب لیلۃ العریق تدم کربل</p>	

نذر با گرفته بچهای تو مولا آمدت	
<p>بادشاها بر درت بچهای گنهار آمدت گرچه اندر گاه پاکت مدتی محرومان چشم رحمت بر کشا سویم نگر یا بوالعلا موج طوفان بلا از چار سوما گرفت نور چشم مهدی از فضل تو صحت یافت</p>	<p>در غم و غمت ز سرتاپا گرفتار آمدت حالیایاستی باشوق بسیار آمدت آرزو مندر نگاهت این لاله کار آمدت دست نه کاین غرقه دریا خونخوار آمدت شمع در کف بادب استی بسیار آمدت</p>
<p>لیلة المرست استی را میم کن قیل نذر با گرفته بچهای بادل آراست</p>	
<p>قمیص مشر کر بلا در برت زهی شان تو ای امیر کبر سرت خلق شیر خد اکو دست بفرق مبارک عما مد نهاد ز صبا می ای انا الله و او علی و لے جدا علائے تو ازین وجه شد نام تو بوالعلا</p>	<p>کلاه رسول خدا بر سرت کلاه خودش داد بنی برت کر بندر سحان بنی برت امیر عرب بشیر حق حیدرت لبالب قلع ساقی کوثر ت منو دوست بر سر دران سرت اکدم حق ساخته بر مهر برت</p>

<p>ملایک چو بیند در محشر  زنده تابا ہے ہمہ شکرت  بود آسمان بنده و چاکرت  ز نور و صفائی رخ انورت  بعد از زو آدم بر درت  بود قبلہ و کعبہ من درت  ز شیرین لب لعل جان پرور</p>	<p>ز قدر رفیع تو حیران شوند  بود سک تو ملک و ملک  زمین تابع حکم و فرمان تو  کنده ماه و خورشید کسب ضیا  نگا ہی ز رحمت بکن سونی من  علاش بعدق و صفا سکیم  بگو شمع صد آنا الحق رسد</p>
<p>از ان می که منصور به پیش شد  بر سجده ای من قدر است</p>	
<p>حاصل روزگار من عشق است  لیک هر اعتبار من عشق است  هم خزان هم بهار من عشق است  هم حاجت برآر من عشق است  جبر من اختیار من عشق است  رب پروردگار من عشق است</p>	<p>کار من عشق دیار من عشق است  ماوراسے هر اعتبار بود  هجر من عشق و وصل من عشق  مدعا از کسی غنی طلبم  مذهب من نه جبر و نه قدرت  سخن کفر نیست اسے واعظ</p>

<p>در جمال ابوالمسک جلوه کردگار من عشق است</p>	
<p>چهره اش مطلع انوار علی اعلاست الله الله چه جان چه صفا چه ضیاست پیر بجام دل او باده توحید ناست نظر لطف و واسطه دل رغبت ناست در عشق تو دوا هست کفایت و شفایت همه در راه رضائی تو نثار است و فداست ای درت قیل حاجات مرا و ادوات ناست ای دو چشم تو خدا بین مرا قبله ناست</p>	<p>بو العلاء امینه حسن شیر کرب بلاست میکنند در رنج او سیر به عالتاب هر که از گردش ستایه نگاهش شدست سیدی بر در تو آمده دیوانه تو هجر تو موت و وصال تو حیاتم باشد مال جان دولت و ایمان یقین عرفان من بامید گرم بر در شاهان مروم دیده ام آنچه ز خشت تو ام گفتم</p>
<p>مال جان ساخته قربان رضا جی که غلامی تر غلامان در پاک صفاست</p>	
<p>هر نفس پیش که مشغول نورانی مراست کاه حیرانی مرا که پریشانی مراست همان آئینه سان ای وجه حیرانی مراست</p>	<p>یا خیانت العلاء یوندر و حانی مراست در خیال روی و موسوی بو العلاء شام مخوستم در تماشائی جمال ابوالمسک</p>



<p>شکر و احسان میر از هر بن موی کتم خاکساری بود پرک جناب بوالعلا در حریم وصل او من رسیدن مشکل است</p>	<p>ما علم کیفیت توحید احسانی مراست خوشترا ز تاج کی تخت سلیمانی مراست زانکه از لعل امیر پاک دریانی مراست</p>
	<p>نالۀ موزون که دیگری زند سر از دلم اینقدر لب ریختی از غزلخوئی مراست</p>
<p>بوالعلا دمی منین من ایمان من است نور او شمع من اندر دره تاریک فضا همچو موریم براه طلبش افتاده تا بنادم سر تسلیم بفرمان امیر ای بقای تو شقایق بود یک بیارم مان بیاید شبی تیره دلان در بزم کتم از هر بن موی و تو هر شام و نگاه زنده هستم بخوش احوالی و قارغبالی</p>	<p>نور اسلام من معنی عرفان من است ماه تابان من و مهر درخشان من است بوالعلا دره نواز است سلیمان من است هر چه در پست و بلند است بفرمان من است در عشق تو دوائی من درمان من است بوالعلا نور قدم شمع شبستان من است زین سبب جمله اثر ناله و افغان من است بوالعلا رونق کار و سرو سامان من است</p>
	<p>رفت عالم امروز نگر است یحیی بوالعلا با شمع و دبدبه بهمان من است</p>

<p>بادشا بهر دست سکین گدائی آمدست  بیسته و احم بلا ستر با پا جرم و خطا  می توان شد اگر بغیر ای بقدر و قیمتش  خویشتر را کرده از ستر تا قدم آیند و  گرچه از دیوانگی حفظ ادب دشوار بود  این همه نذر نیازم کن پذیرا از کرم</p>	<p>در غم و اندوه و محنت مبتلای آمدست  در حضورت آرزو مند عطای آمدست  کانه درین بازار حبیبی را روائی آمدست  رو برویت آرزو مند تقای آمدست  لیک در شوق تو سر را کرده پای آمدست  منفاسی بسکین برگ نوائی آمدست</p>
<p>نیست بحی را غم از مشکل بکار و نیاز  در حضور سید مشککشانی آمدست</p>	
<p>و کیف الشاء المشکله</p>	
<p>بوالعلاء ای خوش دوران اینیاش  از تو دارد التجاها این گدا  در و مندم عاجزم و نخست ام  ای توئی مشککشانی جن و انس  المدوی و سنگیر بیکسان</p>	<p>قطب عالم سسر رحمن النیاش  النیاش ای شاه شایان النیاش  ای طبیب در و مندان النیاش  مشکلم را ساز آسان النیاش  ناصر نیدست و پایان النیاش</p>

ای مینش مستنشان النیاش	یَا مَعِیْنَ الْعَاجِزِیْنَ الْقَاصِرِیْنَ
از نگاهی کن مسلمان النیاش	نامِ سلمانِ نفسِ کافرِ م
ساز و برگ مینوایان النیاش	بر در تو آمده این بے نوا
جان و ایمان هر دو قربان النیاش	بر مزار پاک تو شایا گنم
تا کجا نالم ز هجران النیاش	جلوه فرما لے میر تابان من
آه تا کی ما و حرمان النیاش	در حضور خود طلب کن یا امیر

باز از یحیای دیوانه شنو

الغیاش مامردان النیاش

محم اسرار یزدان النیاش	مرشد جان تو دایان النیاش
خواجہ روح و دل جان النیاش	ای مینش لادن ابحان النیاش
عیسی ماضیة حالان النیاش	در دم از دار و می کس که بشود
آبیار باغ احسان النیاش	تازه فرما گلشن اسیر من
خضر مالم کرده رمان النیاش	بے سرو پایم در دشت بلا
تیره چون شام غریبان النیاش	صبح بختم هست ای ماه سنیر
از کر شد تا ز نحدان النیاش	غرق طوفان بلا گشتم که آب

<p>عاجزیم در مانده چون ضعیف چند ناله با شفیق الذین عارف خود کن مرا یا ابو العلاء</p>	<p>وی توئی شاه سلیمان النیاش آه آه از درد عصیان النیاش تا شوم از اهل عرفان النیاش</p>
قطعه	
<p>در عظیم آباد و حیای حزمین آز ویم این که تا پایان عمر خلق مدح تو می گوید مرا</p>	<p>هست با حال پریشان النیاش بر درت ماتم غزلخوان النیاش نسبت باشد به حسان النیاش</p>
<p>جان من از تن بر آید یا اسیر نعت خوان مدح گویان النیاش</p>	
دیف الحیم	
<p>ای روح و روان حنا التاج بنامج اسے آفتاب خندان اسرار ز سینہ ام زند سراج دیدیم جمال حق مناسیت</p>	<p>بر در گیت آمدیم محتاج بیر دمی تور و ز من شب و راج از فیض تو شکل بجز متواج زیر فلکم شد ست معراج</p>

یجیی در راه بوالسلا کرد			
جان و ایمان هر دو تاراج			
میرسد صددم و غم مارادین داری سنج ای شتر شگلکشا زودم راکن بینکنج گوهر تو حید باشد در کف تو گنج گنج از لجم گر نکته تو حید بر آید مرج		بوالعلا می دفع ضرر بلا و درد و رنج شدتم کابیه جان فرسوده از بار بلا سیدی بهیبت ماریخت سنگ تفرقه زاهد اسیتیم و عند الشرع معذرت مست	
هست یجیای عظیم آبادی تاج تو شاعر شیرین سخن تادریان نکته سنج			
بنگر عفو خویش ز جرم و خطا مرج از عاشقان خویش سیرم و لامر نج برین گن عتاب برای خدامر نج از هر زبانه طبعی ستانسر امر نج نگار رفت بفرق چو ابل صفامر نج و اعطاز ز ندیست لبشک اشنامر نج		ای پادشاه حسن نسکین گدامر نج در راه عشق بی ادبی تا اگر کنم طبعیت خیر بود بنده سراپا بود باز که خراجت اسی گن غیا بود و از حق خلاص دست بدین بود و طاعت برای حورو و صورت نمکنم	
یجیای توشه طایب است چمبر			

در نیرم خویش بارده ابو السلام

# روایف جمیم فارسی

عشقش بودم منوس و غمخوار و گریه  
کز خویش مرا میسر بد از او دگر پیچ  
گشتم ز می عشق تو مهرش از دگر پیچ  
نور تو درین اندک بسیار دگر پیچ  
ز گیسو تو بود در گل نگار و دگر پیچ  
در کون مکان اوست نمود او دگر پیچ

یاسیدنا هست سر و کار و گریه  
از خویش مرا سیدنا زود در ساز  
بنود خبرم کیستم و در چه قیالم  
تا باین درخشان بود او نور و عالم  
از بوی تو ذرات جهانند معطر  
هر ذره بود منظر انوار الهی

نیکی می نمود کار مرا با خدا  
کارم بود از حیدر کرار و دگر پیچ

# روایف الحساء المملیة

در رخت حق عیان صریح صریح  
شوری افکنده بجهنم ملیح

ای توئی چون بنی ملیح و صبیح  
در دل و جان ناتوان من

شوم آن روز زنده جاوید	کز نگاهت مرا کنند ذبح +
حال من بر تو آشکارا هست	سیدی نیست حاجت آفرین
گشتم از دست دهر بیکه غلط	نسخه ام راز مهر کن تصحیح
از لب لعل تو شنا یا یم +	نیست داروی من پیش منج
بر درت سستیست آمده ام	نشته غم دلم نمود جبرج
اگر از سر عشق گم گشتند	نیست این راز قابل تشریح
مجو از اهل ظاهر این نکته	نیست اسرار عشق در لوح
هست بر اهل قلب واضح نیک	گو باشد اگر چه در تو ضیح

در ثنائی ابوالعلا شیبی

این غزل گفت باز زبان فصیح

باشد جمال سیدنا آفتاب صبح	وز عکس حسن او بود این آفتاب صبح
ای آفتاب حسن بر آنگن رخ نقاب	باشد نهان بسینه شب اضطراب صبح
جز حرف حسن صاف تو افعلی نخواهیم	تا کرده ام مطالعه بود کتاب صبح
ای آفتاب حسن بود آفتاب روز	پیش رخ صبح تو چون ماه تاب صبح
عالم گرفت حسن ملیح و صبیح تو	بشکت لعل حسن صبح تو آب صبح

صبح ست وقت عرض سناجا عاشقان	باشد دلیل قلب مرادات خواب صبح
میخی بیا بخت شد التماس کن گشت از پی قبول دعا فتح با صبح	
یاسیدی زیاد تو باشد قیام روح مسم فتاده است درین شهر ظاهرا ایجان یاق جان جهانی و روح گل یکشب ز راه مهر کن جلوه بے نقاب در هر لباس ساخته خویش اعیان من ستم آچنان که ندارم ز خود خبر	ذکر تو هست مایه عیش مدام روح باشد ولی بکوی تو مولا مقام روح از دولت وجود تو شد انتظام روح منوب ست جلوه گاه تو ایام با روح جامی بنام جوهر و جامے بنام روح پُر از شراب عشق تو گردیده جام روح
وجه الله دست قبله جان کعبه دلم میخی جناب سیدنا هست نام روح	
ردیف الحاء المعجمة	
دیدم جناب سید در قبای صبح جان اده ام یثقی بقی لاله پیکر	زانو چکد ز دیده من اشکهای سرخ گشوده است بر عدم زان دایمی سرخ



تا نورِ سُرخ دیده ام اندر جمالِ او	هر جا که سُرخ بگویم آنم پائی سُرخ
بگذشت آه من ز سرِ عرشِ سیدی	تا دیده ام بدستِ لطیفَتِ عساکرِ سُرخ
در یادِ کُرخ تو پیدم بجاکِ دغون	کردم بلند ز آه جگر گون کواکُرخ
شد لاله زار از غمِ عشقِ کسی دلم	چون شمع سحر شد ز دلِ من هوا سُرخ

بیخیمی هجرستینا از دو چشم من  
در جوش و در خروش بود موجها سُرخ

## ردیف الدال المهملة

جانِ نثارِ ابوالعلا گردد	دلِ بکارِ ابوالعلا گردد
تنِ فدا جانِ نثارِ دلِ قربان	بزارِ ابوالعلا گردد
غنیفِ دلِ شکفته و ریان	انبه سارِ ابوالعلا گردد
ای خوش آندم که در دلم کییم	خوش گذارِ ابوالعلا گردد
بچو سیامیای کی دلم یارب	بقیصرِ ابوالعلا گردد
ای خوش شاطالعم که باز دلم	بشکارِ ابوالعلا گردد
لبینه من ز راغنائی عشق	لااله زارِ ابوالعلا گردد

گر دو چار ابو العسلا گردد	دل شود آشنای کیمائی
هر چه صادر شود ز ما بکیمی ز اختیار ابو العسلا گردد	
دین و ایمان ابو العسلا باشد پیر پیران ابو العسلا باشد ذات سبحان ابو العسلا باشد جان جانان ابو العسلا باشد شاه مردان ابو العسلا باشد حاصل آن ابو العسلا باشد شاه شایان ابو العسلا باشد که نمایان ابو العسلا باشد	قبله جان ابو العسلا باشد من مرید مرید حضرت او هست احسان و صف او و شوا کاین است قالب و در وی هست فرزند حیدر کرار انچه دارم بفرود کز خیال بر در او گدا پیر شهید فقیر چند در چار سو همی جوئے
سخن عارفیت امی بکیمی اصل عرفان ابو العسلا باشد	
بنده سیر ابو العسلا گردید حاصلش لذت بقا گردید	هر که بر خویش بتلا گردید هر که بر ابو العسلا فدا گردید

هر که رودی ابو العلاء گریست  
 بخود او نسیض سید السادات  
 پیرو میر و ابو العلاء صاحب  
 مست چشم خباب سید پاک  
 کار من ذکر ابو العلاء باشد  
 حق بعین عنایتم بیند  
 در طریق ابو العلاء  
 شود از غیب ابو العلاء آزاد  
 سرمد از خاک قبر سید پاک  
 بر در ابو العلاء قد گشتم  
 حاصل خود نثار او کردم  
 نعره یا ابو العلاء کردم  
 بر در میر اکبر ابادی  
 مهدی من ز عشق سید پاک

بخدا و خدا منس اگر دید  
 از خود خویش با خدا اگر دید  
 آخر کار مقتدر اگر دید  
 جرعه کش از منی آنرا اگر دید  
 صبح گردد پیر یا مس اگر دید  
 سید حق منم اگر دید  
 ابتداء عین انتها اگر دید  
 هر که با خویش آشنا گردد  
 از پی دیده توتیا گردد  
 دوستان خوب شد بجا گریست  
 حاصل مملکت مدعا گردد  
 که از آن محشری بپا گردد  
 حاجت من همه روا گردد  
 عاشق شاه کربلا گردد

تَرَکِ شاهی نه چون کند یحیی

بر در بوالعلاء گداگر دید

جلوه حسن مصطفیٰ بیند

پرتو شاه اهل آتے بیند

قوت ابن مرتضیٰ بیند

لطف ابن ابوالوفای بیند

حاجت من همه روا بیند

بوالعجب شاه کبریا بیند

روئے سید ابوالعلاء بیند

در جناب امیر ابن اسیر

داخل اندر طریقه اش گشته

از دل من نمیشود بیرون

دستان بر در مبارک او

جلوه بوالعلاء نظر آید +

گشت سربان نام ادیبی

همت عالی گدا بیند

بشر جز سرت سرم نبود

دور از شیوه کرم نبود

این چنین حال ابرم نبود

جز بزرگ تو در سرم نبود

لفظ و سرفی بد فخرم نبود

در گذر شاید اخترم نبود

بر رت جز رت درم نبود

گر تفقد سجال من سازی

گر بعین عنایتم نگرے

هست در دیر گفتگوی شما

جز بزرگ جناب سیدنا

نرسیدم بضررت سید

دبیر من چو در برم نبود	بچه سان صبر آیدم یاران
کتر از حوضِ کوثرم نبود	هشتم گریان بهجستینا
در ره عشق رهبرم نبود	خیز خیالِ جبال و جبال
دولت و مال خوشترم نبود	فقر مخرم بود نفیس تر خوش
مئی وصلت با غم نبود	چند مارا کشد خارِ نفاق
حاجت تیغ و خنجرم نبود	جنش ابروت کشت مارا
حاجت تاج و افسرم نبود	از غبارِ ریت کلام بس
در نه یک ذره جوهرم نبود	جوهرم عشق و شوق تو باشد

جز مہو اے ابوالعلا تیجہ

شہد احمد در سرم بنود

سترِ اصل و نسل دم المدد	بوالعلا شاہِ دو عالم المدد
اکرمی از ہر کرم المدد	تو کریم ابن الکریمی یا اسیر
بے نوایم خستہ عالم المدد	دستگیری کن بفریادِ بریں
مہت گویا اسمِ اعظم المدد	نامِ پاکت اے امیر نامور
المدد گویم بہ سرم المدد	یا امیر ابن امیر اداؤ کن

<p>پشت من از یار بسیار گناه کن نظر بر بیهوده سلا میهم فکر دنیا میگرد از دیا اسیر</p>	<p>گشت شا چون کمان غم المود بسکه دارم حال در هم المود کن رهامارا ازین غم المود</p>
<p>پی بر پی امداد یحیی کن شهباز بر لب یحیی ست پیهم المود</p>	
<p>عاشق بوالعلاء باشد دل دیوانه محبت کیش عشق بوالعلاء بود او را هست فرزند احمق مختار با جناب ابوالعلاء شغفم شوی از عشق بوالعلاء مست نختر شاهان روزگار بود اگر از جاس خورم چه غم</p>	<p>عاشق حق ابوالعلاء باشد بر رخ بوالعلاء باشد هر که برخویش مبتلا باشد عشق او عشق مصطفی باشد همه از فیض مرتضی باشد گر ترا نشانر آنا باشد هر که برگزینش گدا باشد عشق من گرم ساز جا باشد</p>
<p>بر در پاک بوالعلاء یحیی حاجت من همه روا باشد</p>	

چون از لغم ابو العلاء باشد	همه آن من گدا باشد
من غلام ابو العلاء هستم	هر دو عالم غلام ما باشد
جیبه سا بردش شود کونین	بردش هر که جیبه ما باشد
هر که در راه ابو العلاء خاک	خاک و کحل دید ما باشد
خاک درگاه حضرت سید	سر نه چشم اصفیا باشد
حق ہی گویم و نمی ترسم	بو العلاء حق و حق نما باشد
آستان ابو العلاء شیخه	
پئی هر دو دامن دو ابا باشد	
ز جسم بو العلاء جان آفریند	ز جانش روح انسان آفریند
ز انوار جمال بو العلاء فی	مه و غورشید تا یان آفریند
پئی این مرده دل لعل لایله	الذ از آب حیوان آفریند
ز سرتاپا جناب بو العلاء را	عطا وجود و احسان آفریند
مرا غرق گناه و بو العلاء را	طیب در عصیان آفریند
جمال بو العلاء چون نمودند	مرا دیوانه آن آفریند
مپنضیه بعین اوعیان گشت	پیه پید اما که پنهان آفریند

در پاک جناب تو العسلا را	لطییب درود و دران آفریدند
در تخلیق خود ای سخی چه گویم مرا از برایشان آفریدند *	
دو اسے درود دل کام تو باشد کنم نگاه بسا در عالم قدس و قار و غرقم در دین و دنیا زیر تقیید مطلق گشت شاما چه فرمودی که تا هر ذره ذره فلک بارفت و ای می که دارد	علاج روح در کام تو باشد شهاب این مستی از جام تو باشد همه از فیض و النعم تو باشد کسی کو بسته دایم تو باشد مطیع و تابع و رام تو باشد ملاذ لذت زینت جام تو باشد
در تقیید آزاد است سیکه هرید دین و اسلام تو باشد	
آمد از شهر تو پادشاه محمد سجاد و چه سجاد که دارد و جو صدر از و نیاز و چه سجاد که در ذات تو خانی گریه یک بیک طالب هزار تو از دین حسین	گشت از مقدم او جان دل سخی و چه سجاد که دارد و جو اخلاص و دود تا می مرضی تو هست و مطیع و منقاد انچه دید از خجسته اندامه فرمود ارشاد



دل ویرانه و حشت زده ام از ذکر  
 اینچنان ساخته کیفیت شهرت مذکور  
 مست گردیدم و شد سلسله شوق در  
 اینجوش احوال کسانی که بشهرت دارند  
 خاصه آنها که بدرگاه شرفیت آیند  
 دور از شهر تو یا شاه رود بر سرین  
 که بشهرت نرسد و آئے برین ناکامی  
 ابتدا محمد که در روح و دل جاغم هست  
 عشقت آنست که این عاشق شوریده تو  
 بسکه در مانده و رنجور شدم آور گشتی  
 مبتلا بنده تو گشت با انواع تعب  
 جلوه میدری ای شاه نازره لطف  
 ان شاء الله چه بود سید ماسو لانا  
 شاه من خسرو من است ز لب شیرین کا  
 هر که در سلسله عملیه اش گشت آسیر

یافت انیت و مجموع شد گشت آباد  
 که مرا لطف حضور آمده یاستید یاد  
 دل بیاد تو نموده و فغان و مسیر یاد  
 در امور و جهان بسط و فراخی و کشاد  
 روز و شب صبح و مسای شب پاکیزه ها  
 آه از دست جفائے فلک و تن بیداد  
 خاک من آه درین بکده ذراب و بر باد  
 عشق تو هر نفس و هر دم و هر نظر زیاد  
 همبر انست و بران بود و بران شاد زاد  
 یا امیر ابن امیر الممدی کن امداد  
 که برون از مد تقریر و فزون از تعداد  
 میکند پرخ بادشمنی و کین و عناد  
 که قضایز کند ناز برین نوا ایجاد  
 فیض عشق است که هستم غلام فرهاد  
 از غم و کشمکش دنیا و دین شد ازاد

جبهه سالی بمزارِ تو مراد میبخشد  
دیدہ باید کہ رسد بندہ تو کے مراد

فرشتگانِ جهانست غلامِ سید	سکہ بر عرشِ زندست ز جلمِ سید
شود از ذکر و نایش بخروشِ ابدی	ہر کہ ذکر شود از ذکرِ مدامِ سید
ہم کلامی کلیمش شود از حقِ حاصل	ہر کہ شد مت ز تاثیرِ کلامِ سید
عامِ اخلاص مند خاص شود خاصِ اخلاص	التفات و کم در محبتِ علمِ سید
سد از عالمِ اطلاق بر فیضِ صحیح	خویش را ہر کہ کند بستہ بدامِ سید
ہر چہ آید بدلم میکندش بے تلوثر	کار نامِ شوم و انجامِ ز نامِ سید

و ہمہ و ادراکِ بشر کے سدِ انجائی  
بستر از عرشِ معلی ست مقامِ سید

بوالعلاء شاہ بود ماہ بود	بوالعلاء مصداقِ انالہ بود
یا پدر از بادہ سید جامی	ہر کہ از سیرتِ حق آگاہ بود
لوحشِ انشد نقشبندِ رتو	شاہ با و ہر وہ جہاہ بود
برہر پاک تو یا سیدنا	کار نامِ ہمہ و نخواہ بود
ہوری از شمعِ پاستینا	راست گویم بصلی اللہ علیہ

<p>خوشتراز صد چشم و جابه بود کار این سوخته جان آه بود وصل تو گر که و بیگاه بود</p>	<p>ناله مراد بر تو در غم و در سیه و بھوری تو دل بیتاب شود تسکین یاب</p>
<p>کعبه دیدم ندانم سحر سوئے آناه مراراه بود</p>	
<p>از گرمی نگاه تو بس پاک خست از آتش محبت تو خوش فروختند دیوانگان پراہ محبت فروختند دینا و دین بیک گنہ تو فروختند</p>	<p>از نظر چشم تو ما دیده فروختند شیدایان خاص و لھا خویش را میداشتند آنچه همه از بر ائے تو سودایان تجارت بر نفس فروختند</p>
<p>میجی عشق سیدنا خست نه پیش انسان که پیش از و بر عشق خستند</p>	
<p>بہو اللہ در ملک جان شای بود سید یا کر شہنشاہ بود حضرت او طرہ در گاہی بود این گدار اسوئے تو لای بود</p>	<p>بہو اللہ بر چرخ دل مای بود بدش شاهان گدائی میکنند کسی یا به مرا و خوشی تن کنند ویرست بسر دیگران</p>

<p>هست ممکن سید سکین دل در حضورت خوشدل یا سیدی نیست ما را تاب ضبط اکنون تنها صدقه بجز تو بر دل نه نش</p>	<p>وصل تو گرگاه دیگر است بود دوری از شهرت با کراست بود بر لبم در جسد تو است بود بار کوی بر سر کاست بود</p>
<p>بر در پاک تو سر افکندگی بهر سحیلی عزت و جایی بود</p>	
<p>چهرت جلوه آناه نظر باید کرد محو نظاره محبوب شد باش فقط در عشق نه نیستی نه بلندی باشد گذرانست همه چیز جهان گذران آه و فریاد و فغانی هم این جهان شاهین استایور این تیره این پیور</p>	<p>کحل توحید و لیکن بهر باید کرد مالقی از همه شے قطع نظر باید کرد قطع این راه بلا فون خط باید کرد هر چه پیش آید از ان زود گذر باید کرد از شایم دلا تا بسحر باید کرد غیر را دور کن از غیر غم را باید کرد</p>
<p>بوالعلاء است کریم ابن کریم آیه عسی زندگی بر دور و لاشش بسز باید کرد</p>	
<p>کسی که لذت یابد ابو العلاء دارد</p>	<p>بجان علاقه و پیوند با خدا دارد</p>

کسی که جبرعه کشیده اناحق شد	بدل محبت اولاد مرخصه دارد
کسی که در دل نیست حبال سحر	کجا علاقه از دین مصطفی دارد
یا وسلسله پاک بوالعلا بگزین	که این طریقه نهایت در ابتدا دارد
فروتنی بدر پاک سید السادات	بلند رتبه دلاهر کجا ترا دارد
جمال ذات زهر دژه آشکار است	بیند آنکه بدل نزهت و مفاد دارد

گدای سیدنا شو که عاقبت گنجی

غلامی در او نشاء آنا دارد

سیدی لذت دیدار مبارک باشد	وسل با حضرت غفار مبارک باشد
با جنابش به لولاک مبارک انداز	ناز با حیدر کتر از مبارک باشد
بر تو یا سیدنا به ایام عید سمید	پنی بی پی اندک و بسیار مبارک باشد
هست امر و ترانقه شفاعت در دست	بخشش عاصمی بدکار مبارک باشد
عید ماه رمضان ست ترالطف کنم	با نگو کار و گنهگار مبارک باشد
عید فطرت و بامید لقائده ام	نظری سونی من زار مبارک باشد
از نگاه تو که خمخانه توحید خداست	بر این سستی شتر مبارک باشد
هر دم من می تو افطار من از زود تو	عید هم دید تو دلدار مبارک باشد

<p>بر درت آمده سحیحی بامید انعام عیدای سید و سر دار مبارک باشد</p>		<p>در لباس بندگی کار خدای می کند هر که می سازد گدائی بادشائی می کند النس و جن بر آستانش جبهه سائی میکنند مصطفائی میکند که مرتضائی می کند بوالعلاء چون در خود خود خود نمائی می کند هر چه یاساکس طرح بوالعلاء می می کند</p>		<p>بوالعلاء اندر یاران کبریا می کند بر در پاک جناب مستطاب بوالعلاء بر در مولای من آنکس که باشد جبهه بوالعلاء چون هست فرزندی جان علی اشکار می شود نشان خدا یک کفتم کم ذائق منق است یا آنکه تافوق الیه</p>	
<p>بر گل روی جناب بوالعلاء بمل صفت نیده سحیحی روز شنبه نموده می میکند</p>		<p>ببیند کسی که حدید البصر بود در زرم من ز اول شنبه تا آخر بود وز غیر این طریق را کم حنهد بود این سلسله بری ز همه شور و شکر بود انگاه در طریق محبت گذر بود</p>		<p>هر سو جمال سستینا جلوه گر بود ذکر شریف حضرت سید بوالعلاء با بوالعلاء یان و دم ارتبای خاص توسید ناب است در یک سلسله جوش آزل ز خوش بگذر در کن خرقه کن</p>	

این راه عشق پاک ز خوف خطر بود	بید غمسه بگوئی محبت قدم گزار
	میخیزی بگوئی سید نامی توان رسید ای سالک طریق اگر باز سر بود
از پی امراض روحانی دوائی من بود من گدائی بوالعالم گدائی من بود آسمان افکنده سر بر پشت پائی من بود عشق آن محبوب بعد از من بجائی من بود در ظهور من بود هم در حبسائی من بود از لب شیرین تو مولا شفائی من بود	آستان بوالعالم حاجت دوائی من بود من غلام بوالعالم غلام من بود گر سر شوریده خود را بپایشان نگفتم گر روم از جان دارم هیچ اندیشه بدل ایچ بنود در تن در جان من جز بوالعالم در دم از داری عیسی نیست بکن بنود
	بزرگ کرا و اگر سازم شوم در دم ملاک از حدیث بوالعالم میخیزی بقائی من بود
نام مبارک تو انیس و شفیع بود جان و عاشق بیا هم طریق بود عبد و غائی دل نهایت عشق بود تجارت مبلوه کا و ادبیت استیق بود	عشق تو در طریق محبت رفیق بود تنهانه من بخدمت تو نهاده ام آمر که طریق محبت تمامت رو رو به غیرت عیاشان نام بود

<p>شاهزاده تر خاص تو آگاهم شدند          هر کس که دید شعله رخسار پیر سوخت</p>	<p>زیرا که ست خاص تو از دین بود          جان و دم ز گرمی محبتش حریق بود</p>
<p>که دست و پا ز غایت حلم و ادب زد          یحیی ابر عرش تو ز نینسان غریق بود</p>	
<p>بمعشوق تو مرا مشهور کردند          بحسن رویت ای آینه حق          چو حسن لایزال خویش دادند          ز بی در سپه تجلیه های صفت          بیاطن هست حاصل قرب شاه          چو صیت عشق در عالم فکندند          منم مست صهبای محبت          بعین جبر دادند اختیاری          ز هر ذره جلال حق نه بنیند          ترا و خط مبارک باغ جنت</p>	<p>دلم از جلوه ات پیر نور کردند          جمال خویشش مستور کردند          ترا بر شان خود مغرور کردند          دل من رشک کوه ملور کردند          بظا هر گرچه از تو دور کردند          ازین سودا سرم پیشور کردند          مرا از جام حب محمور کردند          درین سینه مرا مجبور کردند          دو چشم اهل ظا هر کور کردند          دلم تا رخ ز فک جور کردند</p>
<p>بجدا شد غزل های تو میخیزد</p>	



	جناب ابوالعلا منظور کردند	
<p>بشمع رومی تو پروانه گردند چو عنبر گراز همه یگانه گردند ندای جلوه جانا نه گردند تجلی گاه در تجنه گردند نمایان شان مشوقانه گردند تیک ظرفان و هرافسانه گردند</p>	<p>بهشوق تو مراد یوانه گردند بتواضع شد آشنا ییم زبان دول مر از بد و فطرت گهی اندر حرم گشته تابان برائے صید جان عاشق زار عجب دورست کاسه در حقیقت</p>	
	<p>چو جنس عشق در ناسوت آمد دل سحیامی تو بیانه کردند</p>	
<p>قربان امیر ابوالعلا شد بهتر شد و خوب شد بجا شد در حسن خودی خدا نما شد سیرت زیاده آنا شد ملک و ملکوت جبهه ساز شد انوار جمال مصطفی شد</p>	<p>بر خود هر کس که مبتلا شد بر سیدنا دلم فدا شد یکجی که بخویشل شنا شد هر کس که مرید ابوالعلا شد بر در گریه ابوالعلا شاه در حسن ابوالعلا درخشان</p>	

<p>در سلسله اسیر قوت در سلسله ابوالعلائی نماید در دیده ام سوی الله کردیم ثنائی پاکش</p>	<p>از فیض نگاه مر تفتی شد شد هر که مرید با خدا شد چون صفت نظر ناسوا شد دروانه اشک بیهوش شد</p>
<p>تیغی بر آستان سید قراب و تار شد فدا شد</p>	
<p>از خیال تو بدل نور صفا پیدا شد عشق و کیفیت تو حید و فنا و عرقان ماتی بر در تو ناصیه سالی کردم چون هزار ارسته بهجت احمد گشت از نگاه تو که میخانه تو مید خداست از ظهور تو که در عالم تا سوت شد</p>	<p>لذت و معرفت ذکر خدا پیدا شد از تو پیدا شد و هر آنچه با پیدا شد انچه می خواستم احوال مرا پیدا شد محمی دین نبوی سیدنا پیدا شد بیخود از خویش شدم لطف فنا پیدا شد انچه در غیب نهان بود شها پیدا شد</p>
<p>بر گل روی تو حیای قلندر مشرب بلی خوش بمن نعمه سر پیدا شد</p>	
<p>ابوالعلا شاه ملک جان باشد</p>	<p>حکم او بر همه روان باشد</p>

این شعر در کتاب  
نورالهدی  
در باب  
توحید  
موجود است

بوالعلاء حاکم زمین و زمان	بوالعلاء شاه انس و جان باشد
بوالعلاء افاض البلیات ست	از همه درد و غم امان باشد
تن بیجا بم و جناب امیر	روح من باشد و روان باشد
نسبت بوالعلاء بود پُر زور	این طریق دلا جوان باشد
در قیامت بی شفاعت من	سند پاک من ضمان باشد
چه غم آزار تاوان شدم کان شاه	تاب من باشد و توان باشد
بر غلامان خویش سید پاک	از پدر زیاد و مصداق باشد
این که می بینم این بود آن شاه	آن که دیدم شبین آن باشد
نام پاک جناب سید نا	در دلم هست و زبان باشد
دور از آستانه اش شاه	کار من ناله و فغان باشد
نظم کون و مکان شود بر هم	گرنه نام تو در میان باشد
از چنین و چنان بری ذاتش	نه چنین ست و نه چنان باشد
هست نقصان بشق نفع عظیم	نفع سرمایه زیان باشد

این غزل در ثنائی ششمی  
تحفه بوالعلاء یان باشد

<p>بوالعلاء آفتاب دل باشد          بوالعلاء هست نور مطلق ذات          هست تو حید ناب رفقا رشن          این طریقه بود ز رحمت الص          اشتغال دلم بود با تو          خویش را غیر حق شمار مکن</p>	<p>بوالعلاء نور آب و گل باشد          ماه و خورشید جمله ظل باشد          نسبت او دوی گسل باشد          نه درین غش بود نه غل باشد          وز همه چیز مشتغل باشد          در خیال خدا غفل باشد</p>
<p>با خیابان بوالعلاء سیحی          دایم الحال متصل باشد</p>	
<p>اگر بخانه ام آن سر و گلبدن آید          و سیکه تیدی از زندگی بتنگ شوم          بر استانه تو جا اگر دهند مرا          کند ذکر تو در دشمن تمام مجلس را          مرا که گشت معطر دماغ از بویت          پراز هوای تو گردید چون جاب سکر</p>	<p>بهار در دل ویران چمن چین آید          کنیم ذکر تو تا جان ازین سخن آید          شها کجا بدلم خواهش وطن آید          و سیکه این دل لالان در انجمن آید          کجا خیال گل و لاله و سمن آید          کجا خیال دگر در درون من آید</p>
<p>شدت مژه زهر در ذوق تو یحیی</p>	

بیابا که ز توروح در بدن آید

<p>همی بهر کارم از تو صد اعانت میشود          میخوم از یاده توحید بست استحق          هر که بیت میکند اندر طریق عالیت          از مریدان غلامان تو ای سلطان دین          از حدیث روح بخت اکامیر خوشکلام          کرد و از نامش بخت دفع آعاشق فدا</p>	<p>مشکل دنیا و دینم را کفایت می شود          چون ز چشم بست تو جامی عنایت میشود          هر نفس نازل بر و باران رحمت میشود          بس تصرّف میشود بجد کرامت میشود          خاطر عنیده ما را مستر می شود          چون من دستم را بچو مصیبت میشود</p>
---	---

سیدی از حضرت تود و دنیا و دین  
 بنده یحیی را عنایت بی شقت میشود

<p>شکر توحید غلامان تو شاه دارند          بندگان تو چشیدندی سرالستر          بندگان تو ز سر تا قدم را بسته اند          زوش در دم همه دم حالت ایشان          ذکر ایشان خفی و هسته جز از لفظ          بندگان تو بکشت دل ارباب طلب</p>	<p>همچو منصور برابر با پیشامه دارند          از تو لای عسل شیر خدا سر شانند          نیک کردار و پندیده و خوش طوارند          دل بیاراند چه پاک ستا گردانند          الله الله عجب این طایفه پیرانند          تحم توحید ز اول بنگه می کارند</p>
--	---

<p>هست این قطعه بجا گیر تو از وزیران          طرب پامس نبود در سخن من جانی</p>	<p>بندهگان تو درین شهر شهابیانند          منتجب در صفت شاه همه اشعارند</p>
<p>اینخوش آنوقت که در خانه یحیی گدا          حضرت شاه بصدد بد پیشینازند</p>	
<p>شاه من در خانه من آمدند          پرده برکش ایمنه غلّت کشا          تا کبف آرند دامن ترا          سر بلندی بخش ای سردار دین</p>	<p>همچو جان در قالب تن آمدند          عاشقانت بهر دین آمدند          بر کمر پیچیده دامن آمدند          بندهگان تو سر افکن آمدند</p>
<p>بر گل رویش غزل سحیی سخن          عند لیبان هم نوازن آمدند</p>	
<p>بوالعلا سید سادات بود          بوالعلا از همه راز آگاه است          مثل او هست حال مطلق          سیرکن در رخ او وجه الله          بوالعلا فخر زمانست و زمین</p>	<p>بوالعلا متبسم حاجات بود          عالم سر و خفیات بود          بوالعلا صاحب حالات بود          بوالعلا آینه ذات بود          زینت ارض و سموات بود</p>

<p>بوالعلاء پیر خرابات بود</p>	<p>من خراباتی و زنده عاشق</p>
<p>بر در سیدنا سیهی کار من عجز و مناجات بود</p>	
<p>گدایش بصد عزت و جاه باشد فقط سید پاک است باشد که سوی خدا راست این راه باشد مقام در نجا با کراه باشد ز دیوانگیهایم آگاه باشد همیشه اگر شیت که گاه باشد</p>	<p>فقیر در بوالعلاء شاه باشد نباشد اگر دین و دنیا باشد کهن در ره بوالعلاء خاک خود را بود در سرم عین اکبر آباد کسی کو بدل لذت عشق دارد قیام من خسته در اکبر آباد</p>
<p>شهادت در از شهر پاک تو سیهی قرین غم و حشر آه باشد</p>	
<p>این دل دیوانه از قید غم آزادم شود گر نه از سوی تو یا الله ادا م شود گر جمال بنده فضل شاه فرام شود در غلیم آباد خاک دیوانه بر ادم شود</p>	<p>کی بود یارب که جا در اکبر ادا م شود کی رسیدن می تو اتم در حضور بوالعلاء تلخ کام را کند شیرین مذاق بوالعلاء بسکه می ترسم ز سبقت تارسانی اشیرین</p>

<p>ایجو شش آندم در دل ویرانه من بوالعلا طرفه تاثیر کنی کند از دل اهل اثر</p>	<p>جلوه فرما گرد و ویرانه ام آبادم شود بوالعلا اگر گوش بر آواز فریادم شود</p>
	<p>بر مزار بوالعلا جایم اگر شمع دهند لطف و آرام وطن و الله از یادم شود</p>
<p>هلال ماه صفر بر فلک نمایان شد بدان بدان که کدام است آن ولی خدا جناب سیدنا بوالعلا امیر کبیر صفات و ذات که منکب نمی شوند از هم بیا بر سر شرفش که آن جمال خدا بیا بخانه عشق عشق اگر خواست</p>	<p>قریب موسم عرس ولی رحمن شد که نام نامی او هر جان و ایمان شد که از ظهور صفاتش وجود امکان شد بحسن شاه نمایان بشکل انسان شد عیان بدیده مشتاق در پیشان شد که عشق سایه فلک بر سر میدان شد</p>
	<p>بهرم سیدنا عاشق خزین سحری چو عندلیب بروی گل غزلخوان شد</p>
<p>محب شهرت یاران اکبر آباد محل و بهیض فیض الهی همه هند وستان هندوستان بود</p>	<p>بجسم هند چون حسان اکبر آباد مقام و جائے پاکان اکبر آباد شده اول مسلمان اکبر آباد</p>



<p>شد این بکده بشهر اکبر آباد          بر خوش رحمت الله اکبر          پی هر پسر و سامان هیتا          محل و ریحان در اینجا چارویت          همه گستان اینجا بادیانت          ز درگاه شریف میر صاحب          ز نور بوالعسلا هر سو که بینی</p>	<p>سپس شد بجائی شان اکبر آباد          که کرد این شهر ویران اکبر آباد          نموده ساز و سامان اکبر آباد          بود رشک گلستان اکبر آباد          پرست از نور ایمان اکبر آباد          بود با عزت و شان اکبر آباد          بود بس نور افشان اکبر آباد</p>
<p>بشوق آستانه بوسی شاه          برو سحیحی غزل خوان اکبر آباد</p>	
<p>امروز دیگرم بهراق تو شام شد          یکبار هم نظاره رویت نشد نصیب          این چشم شوق دیده چو مه نور پاشیده          با آه ناله انگ روان جو شل آرزو          در ذره ذره وحدت صرف ست آشکار          پیجام دلی شرباب بود سکر عاشقان</p>	<p>ناکام این شکسته دل خسته کام شد          در اشتیاق عمر غزیم تمام شد          مشتاق یک نظاره ات از طرف نام شد          حاضر بر آستانه تو این غلام شد          از دولت وجود تو این انتظام شد          در عشق ترک با ده و مینا و جام شد</p>

میخی هر آنچه ساخته نماز و ابتدا  
بر نام پاک سیدنا ختم شد

ای بیاد تو دلم خرم و غندان باشد جلوه کن در دل غم دیده من کادیت همه قربان سیر پاک تو یاستیدنا نخل دل گر چشده از صرغم پرموده جن انسده همه تابع حکمت شاه بر خود قرار زبانی و صداقت از قلب	ذکر تو و چه سرور و طرب جان باشد و چه آبادی این خانه ویران باشد جان و ایمان من و آنچه در امر گاه باشد از بهار رخ تو رشک گلستان باشد منور از نسبت پاک تو سلیمان باشد پیش از باب یقین حاصل ایمان باشد
---	---

و ارمان از غم دنیا و چین در بدری  
چند سحیای تو منت کش و مان باشد

گر چشم لطف جانب ما بوالعلا کنند یا بوالعلا جمال من خسته کن نظر بے پرده کن تحلی و در چشم من در آ قربان آن گدوه کم نام جان خویش خوش حال آنکسان که ز فیض ابوالعلا	فارغ دل مرا ز سر ما سوا کنند شاهان نگاه لطف جمال گد کنند بنگر که عاشقان تو آنکه چپا کنند آنانکه جان فدائی رضای خدا کنند در راه عشق ترک همه مدعا کنند
--	--

<p>خاک مزار پاک جناب ابوالعلا</p>	<p>اهل نظر بیدۀ دل تو تیا کنند</p>
<p>یکجی جناب حضرت سید ابوالعلا</p>	<p>حاجات من مدام ز رحمت روا کنند</p>
<p>عشق در جان و دلم طرّفه تصرف نمود سجده عشق نمودیم ادا از سر سر بند الحمد نمانده اثر از هستی من اگر نیست حضور دل و صدق نیست چون مشرق شوی از طوفان مرا رسید منم و هستی بیکیت تو یاسیدنا</p>	<p>که مرا بر رخ تو داله و شیدا فرمود این ناز است که در کونه رکوع و نه سجود عشق تو آمد و از غلش مرا پاک بود چه دهد فایده تسبیح ز تهلیل چه بود از سر صدق بخوان فاتحه اخلاص در نیست ما را غرض و مطلب زین بود و نبود</p>
<p>نشود دست ز توحید چگونه یحیی</p>	<p>از لب سیدنا الی انا الله یثنوه</p>
<p>دارم موس و سال سید در روسۀ ابو العلاء خدا بین از لیس کمشله بمن سپیدی تفسیر کلام قدس باشد</p>	<p>شبهانم و خیال سید آئینه حق جمال سید بمیشل بود مثال سید گفتار شکر مقال سید</p>

<p>این فرض محال هم محال است  هر فضل و کمال را زوال است  هر صبح و سار سدا نصیبم  حاصل بمن فقیر گردید</p>	<p>اگر که شود ز حال سید  دان لم یزل کمال سید  از خواجچه زوال سید  جاد و صفت نعل سید</p>
<p>یحمیائی فقیه گشت الحال  مشهور جهان بلال سید</p>	
<p>کسیکه عاشق اولاد مصطفی باشد  کسیکه جرعه کش باده انا گردید  کسیکه پائے نهد و بکوچه تحقیق  بیا بسلسله ابو العلاء تعلق گیر  بدیده سمره تو کیش نگه کن  منم که از می عشق خدا شدم شلر</p>	<p>همیشه مورد و انضال از خدا باشد  غلام و بنده سلطان کر بلا باشد  طریقه اش ز همه رسم و رید باشد  ورین طریقه فقط فیض تفتی باشد  جمال ذات ز هر ذره خود نما باشد  همیشه در سرین نشا انا باشد</p>
<p>نه سنیتم نه مشایخ نه شیعه ام یحمی  منم که مذهب و دینم ابو العلاء باشد</p>	
<p>ماه غریب ابو العلاء آمد</p>	<p>بخدا شهر خود من آمد</p>

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۴۱  
درج شده است

<p>             پسرِ شاهِ لافِ آفتِ آمد              خلفِ عسین و لام و یا آمد              از پُی در دین و وا آمد              شاهِ مشکِ کُشائی ما آمد              شاهِ ستِ آمانی ما آمد              الشد الله چه دلربا آمد              پیرِ حاجت روا دلا آمد           </p>	<p>             ز اکبر آباد و عظیم آباد              نماز عینِ کرم مرا بیند              نیستِ احمالِ پیچِ غمِ مارا              مشکلِ من همه شود آسان              نشود مستیتم چو افزون              بوالعلاء آمد و بخانه من              حاجتِ من همه روا گردد           </p>
<p>             بنده سیحی به پیشِ سیتنا              همچو بُبیل غر نهد را آمد           </p>	
<p>             جان ز خود رفته ام بن آمد              سرورِ غنائی گلبدن آمد              یارِ گلپهره در چمن آمد              بوسه گیسویش از ختن آمد              شاه بنده نواز من آمد              بوالعلاء نورِ یغبتن آمد           </p>	<p>             ماهِ قُدرِ امیرِ من آمد              بُبیلِ آساده از خوانِ شو              چون نگردد دلم شکفته چو گل              چون معطر و مانع من نشود              ز اکبر آباد و عظیم آباد              از ره ذره پردازی چون مهر           </p>

هجو پروانه شود استیجا  
بوالعلاء شمع انجمن آمد

جناب بوالعلاء آمد جناب بوالعلاء آمد صیحت انچه قست این تعالی الله بخت چشم گرسد گره افتاد اند کارهای من جناب بوالعلاء فوج مریدان گرد و پیش و جناب بوالعلاء از محض فضل و عطف خود دیدم بود بهنگام عرس بوالعلاء ایدل دعاها کن کنون حاجت ما من یکایت اگر دوز فضل حق ز روحانی مرصهائی خودم نبود دلال دعاها	ولا فرزند لبند حبیب کبریا آمد ولا در کلبه من غیرت شمس الضحی آمد وصی تفضلی آمد شمشه عقد کشا آمد چو ماه و گردوی انجم بعد نور و ضیا آمد درین لکش فضا آمد درین بیتا سر آمد اجابت از فلک نازل شد و وقت دعا آمد امیر اسما آمد شمشه حاجت روا آمد جناب بوالعلاء آمد و دعا آمد شفا آمد
--	--

پیر اینیوز دنگردم از شراب عشق ایچیل  
جناب بوالعلاء مست می انا آمد

این وقت و وقت عرس یا بوالعلاء بود این وقت و وقت عرض همه دعا بود این وقت انچه عرض کنی یا بوالعلاء	بهنگام فیض و وقت قبول دعا بود این وقت و وقت آمدن بوالعلاء بود ایدل قبول گردد و حاجت روا شود
--	---

<p>اینوقت مشکلم مهادسان شود و لا  اینوقت بهر حلیه عزیزان گنم دعا  اینوقت بوالعلاست که بر حال این  اینوقت بهیدیم که در آغوشش دست  مهدی که از زمانه ممتد علیل بود  اینوقت از عطای جناب امیر من  اینوقت بهر حلیه مرید و تلامذه  گفتن نمی توان ز خوشی قابل خود  اینوقت خاص جناب بوالعلاست  اینوقت قتیستی و وجه سرور است  اینوقت قتیست سکر ز جام انا الحق است</p>	<p>اینوقت آمد شیشه شکلاکشا بود  اینوقت وقت حل مہات ما بود  سرگرم و لطف و فضل بلا ایتها بود  خواهان عمر و علم و حیات و بقا بود  اکنون بفضل سید پاکش شفا بود  عسر و عنائی بنده بدل باغها بود  خواهم ہر انچه از کرم شہر و او بود  مہمان چو ابن حضرت خیر الورا بود  اینوقت وصل سیدنا یا خدا بود  وقت سماع مطرب نغمہ سرا بود  اینوقت وقت سستی اتی انا بود</p>
<p>یحیی زہی نصیب ایندم ز عشق  مہمان بنده ابن ششہ کر بلا بود</p>	
<p>شاہ با رگاہت یحیی علامت آمد  بشنو سلام یحیی بنگر غلام یحیی</p>	<p>یحیی علامت آمد بہر سلامت آمد  سوی صفت بشوق لطف کلام آمد</p>

<p>ای آفتاب سوئی این دژ کن گنج  از آگشت مولا از قید پند عالم  غفلت زیاده دلبر موت بهر عاشق  نکشود کار سخی از ذکر و فکر مولا  دیوانه تو ساز و سودای حشر بر هم  هستم ابو العالی دارم سکونت  امشب بود شب عرس بنما جان بیا  نذر و نیاز ما را از لطف کن پذیرا  نگر سوئی مهدی کن یک نگاه رحمت  از کیش بت پرستی هرگز تافقم رو</p>	<p>امید دار مهر و لطف تمامت آمد  خوش طالع هریدی آنکو بد است آمد  ایجان حیات عاشق ذکر بد است آمد  هر در را مداد انکار نامت آمد  با قلب پیرز و حشت گرد قیامت آمد  چون بادۀ انا الله جوشان بجارت آمد  مشتاق دیدن تو هر یک غلامت آمد  بر آستان والا این مستهاست آمد  کای رحمت دو عالم این نو غلامت آمد  هر چند بر سرم صد سنگ ملالت آمد</p>
<p>از نسبت تو مولا در قلب و محبت  فیض ولایت آمد نور آفات آمد</p>	
<p>یا ابو العالی یا ابو العالی سخی است میکند  فرزند شاه کربلا دلبند شیر کیر یا  اسی منی لفظ انا از هر زبان با صدا</p>	<p>و قائل نی انا سخی است میکند  سرور یاض صطفی سخی است میکند  چون بلفظ و ندا سخی است میکند</p>

در نسخه های دیگر  
این شعر را  
در آخر کتاب  
درج کرده اند



<p>از یک علیکش تا کن ز دروغم آزاد کن          اینها غوغا اعظم است این شهر قطب عالم است          امشب شب عربی و مشوقت فزون باشد          نذر نیار و نگر روز گداز او نگر          آورده مهدی را برای بادشاه</p>	<p>ای خواهر شکلا شایخی سلامت میکند          بهر شکر کن حاجت روا شایخی سلامت میکند          بنما حال حق نما شایخی سلامت میکند          بپذیر بهر تفتی شایخی سلامت میکند          با صد نیار و التجا شایخی سلامت میکند</p>
<p>شایخی غلامت آمد بهر سلامت آمده          بشنو سلام بنده را شایخی سلامت میکند</p>	
<p>هر چه بینم ابو العلاء باشد          هر چه بینم هر آنچه اندیشم          دل من آن مکان پر نور است          دلد و دلنواز و دل آرام          اینکه آم ابو العلاء فی منست          اصل من ابو العلاء بودا سخن</p>	<p>عشق و دینم ابو العلاء باشد          یقینم ابو العلاء باشد          که میکنم ابو العلاء باشد          دل نشینم ابو العلاء باشد          و آنکه اینم ابو العلاء باشد          ما روینم ابو العلاء باشد</p>
<p>چه غم از هول حشرای سیک          چون بینم ابو العلاء باشد</p>	

<p>السلام آورد و دارا نام باشد  من چه گویم که چنین ساز و چنان گشتا  خلق شنیدند و در تبتا مجتهد  بهر یاد تو دلم بهر هواست تو سرم  گوش کن از سر لطف آگل باغ حمت  است مشب شب عرس تو یا جلوه نما  نذر من ساز پذیر از ره لطف عطا  مهدی امر و زبده و لوله و شوق حضور</p>	<p>استان تو شهاب قلعه جام باشد  ای عیان بر تو همه راز نهانم باشد  ای بسو تو دو چشمم نگرانم باشد  وزیری ذکر جمیل تو زبانهام باشد  بهر تو این همه فریاد و فغانم باشد  آیز و مندر تقاروح در و انم باشد  همه از تست شهاب انچه از انم باشد  در ثنا خوانیت از منفسانم باشد</p>
<p>بنده ساقی کوثر شمع از دل سجی  بوالعلا سیدنا پیر معانم باشد</p>	
<p>گفتم چه کار سیدنا بوالعلا کند  گفتم که بندگان در او چه می کنند  گفتم که با ده چیست میخانه اسپر  گفتم که چیست نسبت پاک طریقه  گفتم که ذکر چیست در پاک سلسله</p>	<p>گفتم دام لطف جمال گدا کند  گفتم که کس دعا کند و کس نشا کند  گفتم همان که هست ز سکر آنا کند  گفتم که بنیو دیست ولی با خدا کند  گفتم همیشه یادش از آن تائی کند</p>



این دیوانه  
بسیار کلام بر زبان  
انفصاف و فصاحت  
بسیار است

کارمایم بر عشق و محبت یحیی  
راست کی به در مهند منظر آید

## روایت الذال المعجمه

ذکرش مرا چو ذکر رسول خدا لذیذ	ذکر ابوالعلا بود از ذکر ما لذیذ
ذکر جناب سید و الامر الذیذ	شهر و شکر کام تو و لعل لذیذ باد
از یا اگر جفا رسد آنهم دلا لذیذ	ما شوق بدرد و رنج کند صبر احتیاج
آنهم بود بکام من بے نوالذیذ	گر تپیدی رسد بر عشق و عاشقی
والله که در دست مرا از دوالذیذ	وابسته و لاست بلا و بلا عطا
ما را گدازتن ست زهر دعالذیذ	از دعائی خویش گذشتم بر عاشق

یحیی کییم تذکره فاکرین شاه  
کلین ذکر نیز آمده ما را بالذیذ

## روایت الرء الممله

دارم به ابوالعلا سرکار	عشقش بودم اینس و غمخوار
کی از صف عاشقان گزینم	هستم غلام غیر فرار

این دیوانه  
بسیار کلام بر زبان  
انفصاف و فصاحت  
بسیار است

<p>گویم درویم بر سرِ دوار برین سازند اگر چه انکار بیس شربتِ روح بخشید مشهورم در دیار و امصا</p>	<p>من بنده و بوالعلاست رجم من نگذرم از ره ملامت بپای عشق ترا علاج هست و عشق ابوالعلا نمودند</p>
<p>از باده عشق سید پال یحیی گردیدست و شار</p>	
<p>بردست آمد این فقیر حقیر بهستم اندر شکنجِ نفسِ سیر چینت در کار این گدا تا خیر نفس سرکش بود غیث و شیر وصف پاکت بود علیم خیر اوقادم زیاده و ستم گیر در کهن خرقه و بباط حصیر اندر آن آه که بود تا شیر نیست از عشق تو گریز و گریز</p>	<p>مرد سیر یا سیر این امیر این مشکلا شایسته را از سیرین گذشت شاه آید جلوه حیدر سے نامشاید از تناسل من خبر داری کیس لی انحصام خلد بیداری شاید ابوالعلا بعشق تو ام گر بگویش مبارکت زرد هست ما را اگر نری از همه چیز</p>

<p>خلق دیوانه ات همی گوید خاک قبر تو کیمیا یم هست گر تو خواهی نجات خود ایل خوش بسبت ابو العلام</p>	<p>یا فتم من باین لقب تشهیر مانداریم حاجت اکسیر در سید بگیر و محکم گیر من ندانم طریقه تزویر</p>
<p>قطعه</p>	
<p>ای صبا در جناب سید پاک</p>	<p>حال من ساز یک بیک تقیر</p>
<p>که بجز تو عاشقت نیستم هست غمگین و خسته و دلگیر</p>	
<p>ابو العلام در جمع محبوبان بود محبوب تر زیستن در عشق اگر چه مطلب عاشق بود سوز عشق چشم گریه ایتم نگریه ابو العلام ای غریبان در فراق یوسف گم گشته ایست خویش را بگذارد محفالش یابی گذر خویشتن مینی بود معیوب اندر راه فخر</p>	<p>جمله خوبانند خوب خوب بچی خوب زیستن در عشق سید ابو العلام مطلوب سخت بال مرغ نامه بر شده مکتوب ویده غمخیزه ام چون ویده یعقوب با خودی خود شود حسن ازل محبت خودنای خود پسندی آمده معیوب</p>

شعر صبح بوالعلاء مرغوب دلهای آمده  
شعر یحیی در شناسی او بود مرغوب تر

<p>بهر خدا بحسب خدا سویم نگر سویم نگر روئی نکویی خود نما سویم نگر سویم نگر بهر محمد مصطفی سویم نگر سویم نگر بهر علی مرتضی سویم نگر سویم نگر بهر شهید کربلا سویم نگر سویم نگر ابن امیر ثواب الوفا سویم نگر سویم نگر یا خویش کن آشنا سویم نگر سویم نگر جان را کنم بر تو خدا سویم نگر سویم نگر دیوانه خود کن مرا سویم نگر سویم نگر کز بستیش بینم ترا سویم نگر سویم نگر</p>	<p>یا بوالعلاء یا بوالعلاء سویم نگر سویم نگر شاه رسیدیم بر درت بر در گرجان پر درت اگر نیم از اصل دین و سر فانی یقین مشکک شای عالمی حاجت روا عالمی از بسکه دارم حال بد شاه مدوکن المذ هستم غلام با وفا حمی بحال این گدا از غیر خود از او کن و ز وصل خود نشا کن دخشق تو دیوانه ام بر سر تو پروانه ام محبوب العالیین شاه هستی بالیقین ست می آتی آنا ما کن ایست خدا</p>
---	---

یحیی فقیر بینوا بر در گهت آمده تنها  
میگوید از شوق تقا سویم نگر سویم نگر

<p>یا بوالعلاء بحال من زار کن نظر</p>	<p>هستم بدر درون رخ گرفتار کن نظر</p>
---------------------------------------	---------------------------------------

<p>آختره من سگ در پاک تو ام شها          ما عاشقیم دست ندانیم پیش و کم          کی در دین زو کار و اغیار به شود          نسی سال من لغفلت به بودگی گذشت          بیار و در ماند فقیر از حضور تو</p>	<p>دشتم خلق چند شوم غوار کن نظر          هم اندکے نظر کن و بسیار کن نظر          از راه مهر بر من بیمار کن نظر          اکنون ز خویش ساز خبر دار کن نظر          حاضر کنون شدت گناه کار کن نظر</p>
<p>یحییٰ بر آستانه تو سر نهاده است          اسی نوح چشم حیدر کرار کن نظر</p>	
<p>یا بوالعلا بهر خدا بر من نظر سویم نگر          از بسکه دل خجیده ام چون بلبل شویده ام          از وصل خود سسرور کن و فیض غریب تو کن          ناالم بهجت نفس اسی سید فریاد رس          که در سفر که در وطن ستم ترین صدمحن          از غیر خود آزاد کن ز وصل خود دلشاد کن          با خوشی کن ششنا بخوشی کن مبتلا          من قشقم تو من شدی در عیان با تو</p>	<p>بهر خدا یا بوالعلا سویم نگر بر من نظر          در حیرت تو نالیده ام وصل تو باشد چاره گر          نفس مرا مقهور کن اسی باو شاه نامور          آزادیم و درین قفس ستم ز بس میان پر          یا ابن ششخبر شکن تا چند با شتم در بدر          یا بوالعلا امداد کن جز تو نیدارم دگر          آجان کنم بر تو فدا بر پای تو افکنده سر          کشیم مادر تو حنفی جز تو ز ما بنودا شر</p>



یحییٰ فقیر لیا و او حضرت آمد شہا  
بہر خدایا بوالعلاء بگر سوئے آن بہر

ہست اور او صف اہل صفا آئی دگر	بوالعلاء در بخیل اولیا شانی دگر
ماگدایان را بود دینی و ایمانی دگر	مصطفیٰ در جناب بوالعلاء ایمان بہن
عاشقان را وین گیر ہست قرآنی دگر	نیست اہل عقل را از دین عشاق اگر
میدہند از غیب را ہر نفس جانی دگر	کشتر تیغ نگاہ نور چشم حیدرم
حاکم گردید در توحید عرفانی دگر	خیش را بشناختم از فیض خاص بوالعلاء
جنس زہد اینجا نیز ہست کافی دگر	سرفروشی آمدہ سود باز از جنون

دنیای بوالعلاء امر و زور گلزار ہند  
نیست چون چھک دیوانہ غرلجوانی دگر

کز جلوہ اش عشاق را ہر دم سہ جانی دگر	دار و چنانچہ العلاء در اولیا شانی دگر
بر خون افشیدن ہر زبان آئینہ بہانی دگر	احسان آشاہ شہانما بہت بود بر الوہان
اینجا ست ای اہل صفا اسلام و ایمانی دگر	اندہ طریق بوالعلاء کم زردین ہار سیا
سیر گن و گامی بزن ارم گلستانی دگر	خدیجہ ام ترکست بہار و از غنچہ شفت بہار

یحییٰ بدیع بوالعلاء ہر چند کہ شمع شہاد

دادم دل دیوانه را تکلیف دیوانی	
<p>شهر شکر چکد ز دمان تو یا امیر ای نردبان طایم قدرت نمان آینه جمال الهیست صورت دام حدیث قدسی و الباقی اهل نظر همیشه برو سجده کنند ایمان جان مال منی انچه از دست</p>	<p>شان عمل شکست بیان تو یا امیر بر تر بود ز عرش مکان تو یا امیر شان خداست صورت و شای تو یا امیر هر انچه بشنوم ز زبان تو یا امیر هر جا که نگه ز نشان تو یا امیر والله حمله هست از ان تو یا امیر</p>
<p>یحیی همیشه عرض تحیات میکند از جان دل بروح در وان تو یا امیر</p>	
<p>بهر نفس از دست نفس خود تنگم یا امیر مشکلم از د آسان ساز از لطف تو ای نگاهت صیقل ز نگار شرک غیرت تا یکی از آستان پاک تو باشیم دور المددای ابن حیدر نایب شیخ خدا نفس من باو نه بخواری گشته است</p>	<p>و ایدم از غیرت استمداد تنگم یا امیر نیست در کار خودم با تو تنگم یا امیر چیتم آینه پر کرد و زنگم یا امیر زین غم دانه و قهقهه بدست تنگم یا امیر نفس من میکند آهنگ جگر یا امیر میتوان گفتن که در کام تنگم یا امیر</p>

<p>نفس تیرا بسیار داز قوسِ فلک هر دم از رنگی برنگی میکشد نفسِ سیاه</p>	<p>میکند مجروح و پرخون این خدنگم یا ایسر بخش از سیرنگی خود تازه رنگم یا ایسر</p>
<p>گشته ام مانند سحبی در غم دنیا ایسر وارانی زود ازین قیدِ رنگم یا ایسر</p>	
<p>میهناب پتی و مجید و صفدر بزمینِ عابد و باقر و جعفر صادق بمسکری و مبهدی امام صاحب بارگاهِ امیر ابوالعلا صاحب منم غلام غلام غلام سیدنا بروزِ حشر از شفاعتِ آن شاه</p>	<p>بسبط اکبر و اصغر و بنیت پتیمبر بکالم و برضا و تقی نقی سرو بسوی عاجز و خسته کن ز لطف نظر مراقبولیتی بخش قادرِ او جناب سیدنا هستنا فتح محشر بخش و جابجوارش بده باین اختر</p>
<p>کینه بندگی یحیی تو بود شمول بذکر سید محبوب تو بشام و سحر</p>	
<p>سلام علیک ای امیر کبیر سلام علیکم علیکم سلام سلام علیک از رسول خدا</p>	<p>سلام علیک ای شریف فیض من المصطفیٰ و ز عسکری قدیر سلام من اندای و تنگبر</p>

<p>نہ پریم هزاران صلوة و سلام تَوَجَّهَ إِلَيْنَا بِفَضْلِ عَظِيمٍ رہاں زمین غم ای این شکلا گریز و گریزیم بود از ہمہ شہ لایسکانی مد اوج ہو نذاریم غیر تو یا بوالعلا مرادت من کن روا از کرم</p>	<p>بروح شریف تو ای پیر پیر لَنَا اَمْتُ وَاللّٰهُ نَعْلَمُ النَّصِيْرَ شدم در بلا و مصیبت اسیر ز عشق تو بنود گریز و گریز کہ عرش بر نیست بہت سیر توئی دستگیر و معین و طہیر برائے بنی و جناب اسیر</p>
<p>عَلَيْكَ الصَّلٰوةُ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ زیحیائی دیوانہ مسکین فقیر</p>	
<p>پرورده احسان تو ام دست گیر جزرائی تو را یم بود آشفہ ویرا من بندہ دیوانہ دلدادہ شش ای درخ تو جلوه حق ہست نایان بی پرورہ نما آیتہ روی خود ایماہ کارم نبود جز ثنا خواستہ حضرت</p>	<p>و خیل غلامان تو ام دست گیر من تابع فرمان تو ام دست گیر گر دسر و قربان تو ام دست گیر دلدادہ این شان تو ام دست گیر خود رفتہ و حیران تو ام دست گیر لاریب چوستان تو ام دست گیر</p>

چون بلبل شیدا بخت آگل عینا  
سجایم غزلخوان تو ام دستگیر

مشکلم افتاد فرادستگیری یا امیر	این شباهم شد زغم مهر یک پیر یا امیر
عمر من آخر زنی بگذشت تا آگیا	اندرین دام تعلقها اسیر یا امیر
لذت شاهی گدائی در تو میدیدم	هست امیری بر دریا کف قیری یا امیر
ذوالفقار نسبت تو غیر باقی ندا	جلوه شیدا نشان امیری یا امیر
چون تو هستی بیشان بنیطر و بعدیل	کیستم مداح تو رشک نظیری یا امیر
مصطفی و تفضی سلطان زور ستیغیز	تو ولی عهد ایشان و وزیر یا امیر

آز روی بنده یحیی انکی وقت گل  
بگذرانی از صراط و دست گیر یا امیر

صلی علی محمد حسن ابوالعلا انگر	صلی علی محمد آئینه خدا انگر
حسن ابوالعلا بدین نظر صفتی بدین	صلی علی محمد جلوه مر تفتی نگر
جلوه میر ابوالعلا هست عیا و انکار	چشم خدا نما کشا جلوه دلربا نگر
جز سویی خود نه بنیاد و محور و ستا	با که حیا بود در حسن بین حیا نگر
مهر شود از رخشن خجل مهر حسن	حسن و صبا حشمت بین نور حسن

عیسی ابو العلاء است سگ شهنشاه	عیسی بنده ز اینین دردمرد و انگار
بر در میر ابو العلاء چیست حقیر منو عاشق زار مبتلا خسته بچی انگار	
ای آخر هر اولی اول هر آخر بانو که نیسازم با فکر سپرد ازم آگاه شدم شاه از سه نمانیت حکم تو روان بر کتق حاکم تقدیری لاحول ولا قوه الا یک مولائی آخر سگ گاه پاک تو نمیشاه	ای ظاهر هر باطن و باطن هر ظاهر در ذات تو فکرا و نام تو دانی اگر چون مستان جانم شد از می سر بر عالم خلق و آمر بملک ملک آهر نام تو بود ناصر و صفت تو بود قادر گر نیک بود کارم و ز فاسد تو فدا
در بار گیت شاه با عجز و تنای دیوانه خود در فتنه بچیا تو شد حاضر	
السلام ای سرکش از کحل ترغ البصر السلام ای نوگل گلزار توحید و بقا السلام ای آنکه توحید است اصل محبت السلام ای آنکه من خیر تو نمیدانم تنها	السلام ای در میان لامکانی جلوه گر در گلستان رسول الله بار آور شر السلام ای آنکه غیر تو نیاید در نظر السلام ای آنکه تو جز خود نمیدانی دیگر

<p>السلام ای هست نفرت در زمین آسمان  در رهت یاستی چون نقش بر آفتاب  دگرفت باشد نظام کائنات و چون شود  السلام ای آنکه از خود با خبر کن یا امیر  السلام ای آنکه اشبیهت عرست یا امیر  روز و شب اندر فراق زار نالی میکنم</p>	<p>السلام از ختایان بشو من قمر  از کرم روزی برین افتاد گویا نگمر  نسخه جمعیت از صرصر عرسم منتشر  تا شوم از هر چه غیر خویش باشم پنجر  بجایانده بیا و فطر از من نگر +  نیست صد افسوس در آه و فغان من اثر</p>
<p>آمده امید و اریطه یحیی بر درت  رحم کن یاستی الگوین شاه بحر و بر</p>	
<p>من غلام غلام سترالستر  در رسم نثار آنا باشد  گشته ام فارغ از همه تکلیف  بر در پو العلماء مقیم شدم  از جناب ابوالعلا برسد  صبح روشن نموده پیشم  مست از قوت نبی و علی</p>	<p>عاشق زار نام سترالستر  مست گشتم ز جام سترالستر  چون شدم قید دام سترالستر  تا بیا بمقام سترالستر  در دروغم پیام سترالستر  نور ماه تمام سترالستر  این همه انتظام سترالستر</p>

<p>مانده امان مرسته گیس هست همان کربلا اسحال سجده ذات خویشتن سازی</p>	<p>ینت ممکن قیام ستر شاه با احتشام ستر بشنوی گپیام ستر</p>
<p>همچو موسی ز خویش بکشی رفت چون شنیده کلام ستر</p>	
<p>السلام اسی صورت الله اکبر یا امیر السلام اسی آنکه در عالم ندیم غیر تو السلام اسی آنکه نامت در گرد و لیا خواجہ ہر شہت خلدی داور ہر شہت رحم کن بر حال زار این گدائی مستمند بہر غوث پاک عبدالقادر سلطان تا کند شہزادہ لطف تو بازش منتظم السلام اشب شب عرق باشد بجای نزد ما کاورده امشایان در گاہ تو نیست تا شود مقبول در گاہ تو چون آب خوش</p>	<p>آنکار از جالت شان حیدر یا امیر ذره ذره هست از نور تو انور یا امیر سید و سر دفتر و سالار سرور یا امیر ہمچو حیدر مفتی ہر چار دفتر یا امیر بہر زہر او علی بہر پیہر یا امیر رحم فرما بر من بے پایوبی سر یا امیر نسخہ جمعیتہم گردید اہل ستر یا امیر جلوہ فرما خانہ دل کن مشور یا امیر کن پذیر انچہ شدہ مار امیستر یا امیر بندہ ات آورده است این پودر یا امیر</p>



	<p>تشنه لب بر آستان آمد و بچیا تو جرعه افشان بی ساقی کوثر یا امیر</p>	
<p>پرده کش ز رخ و روی سیاهم بنگر بردورت آدم و روئے برام بنگر منزل دور بین بارگنا هم بنگر شور و فریاد شنو جوشش آهم بنگر من گدائی تو ام اسی خست نام بنگر</p>		<p>بوالعلاء رحم کن و حال تباهم بنگر مدتی در بدر خاک بس بودم من چشم حمت بکشا سولی من افکن نظر لما کجا و غنیمت حیر تو کغم آه و فغان میکنم بر در پاک توفیق بر بنیاز</p>
	<p>دامن سیدنا بر سرم ای جمعی افت شوکت و دبدبه و غرّت مجاهم بنگر</p>	
<p>جلوه خاص حیدر صفدر بر سپهر خود سے مع انور بوالعلاء ابن ساقی کوثر بوالعلاء بادشاه جن و بشر لما غم نیست جز درت دیگر نیت ما را و اسے این دگر</p>		<p>بوالعلاء شان پاک پیغمبر بوالعلاء آفتاب چرخ انا بوالعلاء است باده توحید بوالعلاء خسر و زمان زمین دستانت کجا روم شام خواهم از نسبت تو ستر است</p>

<p> وارا نے دلم ز ہر غوغنا  شکر ایمان مرا غایت کن  ستی پیمار بخش مرا  اوقدام و پائے دستم گہر  منم و صد ہزار آفت و درو  شب عرس شریف تابش  جلوہ منہ پائے بیجا بانہ  سازند رو نیاز من مقبول  مہرے اینست بندہ خاصیت  بندہ اور دہ ام و را کہ دہی </p>	<p> وہ خاتم زجملہ درد سر  جرعہ دہ زیادہ الطہر  مازے عجب خالص حیدر  بار رنج و بلا شکست کر  واران از ہمہ بلا و خطہ  شام ملد از مہر ساز سحر  کن متور متسام خانہ و در  سوز دل بین گداز جان بگر  قرۃ العین باو نخت جگر  ز کرم عسر و عشق علم و ہنر </p>
<p>قطع</p>	
<p>اسلام تو آمدہ میچھے</p>	<p>باول درد مند ویدہ تر</p>
<p> یک علیک از لبت می خواہ  نگہی اسے اسیر پاک نظر </p>	
<p>السلام ای بو العلاء خسرو الاکبر</p>	<p>السلام ای شید الکونین شاہ بحر و بحر</p>

السلام ای دلنواز و دلداده  
 ای گنہ آمرز من پوزش پذیر من سلام  
 ای شفیع مذنبین ای رحمتہ للعالمین  
 السلام ای مست از جام می اتی آنا  
 السلام ای بوالعلا شاه من ایامن  
 مدتی از آستان آسمانش شد دور  
 بر در آمد بنده بگر خجسته با حال زار  
 عهد ساز که اکنون باز نگردد در  
 السلام ای آنکه امشب عرس تو باشد شب  
 این همه نذر و نیاز آورده ام از صدق  
 طبره فرما جلوه تو ای حجاب بے نقاب  
 بر درت مہدی بعد عجز و نیاز استاده  
 سایا و کشتیش نشانده ام ای شاه  
 از بر آباب علم مصطفی علمش بده  
 از بر آئامن ضامن علی موسی ضامن

السلام ای مہربان تر بر من از مادر پدر  
 ای خطا بخش و خطا پوش من تفتہ جگر  
 ای کریم و ای رحیم و احلیم خوش سیر  
 السلام ای معنی توحید من پیشور شد  
 بر درت سجیحا تو آمد سجاش کن نظر  
 بر در آمد حالیا این بنده ات با چشم تر  
 بر در آمد این گنہ گارت شہا آنکندہ سر  
 خدمت در گاہ پاک تو کند شام و صبح  
 آمد مشتاق دیدار تو با عشق دگر  
 کن پذیر از من دلداده بی بال پر  
 کن منور ای مہر من این همه دیوار دور  
 راحت جان من بخشیده ات هست این  
 تا کند کسب کمال و تا شود اہل مہر  
 از پی خیر النساء از بہر شبیر و شیر  
 دارد در حفظ و امانش از ہمہ خوف و خطر

<p>یا سبیش المستغنیین امین العاجزین          هست یحیایت همان دیوانه شریانی          هست یحیایت همان خسته تن اندوه          از برائے مصطفی و سایر آل عبا</p>	<p>رحم مطلق کن بجاش قصه کردم مختصر          هست یحیایت همان شتاق با سوز          نیست در آه و فغان و ناله زارش اثر          ناله زارش شهاکن گوش و احوش نگر</p>
<p>پشت این مصراع میخواند بصندوق خط          یک نظر کن یک نظر کن یک نظر کن</p>	
<p>شعبیه بوالعلاء بگر جمال مصطفی بنگر          اگر خواهی که مینی جلوه نور الهی را          غلامان امیر از باده توحید مستند          شبان برستان بندگان حبیب ساینده          حیات تازه بخشد در تن مرد و علقی          ز حیا عشق شادری شهید چشم بپاید</p>	<p>مثال مرتضی بنگر دلاشان خدای بنگر          بیا در اکبر آباد و مزار بوالعلاء بنگر          چون صور این همه را قایل آتی آگاه بنگر          گدایان درش را خضر مصلوا و انبگر          نگاه بوالعلاء را معجز عیسی نما بنگر          بهجرب بوالعلاء زاری من دل داده بنگر</p>
<p>برودر اکبر آباد و علاج قلب مرد کن          بباغ بوالعلاء بچینی نسیم جانفران بنگر</p>	
<p>آدم بر آستان در پناهت یا امیر</p>	<p>بیجا بانه نمار و نه چو ماهت یا امیر</p>

<p>بس بود مار نگاه گاه گاهت یا امیر  آری اکنون این در نام زو برایت آید  تاج بر سر کرد محبوب الهت یا امیر  این شربت داده محبوب الهت یا امیر  الله الله احتشام و غر و جاهت یا امیر  سجد سازیم هر شام و گجاهت یا امیر  آشود پر نور از منیض نگاهت یا امیر</p>	<p>این نیکو پیایی سوئی من فرما نگاه  این نیکویم که بودم روز و شب را تو  دلخ پوشانید جد تو شنید که بلا  مست از جام آنا الله اندکیک بنده  قدسیان بر آستان جبهانی میکنند  آرزویم این که باشم بر در پاکت بقیم  مهدی خود را بدرگاهت شهاب آورده ام</p>
<p>ای گل تازه بهار بوستان مرقی  هست این پر مرده دل محبی گیت یا امیر</p>	
<p>روایت الزاء المعجم</p>	
<p>بیا اسے دلبر پیوسته امروز  بیا اسے ماہ نیکو منظر امروز  بیا و حال زارم بنگہ امروز  غلامت هست حاضر بر در امروز</p>	<p>بیا اسے نور چشم حیدر امروز  بیا اسے دلبر زمین بر امروز  بیا اسے بوالعلاء سویم نگاہے  بیا اسے ابن حیدر رافتع الیاب</p>

<p>         بیا اسے بوالعلا انظر الینا          بیا و گلرخت خونستاب ریزد          لبر سودا سے کیسوں تو دوام          خدارا روئے خود ہما کہ حالت          بیا و قیامت طوبیٰ مثالیت          ز خاک آستان پاک سید       </p>	<p>         کہ دل در جینہ دارم مضطر امرو          بجائے اشک از چشم ترا مرو          ندانم تاجہ آید بر سر امرو          ز بون ارزد ز ہائے دیگر مرو          بپا کردیم شور و شرام مرو          بچھا دند کہ دارم اندر مرو       </p>
<p>         بیا اسے شاہ باز اوج لاہوت          کہ بھیجی است بے یان پر اسرو       </p>	
<p>         غلام خویش را از لطف بزا          نیم آگہ ز اسرار طریقت          دلی دارم کہ در و صد خیال          بجز یاد تو ای مولا سے کوین          نیاز و عجز باشد شان عاشق          تو در محبوبیت بے مثل و ہستی          پر م اندر قصص شکست لیکن       </p>	<p>         جمیع بندگانش کن سرفراز          دمی با خوشتن فرما سے بھراز          ز غیر خوشتن اینخانہ پرواز          من گم گشتہ را کس نیست سوار          تو محبوب خدائی ناز کن ناز          بیداری ست یک خوشحال بنا          کند مرغ دلم سوئے تو پر و ناز       </p>

ملک یک می کنند اکرام و اعزاز	نفیس آستان بوالعلاء
بروئے عاشق و محبتی بخیلی در لطف و عنایت باز کن باز	
بی نیازم بے نیازم بے نیاز سرفرازم سرفرازم سرفراز عشقبازم عشقبازم عشقباز شمع آسا جان گداز و سرباز پائے من شکست و منزل دراز بنده خود را ببلطف خود توان واقعی اے سید دانی راز در غلامان تو دارم امتیاز دارم از غیر تو دایم احترام در دوان جانم فزوده سوز و ساز جان و دل رگشت حاصل اتهم دوری تو روح گاه و جان گداز	بر جناب بوالعلاء داریم ناز سر پائے بوالعلاء افکنده ام عاشقم تیران نام بوالعلاء بر خیال بے مثال بوالعلاء چون رسم در حضرت تو یا ایتر خوار و زار از گردش گرد و شد حاجت خود را چرا آرم بلب ز التفات خاص تو یا بوالعلاء من تو مانوس گشتم از ازل آتش عشق تو اے نور خدا از نسیم لطف تو یا بوالعلاء وصل تو باشد تو ان تا توان

از ره عقل و خسرو بیگانه شو	باجنون و عاشقی ایدل بساز
راه تو جیدست بیخون و خطر	نه نشیبست اندران نه فراز
از عطائی بوالعلاء بچی دلم پاک گردید از هوا و مرصن از	
روز بذل و عطا بود امروز	در انعام و ابودا امروز
بوالعلاء نور دیده صید	در بر مصطفی بود امروز
در بر خود گرفته ستیرا	شاه خیر کشا بود امروز
این پسروین پدر بهم شادند	بوالعجب ماجرا بود امروز
از جمال ابوالعلاء حاصل	عید هم عید را بود امروز
هست امروز عید ما و صیام	دینش عید ما بود امروز
به ادب دست بسته اشاده	بر درش این گدا بود امروز
عیدگاهست کوئی سیدنا	کوئی اوجائے ما بود امروز
متوجه بحال ما تیجی شاه ما بوالعلاء بود امروز	
بوالعلاء آشنای خوشیم ساز	از دل و جان قدح خوشیم ساز

این شعر از  
شاه ما بوالعلاء  
بود امروز



<p>درد دل من ہو اسی شاہی نیست چند کثرت شود حجابِ رہم از خودی وہ رہا نیم مولا اسی بقربان تو دل و جسم رضی اللہ عنک مولانا قالب خاکی کہ از بند است عاشقِ خود برائے خود فرما</p>	<p>اسی شد من گدائی خوشیم ساز فارغ از ماسوائے خوشیم ساز بیخودم از آئائے خوشیم ساز بیخود از جلوئے خوشیم ساز محو اندر رضا کے خوشیم ساز خاکِ دولت سر کے خوشیم ساز محو خوشیش از برائے خوشیم ساز</p>
<p>ہمچو سحیلی بشوق آمدہ ام ست ذوقِ تقائے خوشیم ساز</p>	
<p>الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ اے بادشاہِ نیاز کشتیِ نوحِ ست دامنِ تو امی بنِ سول طی طریقِ حق ز جذبِ تو نمودم یا اسیر نسبتِ فکرِ مجرورِ من کہ دل از فیضِ لبت این شبِ بحرِ تنِ باشد از رہِ مہر و کرم برد شد ہدیٰ بسببِ نیکو ادبِ تادہ ات</p>	<p>محو حسنِ لایزالِ عشقِ باز و ست باز بندہ ات را چون قند اندر بنا ہیا جا من نمیدانم تشبیبِ ندر را عشقِ و فرار ہمچو شاخِ گل ز تحریکِ سبادِ اہتر از کن پذیر اندر ہائے بندہ کاندہ نواز بخشش اور از کرمِ علم و ادبِ عمر و زار</p>

السلام ای آنکه سحیحی السوادم ذکر تو  
هست احب ذکر و فکر و درو و تسبیح و

## رویت السین المهملة

ای اوستی علی مرتضی فریادرس جد تو حاجت روا مشکلاش فریادرس طاقت بهم نباشد حالیا فریادرس بر مزار خود مجاور کن مرا فریادرس رحم کن بر حال زار این گدا فریادرس بند برق برکشار ویم نما فریادرس از شکنج نفس کن مار را فریادرس دست من گیر امیر رهنما فریادرس کن عنایت بر من پشیمان فریادرس نام تو مشکلاش حاجت روا فریادرس	یو العلاء ای خواجه هر دو سرافریادرس یا امیر ابن امیر بی نظیر قلعه سپر آگجا آه و فغان در دریت شاهانم و عظیم آباد ستم بی سرو پایا امیر جز تو نبود حال پرسم ای شه عالی مقام هست جانم در فراق بیقرار مضطرب تا بکی نالم ز دست نفس فرجام خویش پای من شکست منزن و تو در خطر آدم براستان عالی تو مستغنیست من چادر کار با خویش در مانده شوم
---	---

سیکند در نظم سحیحی عرفی سلطان خورشید



<p>است یحیای تو اسیر چون گرفتار وحشی بقبس</p>	
<p>حضرت سید نادر و جهان را بس گر چه بتیاب تو ان گشته ام از دهر پیر شتیم و کردیم عمل بیج و سله طمع از خلق به عشق تو ندارم ز بهار ما گدایم و نداریم سر شوکت و شان اگر وصل تو یا شاه میسر نشود</p>	<p>آستانش نهیم کون مکان ما را بس نگه سید نایب تو ان ما را بس فکر آنجا بود عشق جوان ما را بس عشق تو سید نایب رسان ما را بس بوالعلاء خسرو باشوکت شان را بس در غم حیرت همین که وقتان ما را بس</p>
<p>گر بستی شدم از جانی خودم آید نیست سخی و غمی پیر معان ما را بس</p>	
<p>یا بوالعلاء به خدا فریاد رس فریاد رس گشتم گرفتار بلا هستم بصدغم مبتلا دارم دل اندوهمین غمناک پر درد و دین از دین و دنیا رنجه ام در هر طرف و اندام آزده ام از زندگی دارم ز خود ترسند</p>	<p>به خدا یا بوالعلاء فریاد رس فریاد رس ای خواجہ مشککات فریاد رس فریاد رس کس نشا جان زار را فریاد رس فریاد رس ای سیر مرد و سرفراز فریاد رس فریاد رس نگر سو جوان گدا فریاد رس فریاد رس</p>

<p>دو بادو آئے آنا فریادرس فریادرس تدم پذیر کن شہا فریادرس فریادرس آمد بامید عطا فریادرس فریادرس</p>	<p>از جامِ وحدت گنِ شربت در عرسِ خود اشب بیا بگر تماشائے مرا مہدی غلام ابنِ غلام بر درِ گرشاقت</p>
<p>بیجیائی مسکین تو ام شیر انگین تو ام اسی سرور حاجت روا فریادرس فریادرس</p>	
<p>بقائے رسیدہ ام کہ پیرس بخ و محنت کشیدہ ام کہ پیرس آچنان آرمیدہ ام کہ پیرس حرفِ لفظی شنیدہ ام کہ پیرس بیخود اند پتیدہ ام کہ پیرس خوش مقامی گزیدہ ام کہ پیرس</p>	<p>می عشقے چشیدہ ام کہ پیرس در رہ عشق و عاشقی ہمد از دو عالم نمودہ رم کیبار از لب یار و سرور آما ہچو موسی ز تاب جلوہ او بر در پاک حضرت سید</p>
<p>در جمال ابو العلاء سحیح جلوہ خاص دیدہ ام کہ پیرس</p>	
<p>روایۃ الشیخ المشائخ</p>	
<p>بود ماراہ صال ابو العلاء خوش</p>	<p>منم اندر خیال ابو العلاء خوش</p>

<p>زرنج و راخت گیتی چه کارم          مرا از تحت شاهی نیست مطلب          تو ایو اعطایو عطا خویش خوش باش          کمالات ملک ما را نباید          طلب در حضرت خود کرد ما را          بشورش حالان عرش آید          نباشد کار باطل همسایم          مبارک خوان جنت زاهدان را          منم دیوانه پیروانه او</p>	<p>مرا باشد جمال بوالعلا خوش          بود صف نعال بوالعلا خوش          بنرم قیل و قال بوالعلا خوش          که ستم با کمال بوالعلا خوش          تعالی الله تعالی بوالعلا خوش          بستی وجد حال بوالعلا خوش          بفرق من ظلال بوالعلا خوش          مرا خوان نوال بوالعلا خوش          لقب ما را بلال بوالعلا خوش</p>
<p>تفسیر بنو ایحیای مسکین          بسودا کے جمال بوالعلا خوش</p>	
<p>دلایر آستان بوالعلا باش          دل و جان کن شمار آں اہل          مدہ از دست خود و امان حیدر          چو ہدی شو غلام سیدی پاک</p>	<p>جبین سا بر دکن حق نما باش          فدای الہیہ مصطفیٰ باش          شمار جلوہ شیعہ را باش          فدای خاس مال عبا باش</p>

موقد شو موقد شو موقد	ولا سرست صہبائے آباش
بجان کن اقتدائی سید پاک	امام در ہما وقتدا باش
اگر داری ہوا سے بادشاہی	ولا ہر در گہ سید گدا باش
اگر داری ہوا سے وصلِ انشاہ	بیا و فارغ از حرص و ہوا باش
بکن حاجاتِ خود تقویٰ سید	وزان پس خلق را حاجت روا باش
بیا زیر لوا سے سید ما	بجمع عاشقان صاحبِ آوا باش

غلامِ یافا شو اچھو سیحی  
فدا سے ابن سید بالوفا باش

مہر و بہرست تا بندہ ز نورش	بہر ذرہ بود نور و ظہورش
عیان ہر سو جمالِ بوالعلاست	نہ بیند ار کسی یا شد قصورش
مگردان ز استانِ بوالعلا و	کہ یکسان آمدہ نزدیک دورش
بحسن خویش باشد بوالعلاست	تعالی شانہ ناز و غورش
بحسن بوالعلا دیدم جان نور	کہ موسیٰ را نظر آمد بہ طورش
ز جام عشق او شرابِ گشتم	باند تا دمِ عشرت سرورش

پیامِ نعمت کو نین سیحی

## نصیب من اگر گردد حضورش

بِعَشْقِ بَوَالْعَلَا سَتِمْ مَدُوشِ	مِی عَشَقَش زَنَدُ دَر سِنِیْهِ اَم جُوشِ
خَبَرِ اَز غُوشِ وَ بَیْگَانَه نَدَارَم	شَرَابِ عَشَقِ مَطْلُوقِ کَرْدِه اَم نَوشِ
سَبَاشِ اَیْدِل زَذْکَرِ وَ فِکْرِ غَافِلِ	بَیَادِ بَوَالْعَلَا کُنْ نَعْرَه بَخَرِ دُوشِ
بَغِیْضِ بَوَالْعَلَا سَتِمْ تَوَنُکَرِ	زَنَمِ بَر سِیمِ دُز رِغْلِینِ بِاِوُشِ
تَوَمِ هَر لَحْظَه جَانَانِ مَه کَلَامِ سَتِ	تَوَا سَ غَافِلِ چِرَائِیْ بِنَبِه دَر کُوشِ
سَرِ خُودِ رَا چِپَانِ بَر دَامِ اَز تَمَرِ	کِه بَارِ سَ اَز کَنَدِ دَا رِیمِ بَر دُوشِ

اگر جویم غیبِ خویش میخانه  
نشان یار چون دارم در آغوش

فَدَا سَ بَوَالْعَلَا کُنْ هَتِیْ خُوشِ	چِه هَتِیْ اَز مَیْ هُمُوسْتِیْ خُوشِ
بَقْدَرِ وَ شَوَکَتِ سَیْدِ نَظَرِ سَازِ	کَمُنْ وَ اَچِشَمِ خُودِ بَرِ سَتِیْ خُوشِ
کَمِ زَیْرِ وَ زَبَرِ اَرْضِ وَ سَمَازِ	زَنَمِ آهْ اِگَرِ دَرِ سَتِیْ خُوشِ
وِجُودِ سَتِ وَ عَدَمِ هَر دُو نَمَایَانِ	تَمَاشَا سَازِ اَز دَرِ سَتِیْ خُوشِ
کُنْدِ هَر اَنُجَه خَوَا هِنْدِ اَهْلِ تَوْحِیدِ	دَلَا دَرِ عَالَمِ سَرِ سَتِیْ خُوشِ
بَرَا مَازِلِ بِنَصُورِ اَنَا اَلْحَقِّ	چُو شَدِ مَسْتِ اَز شَرَابِ هَتِیْ خُوشِ



<p>بشقش ششم از کونین آزاد شدم یحیی ز فارغ دستی خویش</p>	
<p>ایدل بر آستانه سید قاده باش با صد نیاز و عجز و بدرگاه بوالعلا حرف دوئی ز صفحه دول محمود خاک نما آتش صفت ساز باین سکرشی دخیل اهل عشق پند از خویش را صبر و قرار رسم و راه اهل شوق نیست</p>	<p>دست نیاز و عجز به پیشکش آید باش کن غرض حاجت باد لبیتاده باش بی نقش نقش بند می چو لوح ساو باش چون خاک در طریق فنا افتاده باش بارے اگر سوار نباشی پیاده باش هر دم درین طریق فکر زیاده باش</p>
<p>یحیی ز لاف زهد و تقدس کنده گیر زندگی گزین و عاشق مینا و باد باش</p>	
<p>ایدل ز جام عشق بنوق و سر باش چشمی که حسن یار نه بیند بهر طرف از جام عشق سید زانست با شوق بس بایده اعدایان نشین قیل و قال کن هائیم بیاد چهره پیر نور بوالعلا</p>	<p>از راه زهد و لاف تقدس نفور باش آن یزد ویر نیست بگویش که کو باش فارغ و لا ز فکر شراب طهور باش وز غیر این طریقه پاکیزه دور باش میگویمت که غرقه دریای نور باش</p>

<p>از پی بر پی تجلی حسن و جمال ذات خواهی اگر دلا که سلیمانچی گئے در راه عشق هر چه رسد بر سر رسد از کثرت گناه میندیش و غم خور گر غیر یار بگذرد اندر دل تو خور</p>	<p>از فرق تا قدم یکی ریشک طور باش این پند یاد گیر که کمتر ز مور باش صد مر حله ز شکوه گریز و صبور باش امید و افضل خدای غفور باش این راه عشق نیست مقرر قصور باش</p>
	<p>میجویی چنان کن که شود حضور دل غافل ز یاد شاه مشو با حضور باش</p>
<p>شها بخوان ز عنایت بر آستانه خویش چو صعوه که بود بسته بان پر تقصیر ز بسکه در تو فنا ساختیم هستی خود ز بسکه آتش عشقت فروخت در جانم تو باش جلوه نامدربان مشو تویی شکو بگویش عنایت چو این دل لالان</p>	<p>که بسکه خوار و زبون گشته ام بخانه خویش همی طیم بفرات در آستانه خویش نماند فرق میان تو و میان خویش چو شمع سربلک میکشد زبانه خویش منم که نگذرم از طر ز عانتخانه خویش بهرم تو بسر اید شبی ترانه خویش</p>
	<p>حدیث و ذکر تو یاسی که کند تیغ بنه ز راه کرم گوشش بر فغانه خویش</p>

ای خست خوش زلف خوش تر عینا تو خوش راضی شادم هر دس که سازی التفات جلوه توانکار او بنان بنیم و بس هست در سیخانه توحید تو شکر است یاد میازم هر لفظ اسی امیر بی نظیر بهر ماستان نباشد جا نگه دیر و حرم	راست میگویم ای خوش سر پا تو خوش ایک باشد گفتگویت خوش هم ایما تو خوش ایک اهلار تو خوش در پرده احفا تو خوش سیدی صهبای تو خوش جام و مینا تو خوش ایک القاقی دلکش است و اسما تو خوش ایک از دیر و حرم مارا بود جا تو خوش
---	---

نخچینان شنو از راه کرم حسین نما این غزل سیدی گفتی حیا تو خوش
---

حاضر شدم بعین امیر کبیر خویش دستی تباد بر سر من از سر کرم یا بوالعلا نگاه غایت کن از کرم جد تو مصطفی پدرت شاه بل تله بر کن زینغ خیر شرک و غرور ما در مصحف توان مع العنبر سیگار مارا حاله گاه نباشد بجز در دست	مولا سئ خوشی مالک خویش و نصیر خویش قربان بنده پروری دستگیر خویش سولی مرید خویش فقیر حقیر خویش والله یا امیرنداری نظیر خویش از نسبت علی شیه قلعه گیر خویش از عسره نجات باطن پیر خویش سوسه تو آمدت گریز و گزیر خویش
---	---

آزاد کن زهر غم و تکلیف بنده را      کن از نگاه مهر مرید و اسیر خویش

یحیی شهبان گدائی من آرد و کنند  
مارا ابو الکلاچ بگویت سیر خویش

## رویف الصا والمهله

ساز و دلم بیاد تو شاه مدام رقص	چون رنند دست کو کند از دو جام رقص
از گردش نگاه تو که مست میشوم	که سیکم بشوخی طرز کلام رقص
بر یاد قد و زلفت و دهان تو ای نگار	سازم بخواندن الف و میم و لام رقص
بر کش نقاب پرده بر انداز یا امیر	مستان هم میکنند بد و در خیام رقص
مستان چنان خوش اند که بر نام تو کنند	وقت صبح استی و هنگام شام رقص
بی پرده و چسب تو خورشید می کنند	بر طاق گنبد فلک یلغام رقص
بی پرده هر که دید رخ پاک تو کند	ساز و دلم چون من سبکین غلام رقص
مستان عشق سیتا راست طرفه حال	ستی قدم قدم بود و گام گام رقص
در عرس دیده ایم تماشا که می کنند	بر نام پاک سیتا خاص نام رقص
بنید اگر جمال تو عسریان چپا کنند	آنکس که میکند سلام و پیام رقص

<p>بر نام پاک سید عالم قرض چون تیغ کو کند بدرون ریام قرض</p>	<p>ای دل چنان سرده بفرات نشسته دل اندرون سینه بیا و تو می طپد</p>
	<p>پیچمی که بود محو سلام تو روز شنب امروز میکند بعلیک السلام قرض</p>
	<p>رویت الضاد المعجزة</p>
<p>هست ما را از ان شهر و الان عرض با کسی باشد دلا کس را عرض داری از زان یار بی پران عرض نه ز سر ما و نه از گراما عرض کی رسد کس اندر انجا با عرض مطلبه گریست ما را با عرض</p>	<p>نیستم از حنبت و طوبی غرض با جناب تو السلام و اریم کار ز و دبی پر و اشوی از این آن ما و اشک و دیده و سوز جگر بیغرض حاضر حضور نشستم جز تو نبود یا اسیر و دستگیر</p>
	<p>بوالعلاء بر حال پیچھے کن نظر باتو دار دیندهات پیچھی غرض</p>
	<p>رویت الطاء المهملة</p>

دارم به امیر ابو العاربط	کین ربط دهد بمصطفیٰ ربط
از روز الست و یوم میثاق	باستینا بود مرا ربط
ربطم تو هست اسر لازم	چون آمده در شمش و گدا ربط
باستینا شود تعلق	چون قطع گئے زما سوار ربط
بر من نظیر کرم ضرورت	آمد بانفع اصل زار ربط
دارند همه ابو العاربط	از سطر یقه آنا ربط
<p>بامهری عشق از یحیی دارد دل عشق آشنا ربط</p>	
<p>روایف الخطاء المعجزة</p>	
چنان بود خیال تو جان تن محفوظ	که بکلی بهوائے گل و چین محفوظ
شمیم زلف تو نپایان حجب آور دست	صبا چین که سیرت از ختن محفوظ
ولع ماست معطر ز بوسے پیر نیت	کجا شود دلم از گهت سمن محفوظ
نه مهری که فراید بهوائے عشق ترا	جهان شود دل شورید در وطن محفوظ
همیشه صفیای ابو العاربط	که تا شوند ازین ذکر خجتن محفوظ

چو در چین غزلِ مع بو العلا خواندم	شدند بلبل و گل اهل انجمن محفوظ
اگر نه لذت عشق ابو العلا باشد	کجا شود دل سحیحی ازین سخن محفوظ
رویت العین المبهمة	
ز شب تا صبح ریزد چشم من مع	ندیدم آن رخ روشن تر از شمع
جناب بو العلا از نسبت خود	دل دیوانه من ساخت پرمع
کجا غیر تو گنجد در دل من	منو دم جملش از دل قلع و هم قلع
کنند ذکر تو شاه بنده تو	بهر بزم و هر مجلس بهر جمع
کلمات هستی سحیحی بسکه دلکش نیا ماین چنین اشار و رسم	
من غلام بو العلام شات من باشد رفیع	مستفیض از فیض آمد هر شریف هر ضعیف
ایزد پاک از عنایت لطف فرماید را	روز محشر در جوار بو العلا جائے منیع
نسبت پاک جناب بو العلا دارم بد	سبتم اندر قطع راه عشق چالاک میرح
من ترسم از گناه حجاب خوشتن	حق غفور و مصطفی بو العلا باشد شفیع

<p>ای بهایاغ اسکان چهره رنگین نسا  حال سکن نشنود کس نگر و سویم ز بهر  جلوه فرما و قدم رنج بکن تشریف آ  اندر آن بقعه که باشد در قد پاک شما</p>	<p>بی گل روی تو باشد چون خزان فصل  بشنود بگر ز رحمت آب صیر وای سیم  خانه دل من را غصه است شهابا شد و سیم  گر بیایم جابود از بهر من ارض بقیع</p>
<p>هست یحیی اندرین دیوانت بو العلاء  هر باغی هر غزل هر قلمه بشیل و بدیع</p>	
<p>دور از شمع حالت اشک زانم چه شمع  ای گل عناز سوز عشق تو شام و صحر  آتش داغ غم عشق تو ای نور شبید رو  سوزم و گریم ز شب تا صبح استا و پیا  تا فتنه عکس حال روشن است ابرق طور  از غلیم آباد باشد آمد و رفتم مدا م</p>	<p>عاقبت در جبهه تو شاد رود جانم چه شمع  گاه نالان شکل لب گاه گریانم چه شمع  کرده است از فرق ستر پای تابانم چه شمع  این بود با عشقت اسعد و بیم چه شمع  بس همین اردنما جانم یرانم چه شمع  سیک و بریزم تو من نیز مهانم چه شمع</p>
<p>سوز عشق تو العلاء از لفظ لفظم بیچکد  گشت یحیی پرنیا اوراق دیوانم چه شمع</p>	
<p>هر شب از درد فراق میگذارم چه شمع</p>	<p>دور از شمع رخت در سوز سازم چه شمع</p>



<p>من زویر و کعبه شاهی نیازم همچو شمع          واقفی یا بوالعلاء از جمله رازم همچو شمع          شد نیزم عشقبازان امتیازم همچو شمع          در ره عشق و محبت یکدم تازم همچو شمع          اشک چشم افشان پیشبهاؤ درازم همچو شمع          نیست از شیخ و برهن احترامم همچو شمع          خون جانم نیست شام سربازم همچو شمع</p>	<p>هر کجا بنیم جمال تو شوم پروانه اش          مطلع از بهمت مروانه پروانه ام          خویش را پروانه کردم بر جال الوعلاء          خویش را میگذارم تا که فانی میشوم          دواز شمع جمال بهیال بوالعلاء          دیر و کعبه هست کیسان در نگاه عشقی          هر چه آید در طریق عاشقی آید بسر</p>
<p>شکر حق در نیزم جانبازان سید بوالعلاء          همچو سحیای فدائی سرفرازم همچو شمع</p>	
<p>رویف الغین المعجمه</p>	
<p>عاشق زار تو شد از همه سودا فارغ          گشتم از آرزوئے جنت و طوبی فارغ          دل دیوانه شد از جمله تنافارغ          شدم از فکر و دامنست حبسی فارغ</p>	<p>گشت دیوانه ات از دنیا و عقبی فارغ          تمام را بردی تو جاکے کرامت کردند          جز تنائے تو شاد نبود هیچ کس          تمام لذت در تو عطا کردند خدا</p>

نه بدینا الهی دارودنه در دین رنج عاشق زار تو باشد همه جا فارغ

بوالعلاء سیدنا از کرم و لطف بسیار  
از همه در دو عالم غایب هیچی فارغ

## روایف القاء

اسی میراث بوالعلاء پیشتر محمد بخش  
بر آستان پاک تو آورده ایم  
عمر عزیز خویش نمودیم رگبان  
از دیده ام رون گهر شک دایم  
دارم امید از نگه پاکت یا امیر  
از خلعت قبول هر اسب فراوان  
بهر ثنات آمده ام نقد دل کیف  
بسیار وقت من شده دور زورت  
اکنون گفتم بحضرت تو عذر با سلف  
دل چاک شاد ز غم هر چون صد  
تا حسن دلربائی تو نیم هر طر  
یا واسع العطاء و یا ضامن

ساقی دنا ز عهد و بیگیا بینوا  
استا و اندر در تو جمله صف لطف

با جناب بوالعلاء دارم شغف  
نیست غیر بوالعلاء در دیده ام  
گشت دل از تیر عشق او دهن  
حسن و سازم تا ظاهر طر

نسخه  
کتابخانه  
موزه  
و مرکز  
اسناد  
کتابخانه  
موزه  
و مرکز  
اسناد

<p>این سخن گویم بسوگند و حلف          مطلب من باشد از شاه بخت          شوکت شاهانه پیش او اخف          دولت دنیاست پیشم چون خند          یافته لذت ز سر من عرف          در عظیم آبا و عسر من تلف</p>	<p>دارم اندر سینه نور بوالعلا          در جناب بوالعلا عشق و وله          برور سیدگدائی کن که هست          من فقیر آستان سیدم          هر که دارد نسبت پاکش بدل          اکبر آبا و است بای عشقم</p>
<p>قطعه</p>	
<p>ابنیا و اولیا را صفت بصدف          شادمان فرحان رسم از یکطرف</p>	<p>روز محشر ایستاده چون گشند          من خجیل عاشقان بوالعلا</p>
<p>شعر سحیحی در جناب بوالعلا          اگر قبول افتد ز به عز و شرف</p>	
<p>پوشیده نیست ظاهر و پیداست هر طرف          تابان جمال سید و الاست هر طرف          منصور و ارغله ماست هر طرف          کز اشک دیده دامن دریاست هر طرف</p>	<p>حسن ابوالعلا متجلیست هر طرف          هر ذره هست منظر حسن ابوالعلا          ستر اناحق از لب مامع می زند          در دوری تو آنقدر آتش گریم</p>

کس خنده نیاورد کس گریه نکند حسنی که بود در پس صدر و محجب	در کوئی دوست طرفه تماشا هر طرف با نهایت بطون هویدا است هر طرف
	شاه از رخ گستر تو که کار است شور کلام و کشت سجده است هر طرف
روایت القاف	
دارم به ابو العلاء تعلق جنت در آن جناب باشد در ما و ابو العلاء دوستیست دارد دل عشق از شیدا	جان در ره او گنم تصدیق واعظ تو مده مرا متعلق بگذر ز طریقه تفندق با حضرت ابو العلاء تعلق
ییحیی مایم ابو العلاء در من نگرا ز سر تعمق	
عاشق حق اگر ترا هست موصاف گرچه بشال حق و لا هست محال مطلقا منظر حسن مصطفی جلوه شان مرتضی حسن جمال شاه ما هست جمال حق نما	حسن ابو العلاء بکر آینه جمال حق لیک جمال ابو العلاء بحق شال حق سیدنا ابو العلاء آینه کمال حق عز و جلال ابو العلاء دبدبه جمال حق

<p>هست خیال و دلا آینه خیال حق جوش ز نذر سینه ام قال صبح قاتل حق</p>	<p>سینا ابو العلاء هست جیب کبریا مست آنما شدم عاشق بو العلاء شد</p>
<p>نام مست نام دوستی من ز جام او لفظ من از کلام او حال مست حال حق</p>	
<p>سازم چنانچه جان دل خود فدای عشق باشد بنزد اهل صفاء عا عشق پر نور کرده اند دلم از ضیاء عشق هر کسکه میشود بخدا آشنا عشق از ابتداء عشق و هم از انتهای عشق عشق مستی محض فدای عشق باشد بیان سلا احق آنای عشق بنود بچشم اهل حقیقت سوا عشق بر سر کلاه وحدت و در بر قبا عشق ایم روز خشر بریر لیا عشق</p>	<p>خوش آفریده اند مرا از برای عشق محبوب مصطفی علی سیر بو العلاء از نورم اقتباس کنند مهر و مه ضیا تو حید ناب و در دل او جوشی زرد آگاه هیچکس نشد جز ابو العلاء بیچون و بیچگون بود اسرار عشق حق در بحر مستی مستی عشق موج زن عالم تمام طایفه عشق است هیچ نیست دارد امام اهل صفاء شاه ابو العلاء از من کجا حساب کتاب است و دوستان</p>
<p>سلطان مجرب و تیردش نه جن بود</p>	

در کتب معتبره  
نسخه خطی  
کتابخانه  
مخطوطات  
موزه  
تاریخ  
ایران

میخی غلام سید پاک که عشق

ولا بیا و بنه گوش بر فسانه عشق	چه لذت است بگفتار عاقلانه عشق
چه سحر بود نهان در نگاه آفت خیز	ز خود بودم اچشم جادوانه عشق
چه آنه نسخه پاکیر خاک من گردد	منم که سرمه گنم خاک آستانه عشق
چه آنه نشاء توحید در سرم باشد	منم که شدم از می شبانه عشق
ز فیض سیدنا یو الله شدم پیور	ز راز وحدت واسرار عارفانه عشق
ز محبت آل عبا کف آمد	چو و ابجد به نمودم در خزانه عشق
مسترت ز سر و دقیق مکرانش	ولی بفهم نباید دلاجهانه عشق
ز سر مجلس نور و زمی شدم آگاه	نهار حیف نماندیم در زمانه عشق

صدائے اتی انا الله بشنو میخی  
اگر بنی دلی گوش بر ترانه عشق

ای از وجود پاک تو شد انتظام خلق	و البتہ با تو حضرت حق کرد کام خلق
عالم بذات پاک تو قائم بود شہا	از دولت وجود تو شد انتظام خلق
گر نام پاک تو نبود در میان شہا	از صفہ وجود شود محو نام خلق
عشق بود حلال و ہمہ بہر من حرام	بنودم عرض ز حلال و حرام خلق

در این شعر که در این کتاب است  
در این کتاب است در این کتاب است  
در این کتاب است در این کتاب است

فرزندِ مصطفائے ودلیندِ حیدری	کس نیست غیر تو که شود او امامِ خلق
ای پنجه تو پنجه شیر الیست	واوہ بدستِ قدرتِ توحق و امامِ خلق

مولایا خالقش آزاد کن ز غیر  
 سچیا خوش را بر دانی ز دم خلق

سلام ای بوالعلاءے حریتِ حق	سلام ابوالعلاءے لطیفِ طاق
وجودت اصل و دیگر فرع آمد	وجودت مصدر و کونینِ شتیق
وجودت مطلبِ لولاک آمد	دو عالم از ظهورت یافت رونق
گلِ ندرسته گلزارِ توحید	درِ نایاب دریائے آناحق
اشارتِ تہائے تو مفہومِ معنی	لبِ لعلت بود تیرانِ النطق
شود از جنبشِ اصل لبِ تو	مفصلِ مجمل و مفہومِ منطبق
فرس در عرصہ توحید رانند	تو مرکبِ پائندہ از حبابِ اسبق
توئی و غیر تو و اللہ بنود	ہمین معنی شدہ بر من محقق
ز طوفانِ بلا خیزِ حوادث	بتائید تو سالم ماند ز ورق

قطر

بدرگاہِ تو سچیاے تو آمد	دل از غمِ ہچو شقاوتِ مسلم شتیق
-------------------------	--------------------------------

رمان یا سید از لطف مجید  
در از قید زرق زرق دام تنی

سلام اسی شاه والا انا الحق شمار کثر تم رنجور کرد دست برده جام مے اے انا الله بدورت اسی سید اقلیم توحید نیا بم پیتورہ در کوئے وحدت	در نایاب دریائے انا الحق برہ جامی نہ صہبائے انا الحق شوم تاست و شید انا الحق بہر سو هست غوغائی انا الحق سار و کجا پائے انا الحق
---	---

سوئے یحییٰ بیا و جلوہ بنما  
الا سے سرور عنا انا الحق

ای مست می علم حق از جام انا الحق در خلوت تاریک دوئی چند نشیمن باستی توحید اگر عشق تو بنود گر جذبہ عشقت بنود در دل سالک پروانه روی تو شمع چمن نظر آمد آغاز انا الحق شغف خاص تو هست	کیک قطرہ بن ہم کہ بر م نام انا الحق بنام رخ پر نور خود از بام انا الحق فانی نشود ذمہ ام از و ام انا الحق ماصل چه شود از طمع خام انا الحق در جلوہ روئے تو دلارام انا الحق عشق حسین آمدہ انجام انا الحق
--	--



دیدن رخ پر نور حسین از مد تو	در مشرب من آمده اتمام آنا الحق
امر در بود عرس و شب وصل تو باد دست	اگر عام شهباجلوه به اتمام آنا الحق

میجی که ز قید دو جهان آمده آزاد  
گردید اسیر تو درین دام آنا الحق

## ردیف الکاف

نور نبی و علی شاه سلام علیک	والی جلد دس شاه سلام علیک
اصل اصول آمدی نور بتوال مدی	سیر رسول آمدی شاه سلام علیک
ایه رحمت توئی نور بهایت توئی	سیر سیادت توئی شاه سلام علیک
سیر هویت توئی عین آنا غیتی	صورت وجه الله شاه سلام علیک
از همه مطلق توئی مصحف انطق تو	متر آنا الحق توئی شاه سلام علیک
مبتدی راه تو بنده درگاه تو	به بود از منت شاه سلام علیک
ستیا بوالعلاء عاشق تو خود خدا	مثل خود تو خودی شاه سلام علیک
فیض تو در سینه ام رو تو آینه ام	هر چه که بینم توئی شاه سلام علیک
روئی تو شمس الضحی و جود پدر الله	از تو دلم مغیله شاه سلام علیک

سید یار محمد شریف  
 صاحب دہلی  
 صاحب دہلی  
 صاحب دہلی

مہربانی عیسیٰ نفس پاک مرصع ہوں  
 از تو بود مہندی شاہ سلام علیک  
 بر تو نماید سلام عاشق نصیب و شام  
 تو کہ جو ایشد ہی شاہ سلام علیک

ای شب بے رجاہ جانبی بچی نگاہ  
 کز تو بود ملتجی شاہ سلام علیک

بسویم کن نگہ یاسید پاک  
 منم زار و بند یاسید پاک  
 بنیداریم اے خضر طریقت  
 بچہ سوئے تورہ یاسید پاک  
 تو بیشک منظر شان غفوری  
 منم غرق گتہ یاسید پاک  
 بیابانی گرسنے بینی بسویم  
 خدا را کہ بکہ یاسید پاک  
 بوجہ اللہ چون دیدم حال  
 چہ بینم مہر و مہ یاسید پاک  
 کن اشعار میر از لطف مقبول  
 کہ باشد از ولد یاسید پاک

ہد رگاہ تو حاضر گشت تھیجا  
 باین روئے سید یاسید پاک

المد دیاسیدی روحی فداک  
 گشتہ ام از درد و رنج و غم ہلاک  
 دستگیر دستگیری کن ز لطف  
 پائے من افتادہ است اندر خاک  
 قطع بے خون تو چون گرد و شہا  
 وادی عشق ست از بس ہولناک

<p>میشود در جان سوزا تم تپاک سیکد حق تو باشد نور پاک نیست مارا از کسی دانند پاک</p>	<p>تانی بینم رخ پر نور تو کی توان دیدن بشوخی برخت بر آمیدت هر چه می خواهم کنم</p>
<p>دوستان دارند این دیوان بگو چون رود بچای دیوانه بجا</p>	
<p>ترا وصل تازه بجانان مبارک ترا احمد و شیر نیردان مبارک تماشائی مطلق بهر شان مبارک ترانا ز پشاه مردان مبارک مبارک ترا وصل رحمن مبارک مراد جمال تو ای جان مبارک سجال من خسته احسان مبارک پی در و جان تو درمان مبارک دلاست پاک سلطان مبارک بجبوب حق نور ایمان مبارک</p>	<p>شهاب سید اعیان قربان مبارک مبارک نبی و علی را تو باشی مبارک ترا در خودی خود دانی بگیر آنچه خواهی ز شاه ریالت مبارک مبارک مرا قرب با تو بجج حاجیان مشغول امروز شهاب سید اضحی بود روز انتقام ولا ابو العلاء است سگ تو ناظر مبارک نشیب بر بدرگاه سید تخلای تو افق تصافحه انق</p>

لحمی  
الایمان  
الایمان

بہنرم تو سچیاے مداح آمد  
شہا این نقیب غرِ سخاں مبارک

نائبِ مصطفیٰ سلام علیک	دلبرِ مرتضیٰ سلام علیک
منظرِ کبریا سلام علیک	نورِ ذاتِ خدا سلام علیک
جلوہِ حیدرِ حسین و حسن	حضرتِ ابوالاعلا سلام علیک
بہرِ عرضِ نیاز آمدہ ام	ای شہِ اولیا سلام علیک
درِ طریقِ تو ہست بنے کیفی	مستِ اتنی آنا سلام علیک
گذرم وہ بگوئے اللہ	دارِ نامِ زلا سلام علیک
برِ درتِ آدمیم حاجت مند	شاہِ حاجت روا سلام علیک
مشکلِ افتادہ است درِ کارم	شاہِ مشکلا سلام علیک
درد مندِ علیل و رنجورم	از کرم کن دوا سلام علیک
عاشقِ نامت از ازل ہستم	عشقِ مارا فرا سلام علیک
ہست سہو و خطائی من مولا	برا مید عطا سلام علیک
با وفا یم غلامِ جان سازم	منظرِ بولالون سلام علیک
تشنہ آبِ رحمت چو صدف	ای دریا صفا سلام علیک

## ردیف کاف فارسی

یا یو العلاء زنجیت بدخود شدم بنگ	وز غیر تو مردو طلبی هست ها و ننگ
جاییکه او فاده ام اسے ابن قاضی	گو یاکه هست قید اذیت و زنگ
اب از سرم گذشتت بفریاد و در	یا شاه العیاش بناید کنون و رنگ
یا یو العلاء بدامن خسته رس کچرخ	در خون من ز دست بر او فنا چنگ
مایم و عشق مذہبی عشق ست مین	واعظ تو خواه صلح بمن ساز خواه چنگ
زنگین بزنگ خاص خودی صیقله الله	ده ز آب رنگ خوش من نیز آب رنگ

میجی از آستانه تو دور میگردند  
از پیقراری دل دیوانه سب رنگ

## ردیف اللام

پرده برداری امیر خوشخصال	زود بنا از کرم مارا جمال
اسے اویستی عملے مرتضیٰ	یا العلاء اسے ابن شیر فیری الجلال
کاجی در دوسه و همجو ریت	جان این پُر عم کشد رنج و ملال
دوسه سرین نیست جز سودائی تو	جز خیال تو نیدارم خیال

عاشقِ روکشائیم از ازل  
 هر کسی خواهد مرادِ خود ز حق  
 خوشتر از شاهبیت گرد محبت  
 شاهِ من به من اندر حیرت  
 حسن وجه الله بالله العظیم  
 من سگِ گاه میخوام ز تو  
 کن بسوسے ما توجیه یا سیر  
 گر چه می پوشم کلاه چار ترک  
 صبر کن ای جانِ مضطر صبر کن  
 بوالعلاء از غایت لطف و کرم  
 و انکن هرگز دمان قان قیل

یافتیم فیضِ محبت از بلال  
 حب تو از حق گنم شاه سوال  
 جام را بخشد در صفِ نعال  
 این که لکر دید لاغر چون بلال  
 در رخت دیدم علی وجه الکمال  
 لقمه یا شاه از خوان نوال  
 در هم بر هم ز بس داریم حال  
 ترک عشق تو بود از ماحال  
 ای ل غدی در هجرش منال  
 نزد خود خواند ترا گوید تعال  
 درس علم عشق باشد جمله حال

### قطعه

کردی سچای بر در پاکت نشار  
 خانِ دین و ایمان جانِ نوال

بر امید آنکه روزی از کرم  
 جان دهی ویرا تو در بزمِ صال

<p>         بوالعلاء سرگروه اہل قبول          بوالعلاء نائب رسول اللہ          ہست باران رحمتی کہ نمود          ہست مقبول مصطفیٰ و خدا          چشم حق بین بوالعلاء ساخت          حب و عشق ابوالعلاء دارم          شغل ذکر ابوالعلاء دارم          صفت کن عمر خود بعشق امیر          خوش بعشق ابوالعلاء گذران          بنگاہ مرا بکن خرم          یا امیر کبیر کن مارا          یا تو باقی سنت در دل من       </p>	<p>         فخر اسلام مع دین رسول          بوالعلاء جانشین زوج قبول          ز آسمان عطا وجود نزول          ہر کرا ساخت بوالعلاء مقبول          کمان زارغ و ماٹھے لکھول          از خداوند کبیر یا مامول          من در روز شہم دیرین شغول          نیست در عشق علت و معلول          بگذر از ہوا و حسرت و فضول          چند باشیم یا امیر طول          بنگاہ ز اہل قرب و حصول          علم رسمی تمام یافت در ہول       </p>
<p>         شد تقائے ابوالعلاء سبب          شد اسجد در منام حصول       </p>	
<p>         اسی زیادتو بود آراں دل       </p>	<p>         ہست در کام تو مخفی کام دل       </p>

<p>باوہ وصل خودم مارا چشان          حاجتِ دام و قفص بنود مرا          خانہ تار یک جان پر نور کن          قدر خانہ قدرِ صنانہ است          درنگاہِ اوجش بہوش شد</p>	<p>تا یکی لب تشنہ ماند جامِ دل          تا کی سوئے تو باشد دامِ دل          جلوہ فرماہ سن بر بامِ دل          می نمایم زین سب اکرامِ دل          دوستانِ آخر چہ شد انجامِ دل</p>
<p>باش اسی بھیمی فدائے بوالعلا          عشق بازی آیدہ اسلامِ دل</p>	
<p>یا بوالعلا کہیم فدائے توجانِ دل          اسی سرورِ زمانِ زمین رو خودنا          یا شاہِ حظِ لذتِ توحید یافتہ          بنودِ بکوئے مالکِ الموت اگر دُر          کی از طوافِ کعبہ سلی شود شہا          ہر جا کہ مرضی تو بود جلوہ شہا</p>	<p>زیرا کہ دادہ اند بر توجانِ دل          دارند اشتیاقِ لقائے توجانِ دل          از یک نگاہِ ہوشِ بگ توجانِ دل          خود سودِ تور و و بندِ توجانِ دل          وار و چو غمِ طوفانِ سرِ توجانِ دل          باشد مقامِ نیک توجانِ دل</p>
<p>سازد دامِ باہمہ عجزِ نیاز و شوق          بی بھیمی اصفِ پارس توجانِ دل</p>	



<p>هست پروانه روت جبریل  ای لب لعل تو در مان علیل  نیست محتاج بشع و تفصیل  منصب عاشقی تست جلیل  هست تقریر تو سر تنزیل  عشق تو گشت درین راه دلیل  گشتم از تیغ نگاه تو قاتیل  کی زند دست بن غر زایل  تو خلیل الله و ابن خلیل  انت لی خیر نصیحو و کویل</p>	<p>ای خت مظهر الله جمیل  گشت رنجور و لم از تپ احب  در دمن بر تو عیانست عیان  بچنان عشق تو گیر دمارا  میکند ذکر تو مایل سوئے حق  یا قتم راه مستام وحدت  سیدی زنده جادید شدم  درید قدرت تو روحم هست  دعوی خلقت تو کس بکند  کار ایم همه تفویض تو</p>
	<p>هست مداح تو سحیحی هر چند  قوت ناطقه اش گشت کلیل</p>
<p>نور ذات کبریا از من سلامی کن قبول  وارث شیر خدا از من سلامی کن قبول  از بر آبجی از من سلامی کن قبول</p>	<p>ای امیر بوالعلا از من سلامی کن قبول  جانشین مصطفی از من سلامی کن قبول  از بر اقصی و مر قضا و سیه</p>

کبریا  
از من سلامی کن قبول  
جانشین مصطفی  
از من سلامی کن قبول  
از بر اقصی و مر قضا و سیه

<p>از برائے سید گلگون قبا شاه شهید          بهرین العابدین و باقر و جعفر امام          هم تقی و هم نقی هم عسکری هم مهدی اند          از بر آغوش اعظم شیخ عبد القادر م          از پی خواجہ معین الدین شاه اولیا          از پی خواجہ بہاؤ الحق محمد نقشبند          از پی نور العارفین العلاء و اجرم          جملہ اولاد ترا در حضرت آرم شفیع          از بر آغوش وجہ التدریس و مرشد م          این شب عرس تو باش جلوه فرمایا امیر          برورت یاسیدی آورد ام تحت جگر</p>	<p>ای وصی مفضل از من سلامی کن قبول          بہر مہدی رضا از من سلامی کن قبول          شافعہ این چارہ از من سلامی کن قبول          رحم کن بہر خدا از من سلامی کن قبول          شو معین شہا از من سلامی کن قبول          خواجہ مشککشا از من سلامی کن قبول          از پی تاج العلاء از من سلامی کن قبول          استجب هذا لک از من سلامی کن قبول          نور وجہ اللہ نا از من سلامی کن قبول          مرجایا مرجا از من سلامی کن قبول          عرو اقبالش از من سلامی کن قبول</p>
<p>ہمچو سچے برورت با صد تنہا آمد م          ای امیر خوش تھا از من سلامی کن قبول</p>	
<p>السلام ای بوالعلاء محبوب اللہ و رسول          ز اسمان جود آن ابر کرم ہستی کہ تو</p>	<p>رولق باغ وجود و گوہر تاج قبول          کردہ بر عاشقان سوختہ شاما نزول</p>

<p>بس همین باشد حصول بس همین آمد رسول منقضي عهد شباهت در عرض فضل کن باطن خود قبول زبهر بطین قبول چند باشم در عظیم آباد غناک و ملول</p>	<p>علم تو بعلم محض و یاد تو بحیرت و صوت ساعتی مشغول در یاد شگشتم یا امیر هست امشب عرس تو آورده ام خجریا بر در خود از کرم جایم عطا کن یا امیر</p>
	<p>آمده بر در گیت یحیای تو یا ابا مطلبش در حضرت باشد همین حرف قبول</p>
<p>چکد از جهه نورانیت انوار رسول همه اعجاز نبی هست همه آثار رسول راز توحید اما مطلب اسرار رسول کرد این نکته بیان لعل شکر بار رسول که کند جز تو بیان مطلب گفتار رسول بار یایم ز لطف تو بدر بار رسول پی اصحاب نبی و پی انصار رسول سیدی از بی ذریت اظهار رسول</p>	<p>السلام ای گل خوشترنگ ز گلزار رسول هر چه از ذات هایون تو کرد و ظاهر جز تو یا سیدنا کیت که داند بخدا ای ولای تو خدا فرض نموده برین هست تقریر تو تفسیر حدیث نبوی آدم بر در و آلا تو ای سرور دین دور از صحبت ناجنس مراد ایشا عمر خشیایم کم ساز در از از سر مهر</p>
	<p>آمده بر در و آلا تو یحیای خرمین</p>

بندہ خاص تو پروردہ مکرر قبول

تسلیم این گدائی گنہگار کن قبول	یا بوالعلا سلام من زار کن قبول
این آرزوئے بندہ بیمار کن قبول	براستانت آمدہ ام پیر بندگی
اسی نوشیم خواجہ احرار کن قبول	عجز و نیاز بندہ لوجہ اللہ الکیم
اسی از می آماندہ شاد کن قبول	این سکر و ذوق مستی خود میکنم نثار
از راه لطف و مہر تو یکبار کن قبول	صد بار کردہ ایم سلام و ہمی کنیم
شاہ غلام مہل و یکبار کن قبول	ہر خنجر بچکارہ ام از لطف و مہر خود
از من نیاز و جوشش یار کن قبول	این صبح وقت عرس تو یاسیدی بُو
شاہ برائے احمد مختار کن قبول	مہدی غلام تست پنی خدمت دِرت
مولا بر من سید ابرار کن قبول	نذر و نیاز این سب و گاہ خویش را
یا بوالعلا برائے علما رکن قبول	سوز دل و گداز تم از ہوائی عشق
آہ و فغان مرغ گرفتار کن قبول	بیبال و پر فسادہ ام اندر قفس آسیر

یجیائے خویش را بعلامتی و بندگی

مولا برائے حیدر کرار کن قبول

آمد پی سلام تو بجیائے خستہ حال

یا صاحب بجمال و یا صاحب بجلال

ای شانتارغ از صفت ذکر و یاد و علم	وی برتر از گمان دورا حد خیال
ای ذات پاک تست منزه چون چند	خوشش خود و خودی و نباشد ترا مثال
قال صحیح یک سخن روح پرورت	آئی آما ز لعل لبست با نقره امثال
از یاد جانفراسے تو داریم ذوق و شوق	وز ذکر و دلخواز دوستی و وجود حال
تا عشق تو دمار بر آرد ز هستیم	روز است ساختم از حق بهین هوال
اشب بود شهاب شب عرس شریف تو	در خانه ام پیا ز کرم مر جاتال
مولا قبول کن زره بنده پروری	کا ورده ایم نذر تو با چو شل انقال
تا بگری ز لطف جمال شکسته ام	دارم چنین تضرع دزاری و ابتهال
اسید و اریک نگه لطف خاص تو	مهدی ستاده است بیا و صفیغاف

یحمیاے خویش را طلب ابوالعلا  
در مجلس حضور و سر پر دو وصال

## روایت المیم

آرزوئے ابوالعلا دارم  
شوق کوئی ابوالعلا دارم

عزم سوئے ابوالعلا دارم  
کمتر از قصد کعبه نیست چو من

<p>دام موی ابو العلاء دارم          وایر موی ابو العلاء دارم          جستجو موی ابو العلاء دارم          گفتگو موی ابو العلاء دارم          وایر موی ابو العلاء دارم          خوش زبونی ابو العلاء دارم</p>	<p>پلی تنغیر این دل وحشی          کرده ام چشم از دو عالم بند          کو بگو گشتنم بدان بے کار          بادل خامش خودم هر دم          خویش را هر نفس چو آئینه          من معطر و ماغ آشفته</p>
<p>طرفه سستی و ذوق امی میبچد          من زبونی ابو العلاء دارم</p>	
<p>از جان غلام آل بنی الهدی خنم          وز دشمنان کناره گزین و جدا منم          در بند فکر دنیا و عقبه چهره منم          بر نام اہلبیت محمد فدای منم          شکر دست از می آتی انا منم          بینده مقام و رار الورا منم</p>	<p>دعای اہلبیت رسول خدا منم          بادستان آل بنی دارم اتحاد          مارا و لای سیدنا ابو العلاء بس است          جان میکنم ثار سر آل مصطفی          از خم خاص میکده میر ابو العلاء          در دیده ام چو نیت و رائے ابو العلاء</p>
<p>شکر خدا که از مدو طالع رسا</p>	

ما بر تعلین بادشا یچم	ما چشم و چراغ کایا یتیم
سچیی به این همه کمالات خاک در پاک بود العلامیم +	
رہین سلسله موسے بو العلام شد ام بہر طرک کہ شدم موسے بو العلام شد ام چو تر و ماغ ز غوشبوے بو العلام شد ام بطوع دل چو ضاجوے بو العلام شد ام قتل تیغ دوا بروے بو العلام شد ام کہ من غبار سر کوی بو العلام شد ام فدای قوت دنیوے بو العلام شد ام منم کہ منقل از روے بو العلام شد ام	اسیر طرہ گیسوے بو العلام شد ام منم خبیر ز سر فشم و جہ اللہ مرا زنگہت لودوس بعد ازین چرخ منم کہ روضہ رضوان شامین باشد برین گواہ خدا و شہادتش کافیت کشند سر بہ ملائک بیدہ از خاکم بمعکہ صف اعدا تام بر ہم زد ز نارسائی و نا کردہ کارے خود آہ
چرا نہ نعرہ اتی آنا گتم سچیی کہ ست از اثر ہوے بو العلام شد ام	
کہ سچیی دستگیر خوش ابن مرتضی دارم کہ ای ناصح بشوق بو العلام شد ام	تو تلای رسول اللہ پیر و یار دارم میخ از من اگر سودا عشق بو العلام دارم

<p>             اسیر بوالعلاء بن شککشا دارم              که من چون بوالعلاء شککشا دارم              از آنز و بر لب خود غره ای آن دارم              نگاه بوالعلاء را بهر روز خود دارم           </p>	<p>             چه غم از عقد مشک اندر کار من افتاد              چرا با شتم بجای خود در مانده مضطر              منم از چشم بوالعلاء مستی و صحت              ز اعجاز مسیح و حکمت لقمان غرض بنود           </p>
<p>             کشندم بر سر دارار عشق بوالعلاء کجایی              نه بهیم سر عشق و دار بر خود و اولاد           </p>	
<p>             غمضم اینک ز دیدار تو دل شاد گفتم              دل ویرانه دشت زده آباد گفتم              مرشد خلق شوم دین حق ارشاد گفتم              روز و شب ناله چو مرغان چن زاد گفتم              آه بر آه گفتم ناله و فریاد گفتم              تیشه بر سر زخم و جرات فرهاد گفتم              از غم هر دو جهان جان و دل آزاد گفتم           </p>	<p>             بوالعلاء سینه زار و شربت یا د گفتم              روزی کشاه اگر رنجبه قدم فراموشی              که بستر شدی خویش مرا بنوازی              بی گل روی تو اسی تو گل گلزار رسول              هر شب از در دل زار بهجرت شاد              عاقبت و عرت ادب شیرین حرکات              خوش سرو کار من دلشد با تو افتاد           </p>
<p>             اکبر آباد بود منزل جانان کجایی              خیز کاخ جاروم و مملکه بنیاد گفتم           </p>	



یا بو العلاء یا بو العلاء اشتاق دیدار تو ام	دارم تنهائے لقاش تاقت دیدار تو ام
بهر خدا و مصطفیٰ بهر سلی مرتضیٰ	ماراجال خود نماشتاق دیدار تو ام
ای صدر جمیع اولیا کان کرم بحر عطا	وی خواجہ ہر دوسراشتاق دیدار تو ام
ای جلوہ حسن قدم از مجلہ بیرون قدم	بنما جمال خود مراشتاق دیدار تو ام
از بادہ اتی آگاہ من مست گردیدم شہا	اکنون ز دل آیدناشتاق دیدار تو ام
مشتاق دیدار تو ام جانان طلبکار تو ام	ہم از تو میگویم تراشتاق دیدار تو ام
ہر دم خیال رو تو در سر سوا میگوئے تو	روز و شب صبح و ساشاق دیدار تو ام
سجیدہ ام از دوریت منی نام از مجوریت	ای در در جانم رادداشتاق دیدار تو ام
نام ہجرت نفیس فریادیم فریاد رس	از درد و دردہ شفاشتاق دیدار تو ام
از غم شہا ازاد کن وز دردستان یا کن	تا کی من در شج و بلاشتاق دیدار تو ام

میجی غلام خاص تو شیدا با خلاص  
گوید شوق التماس اشتاق دیدار تو ام

واقفی یا بو العلاء از سوز ساز سنہ ام	آگہی یاسینی از حسرت ویرنہ ام
روی نیکویت کہ عکس حسن فی الحاصل است	پر تو انگن هست اندر قلب چون آئینہ ام
جز ہوا از لہن تو اندر سرم نبود شہا	غیر سودا رخت در سینہ بیکینہ ام

شاه استغنایم از فیض اسیر المکمل  
سنگر اندر کهنه دلق و خرقه شمیمیه ام

روز شنبه گر نظر آید جمال بولعل  
باشد ای بخیای خوش طالع بها آتشه ام

<p>خوش آنکه ترک صحبت پیرو جان کنم بر حال زار خویش مناسیم گریه ها عمری که هست نفش سود آخرت این غم و جاهد فقر کز فقر فخرست از هر چه هست قطع تعلق مناسبت لب بندم از حدیث خود گفتگو نمی خیر اسرار عشق را نکتم فاش و آشکار دعوی عشق و نثار توحید خویش را رازی که هست در پس صدر پر محتجب دارم تبی که ماه بود پیش او خجل و نقش نگیم تا نشانی نقش بند چشمی که بهر دیدن خود داده اند پس</p>	<p>اعراض از معیت تو اهل زمان کنم اشک از دود دیده ریزم و در یاروان کنم آنرا بله و سپیدی چون زیان کنم در آرزو مال چرا را نیکنان کنم خود را جلیس حلقه خود زفتگان کنم در یاد دلخواه خود آه و فغان کنم این نکته را چو روح بقاب بنان کنم فایغ شوم ز غیر خود و استخوان کنم بایساکان راه محبت عیان کنم دل چاک ز جدا او چون کتان کنم از لوح دل چو محو خیال بتان کنم بندش کنون ز دیدن ناویدگان کنم</p>
--	--

ذکر شریف حضرت سید ابوالعلا میخیمی اخموش باشم و در زبان کنم	
جهان را همچو یک آینه سید نادیدم چو در عالم نظر کردم جانش بر ملا دیدم که در دین موحد فرق کردن نادرادیدم چو در ناسوت پیوستم حکیم تاجپادیدم بشکل ابوالعلا اینک جلال کبریا دیدم که خود حسن و جانش را بحسن خود فدا دیدم	بهر سوچتم بکشودم جمال ابوالعلا دیدم تجلی کرد نور ابوالعلا از عالم تنزیه نه بین ابوالعلا باشم نه بین ابوالعلا باشد مراد در عالم لا هوت عشق ابوالعلا بوده که سیکوید که حق صورت نه بند چشم دازد عجب حسن و جمال پیمثال ابوالعلا باشد
ز چشم مست سید مده مستی یا نه تمحی که دل راست از جناب مصطفی دیدم	
عشق سید ابوالعلا دارم مستی با دۀ آنا دارم کحل مازاغ و طغنی دارم پئی هر درِ خود دوا دارم دل دیوانه مبتلا دارم	حب نر زنده مصطفی دارم از نگاه جناب سید پاک خاک قبر مبارکش پے خود نام سید ابوالعلا صاحب بر جمال اسیر ابن اسیر

دار را بجزر خود روا دارم	قول حق گویم و ندارم بیم
نشاء عشق بوالعلاء یکنه همه از مستی آنا دارم	
چون گدائی بردشش کدم خدائی یافتم صد شلق در طریق پارسائی یافتم انچه بردگاه پاکش از گدائی یافتم این همه بردگمش از جیبهای یافتم همچو میل منسوب نغمه سرائی یافتم در دوح جان آینه سان در دشتائی یافتم	خطب سیر السر ز فیض بوالعلاء یافتم عشق او آزاد کرد از قید این دآن مرا شهر یاران را بشاهی نیست آن انصاف جبهه سائی برد من سیکند جن و بشر بر گل روی جناب مستطاب بوالعلاء سرمه از خاک مزار بوالعلاء کردیم شمیم
مست توحیدیم از فیض ننگ بوالعلاء بشیر احمد از دلی یحیی ربائی یافتم	
مست جام بوالعلاء هستم مست دایم بوالعلاء هستم از کلام بوالعلاء هستم من چو رام بوالعلاء هستم	من غلام بوالعلاء هستم مستم از بند عنایت آزاد مست توحید ناب و ستر السر تابع حکیم من بود ثقلین

نامور در جهانم ای تیجا  
محو نام ابو العلام

سن بشتق ابو العلام شادوم	از همه رنج و درد آزادوم
عکس حسن اسیر پر تنویر	در دلم هست خانه آبادوم
هست شیرین کلام خسرو	کیستم من غلام فرهادوم
تا شدم محو یاد سیدنا	رفت علم خودم هم از یادوم
برنج و محنت کشیده ام بیحد	ابن مشککش کن ادا دوم
تا بگوش مبارکت نرسید	بی اثر هست آه و ناله دوم

پائے اندر رکابم ای سحلی  
عازم شهر اکبر آبادم

فقیر بو العلام گردید نامم	ز فیض بو العلام پر گشت بامم
چو کردم بر در پائش غلامی	زمین و آسمان گشته غلامم
دوائی درد من عیسی چه داند	بود در کام او پوشیده کامم
دوم اندر رکاب سید پاک	چه می پرسی ز غم و احتشامم
جنون بو العلام دارم در سر	نباشد ترس از طعن و طامم

<p>ز شش من شو آذروه ناه  دران شهری که باشد مرقد  اسیری در طریق بوالعلائی</p>	<p>بهین شوق تمتا و غرام  بود و لکش ترا از دارالسلام  رها فرمود از هر تیر و دوام</p>
<p>کلیم هر خود استیم یحیی  که من با سید خود هم کلام</p>	
<p>وان جان را فدای حسن پاک بواللہ کردیم  وان جان صیت قدر قیمتی هرگز نیدارد  خودی و هستی و ایمان و دین جلفه کردیم  نثار و بلا گردان او سکر آنا کردیم  چو خوش کردیم تا قربان بن رضی کردیم</p>	<p>نثار خجسته آل حبیب کبریا کردیم  خودی و هستی و ایمان و دین جلفه کردیم  نثار و بلا گردان او سکر آنا کردیم  چو خوش کردیم تا قربان بن رضی کردیم</p>
<p>مرید آن طریق بوالعلائی را یگو یحیی  که سر بازید و باید کرد حالا انچه ما کردیم</p>	
<p>غلام بوالعلایم فخر شایان جهان استم  بیاد من تماشا کن جمال بوالعلاینگر  شدم از چشمست بوالعلایست وحدت  شده اقبال دولت بکنار و همنان خود</p>	<p>زمین بوس درشستم رفعت آسمانستم  که من آینه سان گویا نشان بچشم نشانستم  ز صبا آنا حق جرمه بخش عارفانستم  که من اندر رکابش سوار خود و دانستم</p>

<p>من اندر ششمان نور پاکت ز وسانم ز در و دوت رنج و بیتاب و توانم</p>	<p>تو شاه سپهر فقر خورشید چاقابی خدا را رحم کن بر حال زارم از کرم بنگر</p>
<p>گذشتم از سلب بعشق بوالعلاء کجی بجمل الله فارغ از سر سود و زیانم</p>	
<p>بذوق عشق الله دینی و تمیزی گستم بران عهد و قرارم ثابت و با بوالعلاء گستم نباشد رخنه اندر مشع چون من با صحت گستم هنوز از لذت آن جلوه حیرت فرستم بذوق یاد آن محبوب خاص کبریا گستم بعشق بوالعلاء گستم بعشق خویش گستم</p>	<p>غلام بوالعلاءم از می رانی آنا گستم هر ایا بوالعلاء در عالم لاموت عهدی بود بعشق بوالعلاء گفتم اگر چیزی منج از من شبی در خویشتن دیدم جمال و نظر آمد روح سینه ام شد محو حرف اسم و رسم خود نباشد در میان با و افرق اعتباری هم</p>
<p>ز چشم مست سید مستی داریم ای کجی سخن ستانه گویم زان نگاه خود بیا گستم</p>	
<p>ز غیر بوالعلاء بیگانه هستم بیزم بوالعلاء پر دانه هستم ز صبیای آستانه هستم</p>	<p>بعشق بوالعلاء دیوانه هستم نم شمع شبستان محبت ز تاثیر نگاه مست سید</p>

<p>اسیرِ دامِ عشقِ بُو العلام شدم در لذتِ عشقِ جانِ کم ر بود از خویش و هم خویش گم بیان سازند عالمِ عشقِ ازان بسوای سیرِ موسی مبارک بہجرِ بُو العلام سازیم زیاد نترسم در رہِ عشقِ از ملامت شمار و خلق از اہلِ جنونم فدائے بُو العلام کردم دلِ جان</p>	<p>بصورتِ گرہِ آزاد نہ ہستم نیدانم کہ ہستم یا نہ ہستم فدائے جلوہٗ جانانہ ہستم بیشقِ بُو العلام نہ ہستم دلِ صد چاک همچون شامہ ہستم مریدِ استنِ خانہ ہستم ز طمعِ خلقِ بیابا کانہ ہستم دلے بہتر ز صد فرزانہ ہستم فدائے ہمتِ مردانہ ہستم</p>
<p>ز جامِ بُو العلام سیتیم چھا نثارِ ساقی و پیمانہ ہستم</p>	
<p>من غلامِ با وفا ئے سیدم حاصلِ گردِ حیاتِ جاودان اشکِ سبغِ از دیدہٗ من میچکد روزِ عشر باشد از بہرِ نجات</p>	<p>محو و مشتاقِ لقائے سیدم جانِ رودگر ز پرِ پائے سیدم یادِ می آید چو جائے سیدم کافی دوانے دلائے سیدم</p>



<p> یابد از دولت سر سیدم  از صفا و از ضیائے سیدم  بر سرم باشد لوائے سیدم  انچه من هستم برائے سیدم  زانکه رایم هست رائے سیدم  لله الحمد از هوای سیدم  من غنی دل از عطای سیدم  عشقا زان برادای سیدم  هست در دار الشفای سیدم  آرزو مند لقائے سیدم </p>	<p> دولت کونین باید جان دل  سینه من صاف شد آینه سان  شاد شاد آیم در میدان حشر  دست بردارید از من همدان  من برائے خود چه سازم اختیار  شد سر سودا ئیم چون حباب  بی نیازی دارم از خلق جهان  دین و ایمان جان دل قربان کنید  داروی درد دل هر درد مند  بینوای می گم بر درگاهش </p>
	<p> باز می خوانیم تیغی گوش کن  یک غزل اندر تنائے سیدم </p>
<p> تا شود حاصل رضائے سیدم  گر نای اقتدای سیدم  یک نگاه خود را بسای سیدم </p>	<p> جان و ایمان کن فدای سیدم  مقتدای اسود و احمر شوی  مست کرد از باد هوائی آنا </p>

<p>یا بی از قولِ جنید ایدل نشان          موجِ سبحانی ز ند در سینہ جوش          لذتِ الٰہی آنا یا بے دلا          ہر طرف بینم جمالِ بوالعلا          درو را تم آلو را تم آلو را          یک نظر بنما جمالِ بوالعلا          آشنا با ہستی مطلق شدہ          ابتدایش انتہائے اولیات          واقف اسرارِ قرآنِ شریف          خاکِ من شد میرِ پرچشمِ ملک          سینہ من دادے ایمین بود</p>	<p>سربلین در قبائے سیدم          بشنوی گنہائے سیدم          گر شنوی مستِ آنائے سیدم          نیست در چشمِ سوائے سیدم          من نمی بینم درائے سیدم          در خودِ خود آ خداے سیدم          گشت تادل آشنائے سیدم          کس چہ داندا انتہائے سیدم          فہم سازد مدعائے سیدم          کیستم من خاکِ پائے سیدم          از بیایے جلو ہائے سیدم</p>
<p>تم باد نے نکتہ کیجئے بود          از حدیثِ جانفراے سیدم</p>	
<p>جنابِ بوالعلا با شد امیرم          دلا براستانِ پاکِ سیدم</p>	<p>امیر دستگیر بے نظیرم          فقیرم من فقیرم من فقیرم</p>

چه باک از پانی من شکست از غم	که باشد بوالعلایم دستگیرم
مرا تعلیم عشق بوالعلا کرد	جناب شاه و جبر الله پیرم
بود مقهور نفس سرکش من	مرید این شاه قلعه گیرم
بودم اگر نیز از دین و دینا	ز شوق و عشق از بنود گریزم
ز قید دو جهان آزاد هستم	من اندر دام عشق اواسیم
غرمخوانم بدم سیر پاک	رود از عرش بالا تر صفیرم

نه بگذاریم تیغی تا قیامت  
اگر دامن پاکش را بگیرم

حنیال جمال تو دار و دلم	شستند عشقت با آب گل
شود حاصل من عالم دلی	نثار شود گرم حاصل
ز ذکر شریف تو یا بوالعلا	عجب حالتی هست در محفل
ز روز الست ای جیب خدا	تو مایل من من تو مایلیم
بود شغل و ذکر من متعلق تو	نه من اهل ذکر من نه من شاعلم
نه بیم رفت لیکن از چشم تو	بود علم و ادراک خود مایلیم
ز خود بچیز کن بخود آشنا	که من از خود اسه خود با غم

<p>نمودیم دیوانگی اختیار شہا جوت از نسبت خود بخش توئی ابن مشککشایا امیر</p>	<p>کہ گویند صاحبِ دلان عاقل ز بس است رفارم و کالم بکن حل ہر عتدہ مشکلم</p>
<p>منائے تیجے لت کا نہ بخند رود دفترِ نعت تو شاہ علم</p>	
<p>شہا بندہ تازندہ ام بندہ ام زا تو ارفیض تو یا بوالہ بذکر تو مشغول مانم شہا ندارم سرو کار دینا و دین بود در تمنائے دیدار تو بود روحم آنجا کہ شاہا توئی</p>	<p>بدرگاہِ پاکت سرافکندہ ام چو خورشیدِ خشنود تابندہ ام کنم در دنام تو تازندہ ام دل از ماسوی اللہ برکنہ ام اگر گریہ باشد و گر خندہ ام نظارہ درین شہا باشدہ ام</p>
<p>حضور تو گاہے میسر نشد و یحییائے مشتاق نہ شد</p>	
<p>بوالعلا مشتاق دیدارت منم برسن بی بال پر کن التفات</p>	<p>بقیہ ارو عاشقِ زارت منم وارہان از غم گرفتارت منم</p>

<p>خود تو فرمودی خریدارت نم از منی تو حیدر شلارت نم ز آنکه مطمح بهر انظار ت نم غرق در دریائے انوار ت نم</p>	<p>گمن غلام خاص خود را سرفراز نیت اندر دیده من غیر تو و بدم بر من تجلے بایده پر تو نورم بود و خورشید و ماه</p>
<p>و ستبسته همچو پھیائے گدا با ادب حاضر بر کرات نم</p>	
<p>بر مزارت بود حاصل انچه در دل آشته بر رخ تو پیش چشم خود مقابل دشته روز شب چون مهر و قطع منازل آشته از حضورت دولت کونین حاصل آشته انچه امی شکلاش شکل منمکل دشته نه حجابی داشتم نه پردہ حایل آشته</p>	<p>یا دایامی که در شهر تو منزل داشتم حسن وجه الله تاشامی نمودم یا اسیر یا دایا سیکه در شوق مزار پاک تو بر مزار نور آگین تو بودم جبه سا از مزار پاک تو شکلاشانی می شدی بی حجابانه تاشائے جمالت کردمی</p>
<p>چون نه در عشق تو چون یکنه شدی حاصل کل ز آنکه وجه الله شیخ و پیر کامل آتم</p>	
<p>بر دو عالم باد خانی می گنیم</p>	<p>ما خدا یم و خدا یم می گنیم</p>

<p>هم نبوت هم ولایت از منت در روانے مصطفیٰ و مرتضیٰ چون غرور حسن مسم می کند</p>	<p>مصطفائی مرتضائی می کنیم اشکار اکبر یائی می کنیم شکل حیدر و خدائی می کنیم</p>
<p>چون شوم بر حسن یحیی مبتلا اشکار ابوالسلالی می کنیم</p>	
<p>از جور فلک تباه عالم این زندگیت بدتر از مرگ در پنجره جفا سئ گردون بگذشته و بگذرد و دنیا یاسیدنا بداد من رس الحال نماند تاب دور</p>	<p>زین قید خلاص شد محالم از زیستنم بود دلا لم شد ریخته و شکسته بلم در ریج و دلال ماه و سالم تا چند ز جور چرخ تالم یاسیدنا مناجالم</p>
<p>بر در گیت آمدت پیچھے ای شاه ساز و دسوا لم</p>	
<p>ای نام تو زینت زبانه باشد سر پاک تو سلامت</p>	<p>دے ذکر تو راحت روانم غم چیت اگر شہا منام</p>

<p>از زمره دل شکستگانم کن رحم که سخت نیجامم سن صورت و اہم گسام از لطف بدہ خط امانم بر خاطر حلق بس گرانم کز ذوق بہ پیش شاہ خوانم</p>	<p>پیوند بدہ شکست مارا تا ید صبرم بدورے تو تو خسر و کشور یقینے در مہلکہا شدم گرفتار یاسید تا کن سبکبار این مطلع سعدی است یحیی</p>
<p>گر دست دہد ہزار جانم در پائے میار کتاشانم</p>	
<p>فریادی کنیم و ترا یادی کنیم دشت سر آغزیشتن آبادی کنیم دل براسید وصل کو شادی کنیم شور و خفاں چو مرغ چین زان بکنیم گو یاکہ کامرانی و بہزادی کنیم انصاف می کنیم و بران صدا بکنیم</p>	<p>یا بوالعلاء ہجر تو فریادی کنیم دارم بدل خیالِ جمالِ یا ہیر ہر چند دوری تو ز بس بچ میداد در اشتیاق گلچ تو یا بوالعلاء بر لوح دل شبیر جمال تو می کشم شعری کہ در خیالِ دہشتم تو گفتی ام</p>
<p>یہ بھی شدیم در وطن از نسکبری تابا</p>	

در شهر شاه خانه بنیادی کنیم	
غلام حضرت شاهم دگر نیدانم بر آستانه سید فاده ام نیاز باغ حضرت سید ابو العلاء بر آستانه تویا امیر ابن میر منم که بر در پاکت امید وار کرم بصد نیاز سر خود بسجده افکنده	ز نور شاه چو ماهم دگر نیدانم لبس ست غرت و جامم دگر نیدانم چو تازه برگ گیا هم دگر نیدانم اسید وار نگاهم دگر نیدانم فاده شام و چکام دگر نیدانم ز حق وصال تو خواهم دگر نیدانم
در جناب امیر ابو العلاء میخانه بست پشت و پناهم دگر نیدانم	
بر در سید گدائی ساختم دیدم اندر خود جمال ابو العلاء در جمال حق مثال ابو العلاء جبهه ساخت بر درین چنین کار منصور و چنید و بایزید بینوایان شدم من چاره ساز	در گدائی بادشائی ساختم با خودی چون آشنائی ساختم سیرانوار خدائی ساختم بر درش چون جبهه سائی ساختم در طریق ابو العلاء ساختم بر درش تا مینواس ساختم



<p>در طریق بوالعلا گشتم مرید بکمل آسا بر گل روی امیر</p>	<p>مکرمان رارهنائی ساختم روز و شب نمنه سرائی ساختم</p>
<p>گشتم ای یحیی مرید عشق قطع ربط پارسائی ساختم</p>	
<p>من به وجه الله حسن بوالعلا نگرستم چون ز خود بگذشتم در خویش گشتم مبتلا اشکارا حسن وجه الله باشد هر طرف استان ای بود حاجت رفا کاینات در طریق بوالعلا توحید باشد مویزن چشم من جز تونه بیند آنچه می بیند تویی</p>	<p>بیحجابانه جمال کبریا نگرستم در جمال بوالعلا حسن خدا نگرستم من محسن سید اورا بر ملا نگرستم سر فلک زده بر درش شاه و گدا نگرستم اشکارا جلوه ای انا نگرستم هر چه دیدم آنچه می بینم ترا نگرستم</p>
<p>ذات پاک سید اسادات ای یحیی چون علی مرتضی مشکلا نگرستم</p>	
<p>کمین بنده از بندگان توام نشاگو بروح و روان توام بجان عاشق عاشقان توام</p>	<p>شهاب کمل نمنه خوان توام همین کار دارم ز روزی است بنام تو قربان گنم جان و دل</p>

<p>نداریم بر خویشتن اختیار          ترسم ز آسیب گردنِ دون          مرا قوت افزای بوالعکلا          بکن سر بلندای امیر کبیر          شهارحم کن رحم کن رحم کن</p>	<p>از این توام من از این توام          چو یاسیدی در امان توام          که من بوالعکالی جوان توام          سسر افکنده بر آستان توام          که در مانده و ناتوان توام</p>
<p>ز لعل لب خود مرا کام ده          که سحیای شین باقی ام</p>	
<p>بر در سیدنا خاک شدم خاک شدم          تا دهد چاک مرا سیدنا ربط وصال          بوالعکلا دست خسته گزشت و بشت          سید پاک مرا عارف خود فرموده          نسبت سیدنا تا بدل من جا کرد          زاکبر آباد از آن روز که گشتم میجور</p>	<p>تیرگی رفت زین پاک شدم پاک شدم          پا ز سر کردم و بادا من صد چاک شدم          از شکست و دیهانی من بیباک شدم          در ره عشق و فنا صاحب ادراک شدم          بنده ذریت صاحب لولاک شدم          زار در بنور شدم خسته و غمناک شدم</p>
<p>قطع کردیم ره عشق و محبت میحی          شد الحمد که مردانه و چالاک شدم</p>	

<p>گدا سے درگاہ سلطانِ خوشیم  فدا سے بوالعلاء قربانِ خوشیم  فدا سے خود بلا گردانِ خوشیم  فدا سے جلو جانانِ خوشیم  بنا شد ترس از عصیانِ خوشیم  چو حستان اندرین دورانِ خوشیم</p>	<p>غلام سید ذیشانِ خوشیم  جمالِ بوالعلاء دیدیم در خود  نثارِ بوالعلاء کردیم خود را  بروشِ حسن و جہ اللہ دیدیم  جنابِ بوالعلاء سازد شفاعت  سرمِ مداح آلِ شاد و لولاک</p>
<p>شوم عادت بذاتِ سید پاک  اگر بچھی شو دے فانِ خوشیم</p>	
<p>سو آیا و تو کارے دگر نمیدارم  کہ پراسید تو از کس خطر نمیدارم  ہو آجاہ و چشم مال و زر نمیدارم  بجز تو سیتا چارہ گر نمیدارم  کہ من بعشق تو پردا سر نمیدارم  شکست پشت زغم بان پر نمیدارم</p>	<p>شہاز نیک و بد خود خبر نمیدارم  ہر آنچہ در دلم آید گم بلا تشویش  مرگدانی تو خوشتر است از شاہی  علاجِ درد دل من ز غیر نتوان شد  اگر دوسر من گورد و دوسرے بنود  چنان رسم بجز تو یا اسب کبیر</p>
<p>بجز محبت و عشقِ بوالعلاء سچھا</p>	

بخود چو غور نمودم بهتر نمیدارم	
غلام بوالعلاء هستم مستم شدم آزاد از هر قید و خود را نثار بوالعلاء سازیم خود را بخود بستم ز فیض سیدی پاک مرا شد دولت کونین حاصل نمودم چاک دامن خودی را	ز جام بوالعلاء هستم مستم بدم بوالعلاء هستم بستم برین سوگند از روزی هستم ز خود از قید خود چون پاک شدم گدایانه بدرگاهش نشستم براه بخودی چالاک دستم
ز کفر دین نیم آگاه تیغ مرید سید و سید پرستم	
اشتیاق اکبر آبادست در جان دلم کی بود یارب که باشد اکبر آباد شریف مجلس سن از حدیث بوالعلاء نورانیست گرچه دورم از نزار پاک او صد مرطبه خیر بعشق بوالعلاء و ربطا آن حق نما نسبت او از منی توحید ما مست کرد	طیبت آن سرزمین شد مضجع آب گلم جای من وای من هم مضجع هم منم سلم ینست جز ذکر شریف بوالعلاء در محفل فیض او هر دم رسد بنود حجاب عالم راستگاهم اگر کسی نباشد عالم بر طریقی عالی آن شاه زنیرو مایلم

<p>یا فتم فیض امیر بے نظیر باکال          بوالعلاء مشکلا شاد و مشکلا شاد          در ره فقر و فنا و عشق شیخ کاظم          نیست غم افتاد اگر در کار باطن شکم</p>	
<p>هست یحیی آرزو من بهی کاندک          دفتر اشارت شاه ماند شامل</p>	
<p>بر خیالشن دیده غمیده را پر خون گتم          چون خیال گلخ او بگذرد اندر دلم          عشق او در جان دال میخچون شیرین          روز و شب صبح و سحر وصف بگو          گز چشمش بگم از بهیاری چون گتم          دامن دل جی جان از اشک گلگون          و اعطای گرفته تو کی ز دل بیرون گتم          مصرعی جسته ای همدان موزون گتم</p>	
<p>میشوم یحیی انصیب فنا و عشق مست          چون بدل یکدم خیال آن بسگون</p>	
<p>از آن زمان که مرید بوالعلاء شده ام          ز نذر سینه من جوش فیض مقصودی          منم که زنده نمودم طسریقه منصور          لوی سیدنا کرد سایه تاب سرم          بر اه فقر و فنا مرد با خدا شده ام          که من اویسی فرزند مرتضی شده ام          ز فیض سیدنا قایل آنا شده ام          بجمع اهل فقا صاحب لوا شده ام          غلام ابن امیر الوفا شده ام</p>	<p>چرا نه من بوفا و صفا شوم مشهور          بوالعلاء مشکلا شاد و مشکلا شاد</p>

بجشن سیتا دیده ایم وجه الله  
بیایا که خدا این خدا ناسته ام

براسته حضرت ابوالعلا محلی  
گذشته ام ز سرای و گذار شده ام

هر طرط طبوّه خدا دیدم	هر چه دیدم ابوالعلا دیدم
بندگان جناب سید را	ستی عشق مرتضی دیدم
درگاه اسیر ابن امیر	قوت شاهیل اتی دیدم
بورار الوراست انچه خفی	در رخ شاه بر ملا دیدم
خاک درگاه سید السوات	از پئے در و دل دوا دیدم
یا نتم انچه جستم اندر خود	نخوشتن را خدا نما دیدم

در جمال ابوالعلا میجا  
جلوّه شاه بر آنک دیدم

قدائے اہلبیت مصطفایم	غلام خاص سید ابوالعلا ایم
منم مستوجب الطان سید	یکی از بندگان مرتضایم
بگویم از زبان مہدی پاک	کہ خاک راہ شاه کر بلا ایم
بود در اختیارم ہر دو عالم	غلامی از غلامان رضایم

اسم امیر ابوالعلا محلی  
در کتاب تذکرہ شریف  
نویسندہ مولانا  
محمد تقی عثمانی

<p>کنون حق گوئی حق بین حق غایم          جمیع عارفان صاحب الوهم          بصورت گرچه عور و بینوایم          بستی گرسر دعوی آیم          قتل ابروئے آن دلپایم          غرا نخوانیم و دودل سرایم</p>	<p>بجشن شاه وجه الله دیدیم          بود بر فرق من نعل امامت          منم سلطان ملک کنت گزاف          فتد در علوی و نعلی تزلزل          حیات جاودان دادند مارا          چو بلبل بر گل رخسار سید</p>
<p>شدم مستی می توحید یحیی          بنار جلوه آل عباسیم</p>	
<p>از می حب و تو لائے تو ستم شادم          مست یا سیدی از جام الستم شادم          بنده از روز زلزل با ده پر ستم شادم          اندرین سلسله پاک تو بتم شادم          بر در پاک تو اکنون بنشتم شادم          سیدی از همه پیوند گستم شادم</p>	<p>بوالعلاء بنده درگاه ستم شادم          از دماغم برو زشار توحید کجا          الفت پیر مغان ز دل من که برو          خویش را از همه تقيده نموده آزاد          عمر بر باد نمودم بسز ویر و حرم          یا تو آمیختم و طرغ حلاوت دارم</p>
<p>خرقه بستی خود پاره نمودم بخیلی</p>	

	کامده دامن آن شاه بدستم شادم	
<p>وان کلمه عسل و بنی و خدا منم از تحت تابفوق و درار الورا منم گاه بی نشان حیدر خیر کشتا منم وان نسبت سیادت آل عبا منم نامم محمدت و درین نامها منم حلال مشکلاتم و حاجت روا منم</p>		<p>بچرخ صوت قایل استی آنا منم در هر چه بنگرید نمودار بوده ایم گاه بی شکل احمد مختار آمدیم ما سیدیم و والد و شیدا سیدیم عالم تمام مظهر اسمائے من بود جان بخش مرد گانم و انفاس عیسو</p>
	<p>در شکل بوالعلا شده کردم قیاسی سیحی کنون فدا ایمان بوالعلا منم</p>	
<p>بهر زبان و بهر لفظ یاد می سازم نگر بنور که کار مراد می سازم بر آن غزل زلف عشق صا و می سازم من از سیاهی چشمان بداد می سازم براه عجز و نیاز و داد می سازم بقول مهدی دین اعتماد می سازم</p>		<p>بیا و شاه دل خویش شاد می سازم مرد سید ناگشته ایم از دل جان بیا و سید نام هر غزل که می گویم پای نوشتن اشعار نیست سیدنا روانه این غزل شوق خود حضرت شاد چو هست واقف سر بر بوالعلا زانرد</p>



زہی نصیب کے آن شاہ گنہ بایچی

برائی تو لقب خانہ زاد میازم

غلام بوالعلام شاہ شاہم	فقیر بردار و غر و جام
ملک دل جناب بوالعلا شاہ	بود بر آسمان روح ماہم
باغ نوگل گلزار حیدر	اگر گل نیستم بارے گیاہم
زہر آفت زہر در دوزہر رنج	دریاکت بود شام پناہم
بحشر سرخ رویم ساز شام	بدنیا گرچہ بار وئے سیاہم
بود کوئی تو شام قبلہ ما	بنا شد جز بسویٹ پیچ راہم
نیم خاموش از ذکر تکبیرم	بیاد تو بود نہ یاد و اہم
چنان در دوریت مانم شکیبام	جمال خویش بنا گاہ گاہم

بجز عشق جناب میر صاحب

سن ای بچی ز حق چیز نخواستہم

ما سترانا الالہ خویشیم +	برسند عشق شاہ خویشیم
خود عاشق خود شدیم بر خود	دیوانہ رسم دراہ خویشیم
در راہ ابوالعلا شدیم خاک	ماسرہ پی نگاہ خویشیم

<p>در خانقهم ابو العلامست چون هست ابو العلامشعیم در کوئے توره نیافت شاه</p>	<p>ما خادم خانقاه خویشیم ما شیفته گناه خویشیم شرنده ز راه آه خویشیم</p>
<p>میجویی هستم گدائے سید نازان بر غریب و جاه خویشیم</p>	
<p>هر چه بر امید تو آید بدل از آئینم چون خیال قامت طوبی مثالت آیدم با همه شوق و تناسل حاضر آیم بر دوت گر مرا از چشم لطفت خویش شاه یگری کی فرو دارم سر خود را بر گاه کسی بوالعلام شکلاتش و جد او شکلاتش</p>	<p>کوه را صحرایم و دشت را دریایم آه میسازیم و خشمی در جهان بر پایم در طریق عاشقی یا سبک سر پایم مشکلات خلق را آسان بیکایم چون غلامی بر در سلطان بپروایم عقد ما از مشکلات خلق عالم و آئینم</p>
<p>روز و شب سال و مه و صبح مسایا تو همچو سحیحی شعر در نعت تو انشا کنیم</p>	
<p>بوالعلام سینه جزور تو نیست درم جلوه پاک تو یا شاه همی بینم و بس</p>	<p>بر در پاک تو افکنده شهابا درم نیست بالذات مر اعلیٰ ز درم</p>

<p>هر کجا میگردم جلوه تو میگردم          جذب عشق تو شد سومی خدا هم          ظاهر نیست اگر تو شد زور و دردم          بردت آمده با سوز دل چشم تر</p>	<p>توئی و غیر تو و الله باشد و الله          همه از دولت عشق تو مرشد حاصل          قوت از نام تو داریم باطن شاه          اشک دیده من پاک از ره لطف</p>	
	<p>بردت آمده بچیکا فقیر مسکین          گن بسویش نگه ای سید با وجود کم</p>	
<p>زدیدن تو گویم که من چا دیدم          جمال شاهداتی آنا آنا دیدم          بیک ادا تو ای میر ابو العلاء دیدم          سخن پاک تو و الله بیرون دیدم          درین طریق همه فیض رضی دیدم          که اندران بفنا لذت بقا دیدم</p>	<p>بهر طن که نگه ساختم ترا دیدم          بروی تو که شبیه جمال مصطفی است          تجلی که هر طور دیده بود کلیم          جمال ذات که در پرده صفا بود          چنان من شوم که زرا از سرستر          ابو العلاء یاران عجب طریق بود</p>	
	<p>براستان تو بچی ابو العلاء          فقیر عاجز و افکنده سر گردا دیدم</p>	
<p>از خلق گوشه گیرم و قطع نظر کنم</p>	<p>خوش آنکه زندگی بدر تو بسر کنم</p>	

<p>         بیا تو کار من بود از شام تا صبح          در یاد شمع روزه جناب بوالعلا          هر چند ریخت بال و پر من فطعم          در راه گرچه عشق هزاران ترودا          با منکران عشق ندایم آشتی       </p>	<p>         ذکر تو یا امیر ز شب تا صبح کنم          پر دانه دار سوزم و پس ترک کنم          غم حضور شاه باین بال و پر کنم          هر آنچه پیش آید از آن در گذر کنم          زان قوم کج شست سبکی خدر کنم       </p>
<p>         یحیی اگر گم راه بیا و ابو العلاء          دریا و کوه را همه زیر و زبر کنم       </p>	
<p>         السلام علی عیالینا بسلام          بر در تو آدم اسی بن حیدر الغیات          سوچ طوفان بلا یا سیدی ز سبک          پرده بردار از جمال حق مثال غایت          جلوه فرمای نقاب انور حسن احمدی          ذره ام در مهر تو ای نور چشم بتراب          بخت من بیدار گردیا امیر بن امیر          کی شهباز و حرارادت سود گیر آدم       </p>	<p>         السلام علی فی دیم الحسام بسلام          از کلید یطفت نور مفتح یایم السلام          دستی ای بحر کرامت غرق ایم السلام          تا یکی در روزی تا این سوز و تالم السلام          آتش عشق تو از وود التهام السلام          آفتاب آفتابم آفتابم السلام          گر نظر آید جمال تو بخوابم السلام          از جنابت فیضیات کاسیام السلام       </p>

<p>در عظیم آباد با حال خرابم السلام با علامان تو فرمود انسابم السلام بخش مولانیت توحید نامم السلام جسد اگر یک علیک آید جوایم السلام</p>	<p>بر درو الا خود ما را طلب کن یا امیر شاه وجه اندر پیر و والد و مولاسن ست کن از باده ای انا الله العلی صدلمات میکنم اے افتخار اولیا</p>
	<p>بر در تو آمده میجا تو با صد نیاز السلام ای ابن ابن بوترایم السلام</p>
<p>سینه را بر تو از غیر پیر داخته ام هر کجا نام تو بگیرفته سر انداخته ام دین دینا همه در عشق تو در باخته ام پا نمودم ز سر در ره تو تا خسته ام جلوه قامت زیبا تو بشتاخته ام کو کی نو نمره زن از سحر تو چون فاخته ام</p>	<p>بوا اعلا از همه شعی قطع نظر ساخته ام شاه جهان پست نمودم نشاء با تو داریم سر و کار و ز غیرت آزاد هم قدم با من شوریده که گرد مولا در لباس که نهان ساختی اسی من خود را جلوه کن بر دلم اسی شکر گلستان علی</p>
	<p>همه یاسیدی از شعله سنجیده تو هست رایت بنظم که سحیی نمط افراخته ام</p>
<p>کر عمل مصطفی سخن حق شنیده ام</p>	<p>یا بوا اعلا ز فیض تو جانی رسیده ام</p>

این شعر در کتاب  
"شعرهای سحرآمیز"  
درج شده است

<p> در انشیاق روی تو این مصطفی  و جستجوی تو ز کجاست کجا شهباز  و در صفای بلاش تو بودی  احسان تست و بهت تست اکبر العلاء  امر و ز پیش بیت خدا در خیال تو  بنجم مگر که پیش سر پرده حضور  در گلشن مدینه که بهتر ز جنت است </p>	<p> گاه که بدین طپیده ام  انصاف کن چرخ و شقت کشیده ام  با پای لنگ در طلب تو دیده ام  نور خدا جمال محمّد که دیده ام  یک آه سوزناک ز دل بر کشیده ام  بولی ز پیران لطیف شنیده ام  عشق تو آن گل است که از پره چیده ام </p>
<p> آه صفت ز دنیا و عقبی نمودم  یکجای بیاد سیدنا آوریده ام </p>	
<p> و امن ز خار زاری و عالم کشیده ام  کردیم سیر گلشن دنیا تمام تر  عالم تمام هست پر از ماه طلعتان  هم روی خوشیتن بنما عرض میشنو  زین غم که در میان من و تو بود حجاب  نپرده و نرسوده دل از صحرای بلا </p>	<p> از باغ عشق تا گل وحدت شنیده ام  بودست بخیزان گل عشقت که چیده ام  ای قناتین تر از آن گزیده ام  رویت ندیده ام سخن تو شنیده ام  از سرگزشت سیدنا آب دیده ام  بر آستان پاک تو نشاء رسیده ام </p>

آهونظر زویر و جسم سا ختم رم دامان بوالعلا بگرفتم استوار	بر آستان پاک تو خوش آریده ام چون رشته تعلیق عالم بریده ام
یحیی شمیم مست و خراب بوالعلا از جام عشق تاملی وحدت چشیده ام	
آنم که بر خیال تو جان را فدا کنم از جوش عشق نوره بیادت کنم اگر در گردش گاه حقیقت نمانی تو تا در حضور ای گل تر ساز التماس شاه اگر زعل لب بشنوم کلام در مایه سوا سوا تو و الله من گم زیر لوائ پاک تو جایم اگر دهند صبح و سباز کرد و عایا بوالعلا	بینم اگر بدیده جمالت چها کنم شوری دگر بر صحرای محشر با کنم نظاره کمال فنا و بقا کنم هر صبح شوق خویش بیان از صبا کنم ستانه شور منوره اتی آما کنم صفت نگاه خویش گر از ما سوا کنم بر عرش سیر یازم و نصب لوا کنم عشق محبت تو طلب از خدا کنم
یحیی تمام عمر عزیز الوجود خویش در ذکر و یاد سیدنا بوالعلا کنم	
قربان نام سیدنا بوالعلا شدم	آگاه از سلوک فنا و بقا شدم

<p>گشتم نقیر در گریه پاک ابو العلاء آگاه بر حقیقت و سر خودی خود گشتم خاک در گریه ابن ابوتراب ستم ز چشم مست امیر خود آشنا تا در سرمه بود تو بگریخت یا امیر</p>	<p>چون آفتاب صاحب تیاج دلوا شد از فیض بوعلی خلف مرخص شد خاک شنایم و باثر کیمیا شدم تیر جگر کش زباده اتی آنا شدم پاک ز همه کدورت و حرص بودم</p>
<p>یحیی ز فیض حضرت سید ابو العلاء مهدی صفت غلام شکر کربلا شدم</p>	
<p>صد شوق بدل هست که من پا تو بوسم بیلطنت و جاده زخم پا بدل شاد هر سر و کلاهیم درین گلشن هستی هر ذره بود منظر الزار تو شاها اسمائی تو بنوشت چه بنیم کتابه این هستی و این کن فیکون با چه شمارد عمریت که خون میرود از دیر ازین غم از بچه دیو سیس نفیس رها بیند</p>	<p>گر دست تو گرم و خوش جا تو بوسم روزی اگر ایشاه قدمهای تو بوسم در آرزوی قامت یکنای تو بوسم هر چیز که بوسم تنبائے تو بوسم از جبار دم آسیدی اسکا تو بوسم خاک قدم هست اعلائے تو بوسم تا بار و گرم قدر والا کے تو بوسم شکر تو کنم پنجه گیر کے تو بوسم</p>



	درخت تو اشعار بگوید شاه دهن و خامه بچکای تو بوسم	
آشکارا دهنان چمن خدایم بینم بوالعجب ترک ترا در همه جامی بینم بیر و احسن خدا جلوه نامی بینم در تو یاسیدنا شان خدایم بینم که چو خود را نگریم رو ترا می بینم حیرتم این که ترا من بچکای می بینم	همه جا جلوه ات آسید نامی بینم حیرتم این که نه اینجا و نه آنجا هستی در جمال تو که دیدن توان بجز پرده مرده باز نه کنی زنده غایب مرده آنقدر دهر تو فنا ساخته ام حتی تو تو نهان ساخته جلوه خود در من	
	دارد از باده توحید توستی بخیلی در طریق تو همه سکرانایم بینم	
ز لاله باز خوان تو خلق این کینه هم شوری بکجه است و میان مدینه هم فارغ دلم کن از حد جان ز کینه هم نام تو نقش ساخته ام بر کینه هم	ای نمک پر فیض تو دل گشت سینه هم در نه تا فکنده ایجا صیت حسن توحید تا بحال نماید چنانکه هست ز انسان که هست نام تو نقش گمین دل	
	روزی بیا و کن دل بخیلی جوش شاه	

	امروز در فراق تو بگذشت دینم		
<p>نظم عظیم هست که من برگه کنم  من بر خشت گاه خفی که بگه کنم  این چشم انتظار شهاب فرش را کنم  من بر امید عفو تو شاها بگه کنم  تا چند نامه عمل خود سینه کنم  انشا و شعر با همه شوق و دله کنم</p>		<p>بار و می تو نگه بسوی مهر و مه کنم  حسنّت نه آنچنان است که بیند و بگم  روزی بسوی من اگر آئی ز راه مهر  ذات تو هست منظر اسم غفور حق  از آب لطیف خویش بگردان بسوی صفا  یا بوالعلا ز لطف و کرم سازش تو بگو</p>	
	<p>یحیی منم گدای در پاک بولعلا  کی دیده واکبر و ذریا دشمنم</p>		
<p>ز راه دور بشوق دراز آمده ام  که بهر دید تو با چشم باز آمده ام  بشوق وصل بصد سوز ساز آمده ام  ببارگاه تو اسه و لنوا ز آمده ام  ببارگاه شهب سرفراز آمده ام  گرفته این دل پر حرص از آمده ام</p>		<p>بر آستان تو با صد نیاز آمده ام  ز چهره برقع بر افکن جمال خود نما  ز بسکه سوخت مرا آتش جدائی تو  بجالت دل شیدا ترحمی باید  نظر پستی من سازد از سر الطاف  دینی نیازی خود بی نیازم غمنا</p>	

	<p>حضرت تو چو یحییٰ با ادب شایه بصد نیاز و نهر از امتیاز آمده ام</p>	
<p>سبک با همه اخلاص ادب آمده ام من گرفتار بصد رنج و تعب آمده ام بگذشته ز سر نام و نسب آمده ام پا نهاده بره شوق و طلب آمده ام بر در پاک تو باشور و شتب آمده ام قطع کرده نظر از جمله سبب آمده ام</p>		<p>از ره دور بصد شوق و طرب آمده ام بر در تو که بود جائی امان دار پناه حلقه بندگی انداخته در گوش نیاز طالبان را چه بطلب سانی ز کرم بغنان من دخته شها گوش نبه رحمت هست چو بعلیت و بویچه و سبب</p>
	<p>سوی یحییٰ خود از عین عنایت بنگر برد درت ای پسر شاه عرب آمده ام</p>	
<p>جلوه خاص تو در روح و روان می بینم خود ترا من یقین نه بگمان می بینم که درین ظن غلط جمله زیان می بینم کشتی عمر درین بحر روان می بینم شرح ایست که بشیرح و بیای می بینم</p>		<p>ای که هر جانج پاک تو عیان می بینم هر چه اندیشه گم آن توئی و غیر تو نیست خویش را غیر تو اندیشه نمودن خوش نیست قلزم وحدت تو موج زند چار طرن قصه عشق بود مجمل و معلوم بالکل</p>

بوالعلاء است بمیخانه وحدت هست	خوش را بر درش ز باو کشان می بینم
شکر توحید که دارد دل سن آبی	همه فیض نیکو همی ستان می بینم
بوالعلاء پرورده الطاف انعام توایم مطلق از قید خودم کرد و بخود بایسته ساخت من ز قید کفر و دین آزادم از روز است کامرانی میکنم بر علوی و معنی کبر ناب آری مهر وار و ذره فرمائی ششم اسی گل گلرسته باغ علی و مصطفی	ست از جام توایم دعا شوق نام توایم نافذ امی حل و عقد تازه دایم توایم نامریان تابع ایمان و اسلام توایم کامیابی کامران عالم از کام توایم دیده غمیده بکشاده سوئی بام توایم بلبل سانه خوان بروی گلغام توایم
ستم دشنام از صبا عشق تو رفت	سیری یحیای تو در و گش جام توایم
یا بوالعلاء حبیب خدا بر تو صد سلام اسی آفتاب برج آنا بر تو صد سلام اسی خواجہ زمین و زمان بر تو صد صلوٰۃ اسی قطب غوث فرو و ولی سید و امام	اسی دستگیر هر دوسر بر تو صد سلام اسی بن شاه کرب و بلا بر تو صد سلام اسی بادشاه ارض سما بر تو صد سلام از ما و جملة اهل و لا بر تو صد سلام

<p>اسی شہر یارِ ملک بقا بر تو صد سلام شام و بچاہ صبح و سابر تو صد سلام</p>	<p>ذوق فنا چشیدہ ام از چشمِ مست تو میگویم از زبانِ ہمہ بُوالمسلمان</p>
<p>بر در گہ تو آمدہ یحیائے مستمند خواند ہمیشہ سیدنا بر تو صد سلام</p>	
<p>غرق بحرِ گناہ آمدہ ام سوئی تو رو براہ آمدہ ام کہ بحالِ تباہ آمدہ ام با درونِ سیاہ آمدہ ام اسی حبیبِ الہ آمدہ ام از برائے پناہ آمدہ ام نہ پئے عجز و جاہ آمدہ ام تنگ از لالہ آمدہ ام</p>	<p>بر درت عذر خواہ آمدہ ام از ہمہ سونوودہ ام اعراض نظرِ لطف کن بحالِ غلام شود از نسبتِ تو تار و شن بر در پاک تو بجز و نیاز بر در تو ز جو چرخِ شہا از یدِ حادثہ پناہم دہ گذرم دہ بگوئے الا اللہ</p>
<p>بنگر بر فقیری سیحی پشت اسی بادشاہ آمدہ ام</p>	
<p>انتخا رِ نسلِ آدمِ السلام</p>	<p>اسی مہِ خوبانِ عالمِ السلام</p>

بازگشت  
از تو بود  
یا درود  
بازگشت  
از تو بود

یا درود بازگشت از تو بود	فیض بخش هوشت درم السلام
اندرون خلوت محبوبیت	آمدی محبوب یایم السلام
مالک ملک کرم پیشک توئی	اگر می از هر مکرم السلام
با خدا و مصطفی و مر تضا	هم نفس هم از جدم السلام
مستعینا اجماع الفقهاء	سیدی مولای آخه السلام
گشت از بار تعلق سیدی	پشت این دلش صدم السلام
گشته است از گردش گردن	حال این دخته درم السلام
چند باشم در بدربار تو السلام	بر دروغ بخش جایم السلام
ای سخاوت غم زد لهایم بود	سوزنه جان من از غم السلام

بر در پاک تو یحیای فقیر  
آمده با چشم پر غم السلام

بر در سیدنا آدم و شاد شدم	بند احمد که از قید غم آزاد شدم
بود ویرانه دلم در زرد گاه شریف	رفت ویرانه دیرانه ام آباد شدم
سبح کریم عشق ششیرین	توجه بسوی حضرت فرما دادم
عاقبت خاک من آسخت بخاک گدا	گر چه در پینه تبه گشتم و بر باد شدم

<p>مخزن فیض شدم صفا ایشا و شدم غرق در پیجودی از یاد خدا و شدم</p>	<p>بند احمد که از فیض امیر فیاض موجی از بحر آنا آمد و مارا بر بود</p>
<p>دیدن بود که سحیحی بچکان حاضر پیش شب بربستی فریاد شدم</p>	
<p>السلام ای آشکارا تو خدای السلام و صبا بت نور خدای مصطفای السلام دارت علم علی مرتضای السلام بینای جلوه مشکلا کثای السلام دین گدائی خوشترم از بادشا السلام جان فدا سازم اگر بولا بیای السلام</p>	<p>السلام ایاه کبریا ای السلام السلام ای نکه حسن تو ندر و غایتی السلام ای حامل سرشاه مرسلین السلام ای نکه چون آفتاب کرم عقد السلام ای آنکه ما و آستان پاک این شب عرق باشد جلوه کن در خانه ام</p>
<p>باد بر روح شریفیت یا امیر و تنگیز از من سکین سحیحی بوالعلائی السلام</p>	
<p>نیست درقا بودل دیوانه ام گشتم و از خوشیتن بیگانه ام گشت پر نور و صفا کاشانه ام</p>	<p>دوستان من بنده جانانم آشنا با آن بت نا آشنا از حدیث عارض تا بیان دست</p>

<p>سو ختم از آتشِ بخسارِ یار درد دل دلداز تا شیر می نمود دوستانِ ستم فقیرِ بوالعلا</p>	<p>عاشقِ جانِ باز چون پروانه ام پُر اثر این آه تینا بانه ام نگرید این شوکتِ شانانه ام</p>
<p>از می توحید و عشقِ بوالعلا بچو بچگی بخود دستانه ام</p>	
<p>در بارگاهِ سیدِ سادات آمدیم این آستانه در امانِ پناه آمدیم حاجاتِ من روا به یکیک شود تا عرضِ من قبول نماید بوالعلا کشف و کرامتِ همه بوالعلا عمری که ساختم بفضول تمام صرتم یا سیدی بسوی من انداز کی نظر از گردشِ نگاهِ جنابِ بوالعلا</p>	<p>ما جمله بهر حلِ مُهمات آمدیم ما جمله بهر دفعِ بلیات آمدیم زیرا که پیشِ قاضیِ حاجات آمدیم بر آستانه بهر مناجات آمدیم کی در هوا کشف و کرامات آمدیم الکون پی تلافیِ مافات آمدیم امیدوارِ لطف و عنایات آمدیم از سیرِ لا بد و رهِ اجتناب آمدیم</p>
<p>اندر حضورِ سیدِ نابی حجاب علم بچگی پی ملاحظه ذات آمدیم</p>	



<p>گو باعث بنامی خود هیچ ندانیم هر چند که در اصل نه اینیم و نه آنیم مانده شبیر امام و جهانیم دزدیده اغیار نهانیم و نهانیم بیرون ز یقینیم و منتره گمانیم از روز ازل شیفته پیر سخنانیم</p>	<p>بر نام جهانیم و رسوائے زمانیم من مومن من کافر یا هر دو موقوف بر مذہب من شیعه و سنی کن انکار در چشم موحد بکنم جلوه گر پس در هیچ تعین نبود جا و مقام در پائے سوسجده مستانیم</p>
<p>میجی ای بطفیل ابوالاعلیٰ شاعر اعلا خز خوش ندانیم و خیر خوش نخوانیم</p>	
<p>دزدیده اغیار نهانیم و نهانیم از یاد رخ یار جو انیم جو انیم از لذت دیدار طپانیم طپانیم والله که ما جمله گمانیم گمانیم اند طلب در دست دوانیم دوانیم دیدیم که ما جمله هانیم هانیم</p>	<p>در چشم طلبگار عیانیم عیانیم هر چند شد خسته دل و پیر سبیل از دل زرد جلوه آن تنوع دلارا دیدیم چو از چشم یقین جمله تو بود ما و دل سود ازده در پیر و می ما چون سر نه توحید کشیم بزدید</p>
<p>میجی ای بود اندر سر نشان تو حید</p>	

	جز سید نایب ندانیم ندانیم	
<p>از لاگذر نشسته ایم و به الارسلیم دل نام گوشت ایست که اورا گزیده ایم بسیار در سبزه دل خود و دیده ایم با ذکر یار جانی خود آرسیده ایم از باغ عشق یک گل توحید چیده ایم چون بوالعلا غلام نوازی ندیده ایم</p>		<p>دامن نفی و نانی و نفی کشیده ایم در دیر کعبه چون گره کار و اند تا عاقبت کبوتر جانانه یافتیم از هر چه غیر دوست بود ساختیم گلزار کائنات نمودم تمام سیر کردیم سمرقند خاک مزارات اولیا</p>
	<p>سیحی بنیم جلوه سید ابوالعلا چون برق بتقار شدیم و پیرو ایم</p>	
<p>سلام امی خلفت کربلا مقام سلام ابوالعلا شایسته اتی انا کلام سلام امام ابن امام حسین امام سلام بروح پاک تو آقا ازین غلام سلام بروح جدت ازین عبد مستبام سلام رسد بروح لطیف تو از سلام سلام</p>		<p>سلام امی پسر شاه تشنه کام سلام ابوالعلا ستمنا بنده سپهر وجود سلام امی خلفت شیر و الجلال علی بده ز لعل لب خود و اب چون برسد مهر شهادت جد تو هست امی مولا درو و باد بجان تو از بنی و علی</p>

مهر شهادت جد تو هست امی مولا

	<p>بروحِ اہل بیتِ ابوالمسائب زبندہ عاجزِ یحییٰ علی الدوام سلام</p>	
<p>سلام اسی پسرِ صبا اجمال سلام علی و عالی و اعلا علاء عال سلام سلام سیدِ اتنی آنا متقال سلام سلام اسی شہِ پیش و پیشال سلام بعد تضرع و زاری و اہتہال سلام بعد خجالت و بسیار افعال سلام</p>		<p>سلام اسی خلفِ شیر ذوالجلال سلام اسیر ابنِ اسیر و امام ابنِ امام زینمست تو منصور از آنا کس مست بود ز فیضِ نبی و علی کہ ہست رسد بروح تو یا ابو العلاء ازین سکین فقیر عاجز و سکین تار تو آورد</p>
	<p>بروحِ سیدنا از نبی علی یحییٰ علی الدوام صلوٰۃ و بالاقصال سلام</p>	
<p>جمالِ سیدنا بحجاب سے بینم فیوضِ خاصِ رسالتِ تاب می بینم ظہور و دبیرِ بو تراب سے بینم بخوشی ہر نفس از دل خطاب می بینم عجیب لذتِ توحیدِ ناب سے بینم</p>		<p>چنانکہ وقتِ طلوع آفتاب می بینم درین طریقہ و الائے حضرت سید زیشانِ حضرت سید ابو العلاء صفا درین طریقہ کہ ذکرِ بحرِ دستِ دوام درین طریقہ کہ سکرِ آنا شود حاصل</p>

<p>به پیش آینه رومی سید حق پیر چو چشم بند نمودم جمال شه دیدم چنین که کرد و زور و شور من بیا و سیدنا اشک کرد و دیده چکد هر از شکر که دل را ز لطف و جود الله</p>	<p>جمال مهر خجالت در آب می بینم چه دولت است که یار به خواب می بینم همه سلسله اش زانتساب می بینم باب رنگ چو درخواب می بینم ز فیض سیدنا کامیاب می بینم</p>
<p>چنین که مست شراب انا شدم سحی عنایت خلف بوترباب می بینم</p>	
<p>السلام ای خسر دنیا و عقبی السلام شده فیض باب علم مصطفی سحر علوم عصمت ایا موتی هم کلامی یافتی صد سلامت میفرستم با همه عجز دنیا ز مرده دل بر آستان ای میجا آدم این همه عرس تو باشد رحم کن چال من نذر تو سوز و گداز قلب خود اوده ام بردت فرزند خود را سیدی اوده ام</p>	<p>السلام ای سید ادنی و اعلا السلام موجزن در سینه پاک تو مولا السلام همچو سحی همچو عیسی همچو یحیی السلام یک علیک از لعل تو کافیت السلام قم باذن الله گویان سکون السلام جلوه ده در خانه ویرانه ما السلام کن پذیرا زین گدائی بی سر پا السلام تا بیفزائی حیاتش دلنوازا السلام</p>

آمده بچسبیا سکین بردت یا بواللہ  
در دوش شوق و بلب حرف تمنا استلام

نور نگاهِ خواجہ احرار السلام	شمعِ حریمِ احمد مختار السلام
تصویرِ حسنِ حیدرِ کرار السلام	آئینہٴ جمالِ خداوندی الجلال
خوشخوی خوش صفات خوش طوالت السلام	از فرق تا قدم همه دادند خو بیت
باقی زت این همه آثار السلام	توحید و ذوقِ مستی یا بواللہ لیان
ای زنی آنا شده شکر السلام	بجای بده مرادمان از غم خودی
بشنو ازین گدائی گنگار السلام	اکبشائی لعل لبِ بجوابِ سلام
باد از زبانِ ایزدِ غفار السلام	بر روحِ املر تو بلا حرف و لفظ صوت
سیکویا از زبانِ گهر بار السلام	مهدی بر آستانه در آغوشم آمدت

میجیای خلیش راز کرم دار و گزشت

آمد بر آستان تو بجایا السلام

السلام ای خواجہ والا صاحب السلام	السلام آئید عالمینا ب السلام
یافتی اندر وراثت این مراتب السلام	خلقِ احمد خوی حیدر سیرت سبط السلام
جد پکت غالب است از جمله غالب السلام	چون شوم منسوب نفسِ دیو شیر یا اسیر

<p>عفو فرما بر گناه من مکن مولا نگاه در حضور خود طلب فرما من مجبور را این شب عرس تو باشد جلوه فرمای مجاز بردوت آورده ام فرزند خود یا پادشاه گر روم از جادو و خشت بر آید جان تن</p>	<p>آدم پرور که پاک تو تائب السلام چند باشم از در پاک تو غائب السلام وین شب را بکن لیل رغائب السلام دارا و راد و راز جمله نواب السلام این سپهر باشد بجای نایب السلام</p>
	<p>بسکه بخیائی تو شد اندر غم منت آید و ده امانش از بیلیات و مصائب السلام</p>
<p>السلام اتی یل لئی انا الله السلام السلام ای آنکه تو جز خود ندیدی دیگر بختبر تا چند باشم از طریق معرفت دور از بزم مفرا حلقه سان یا پادشاه و عظیم آباد باشم تا کجا خوار و ذلیل بردوت نذر و نیاز آورده ام یا سیکند</p>	<p>السلام ای بر سپهر علم حق ماه السلام دارم از غیر تو ای محبوب آکره السلام ساز از سر انا آگاه ای شاه السلام بهر حق در مجلس خود ده مرا راه السلام و ده مرا از نسبت خود عزت جا السلام استجب بهر علی مشکاک شاه السلام</p>
	<p>سیکند بخیائی سکین بنده تکلین تو ایستاده متمذانه بدرگاه السلام</p>

<p>             همچو موسی زان تجلی بر زمین غلطید ام              بسکه از درِ ذرافت خسته و خجید ام              آستان نامن و کجا خود بگزیده ام              یک نفس در سنه ای عیسی نفس دیدم              ز دو گن بیدار شا باطل خوابیده ام              و امن از کوفین چون ابل تجرد چیده ام              آیه یا شد خاک غلین تو کحل دیدم              حاضر در گاه پاک هست نور دیدم           </p>	<p>             السلام ای درخت ای انا الله ویدام              السلام ای از وصال خود دم ستر گن              چون نشد در ویر و کعبه اگر از کار من              تا دهری از جنبش لعل لب خود تازه جان              تم باذن الله گویان سوسن آگید و گام              دامن پاک تو تا یا ابوالعلا آید بکف              مان بیا کون پذیر این همه نذر و نیاز              کن نگاه لطف سو این پسر یا ابوالعلا           </p>
	<p>             از چند کجا ختم نیست یحیی بی سبب              بر مزار ایشید و الاجین سائیده ام           </p>
<p>             یحیایت آید بی تسلیم السلام              اندر زبور ساخته تکریم السلام              تسلیم خاصت از سر تعظیم السلام              از باب علم یافته تسلیم السلام              ثابت بن شد از همه تقدیم السلام           </p>	<p>             ای سر داغ احمد مجیم السلام              در مصحف مجید ثنایت خدای کرد              ای آنکه هست بر من دلداد و فرزند              ستر آنا علوم آئمه کلام قدس              هر چند شد ظهور تو در دور آخرین           </p>

<p>عزس تو مشبست و غلاما آمدند دارم برای مهدی خود التماسها مذرو نیاز من بپذیر از سر کرم</p>	<p>کن فیض خود باین ته تقسیم السلام تخصیص میکنم پس تقسیم السلام ای بی نیاز صاحب تقسیم السلام</p>
<p>بر آستان آمده یحیای مستمند جمله امید بی خط و بیم السلام</p>	
<p>الصلوة والسلام ای نوحید السلام تا ملک اقلیم اسکان خسته ملک قدم السلام ای قایل فی انا بی لفظ و حرف تشنه لب بر آستان آمده یابو الله این شب عزس تو باشد در نگاه چشم و سار این همه مذرو نیاز من کن قبول زلف و طعنه نور عین خویش را آورده ام بر دگرت صد سلامت میفرستم بر امید یک علیک</p>	<p>نوحید السلام این پیمبر السلام خواج کونین شاه هفت کشور السلام از من تو حید بروست تو ساغر السلام جرعه افشان پی ساقی کوثر السلام دست بسته حاضرم یا شاه پرور السلام ای نیاز تو نیاز رب اکبر السلام سیکند با صد ادب خم ساخته سر السلام کن سلام من قبول ای بنده پرور السلام</p>
<p>هول از روز قیامت نیست یحیا ترا چون توئی یاسیدی حامی محشر السلام</p>	



<p>دی باقیم خودی حبیباً لوفشاه السلام یا فتم در کوچ شهر اناراه السلام شومعین وز سر وحدت ساز آگاه السلام هست انقب عرق انیاه ای السلام باتضرع هستم استاد بدرگاه السلام بخشش و راعم و علم و حشمت جاہ السلام</p>	<p>السلام ای یوسف مصرنا الله السلام رهنمای کرد ستر اسم از مایید تو از پی خواجہ معین الاولیا ہند الولی این ہمہ نذر و نیازم کن پذیر از کرم چشم حمت بر کشا حل تباه من بین مہدی آمد بر درت اسی مالک ملک کرم</p>
<p>السلام ای آلمہ یحیی را گدائی بردت سیدی خورشید تنغائی دلخواہ السلام</p>	
<p>ابن امام کرب و بلا بر تو صد سلام نور و ظهور شیر خدا بر تو صد سلام بہر شفیع روز جزا بر تو صد سلام خوانیم ہر صبح و سابر تو صد سلام ای سید حسین نما بر تو صد سلام از کار من گرہ بکشابر تو صد سلام</p>	<p>فرزند سید الشہدا بر تو صد سلام یا بوالعلا ولی خدا تو مصطفی در بارگاہ شاہ شہیدان مرارسان در شکر این کہ پور مراد اوہ شفا این نذر من قبول بجاہ حسین کن این شب نہم ز ماہ سترم بود شہا</p>
<p>یحیی ابرستانہ تو تشنہ آمدت</p>	

یک قطره در جام انا بر تو صد سلام

السلام ای قباب چرخ توحید السلام	السلام ای شاه بازرج تفرید السلام
السلام ای آنکه در حُسن جلال حیدری	بنده تویحجاب و پرده دید السلام
السلام ای آنکه دید ارجالت یا امیر	عاشقان را خوشتر از شایع السلام
گشت مست از باوه اتی آتیا بوالعلا	هر که از لعل لب یک حرف بشنید السلام
ساکجا نایم از فوط تعلق روز و شب	در دیار کن دوامولار تجرید السلام
کرد مار نفس کسش بن بون بایتی	کن بضر بنقی غم خویش تهدید السلام
ذکر تو صبح و مسایا دو مولار و زو شب	هست مار آیت تحمید و تحمید السلام
اجتهاد اندر طریق عشق کن مار اعلا	همچو پاکان ارمان از بند تملید السلام
هست اشب لیل عمر تن نیازم کن قبو	عاشقان را ده صدایک نظر دید السلام
بی حجابانه بیاینها جمال دلریا	ای که انوار تو از هر گوشه تابید السلام

سین سخن سحیاسی تو در باغ آید گلشن

صد گل توحید از گلزار توحید السلام

دیوانه حسن مرتضایم

پداده شاه کر بلایم

ما عاشق روئے صطفایم

شمع انا بسینه روشن

<p> سست زباده انا ایم  بنگر که چه دُری بی بسایم  نه جسم نه جان نه مشربایم  گر بر سر او عابر آیم  در ظاهر اگر چه بی نوائیم  انراشته بر فلک نوائیم </p>	<p> از دولت ساقی می عشق  خواهی جسم عشق فرما  ما روح جسم رویم الحق  پیوند زین گم فلک را  بر باد و میم گنج دنیا  سر بر در بوالعلا نکلند </p>
<p> از فیض ابوتراب سچا  خاک در سیر بوالعلا ایم </p>	
<p> عیان و نهان مصطفی را به بینم  بذات جنت مرتضی را به بینم  بهر شے شکر بلا را به بینم  تو لای آل عبا را به بینم  نهایت لایتهار را به بینم  نهان دیدم و آشکارا به بینم </p>	<p> چو بی پرده خواهم خدا را به بینم  ز توحید احمد چو ستانه کردم  چو از خیم ساقی بشوم ست و یکش  طریق نجات ابد گر به پرسم  چو در ابتداء خود اندیشه کنم  عیان انچه بینم نه است الحق </p>
<p>چو در خود تماشا نمایم سچا</p>	

ز سر تا قدم ابو العلاء را به بنیم	
<p>از ره دور بصدیخو نیاز آمده ام          ز آتش عشق تو چون شمع ز ستر تا بقدم          کفر در شرب من یاس بود از حمت          داران از غم دنیا طلبی ای شمعین          هو سم بین که ز تو عشق حقیقی خواهم          باز شتاق همان جلوه به بیداری خواب          این نگویم که در خورد قبول ست نیاز          سوز و سازیم بپذیر از سر لطف احسان          من غلام تو ام ای بادشبه بنده نواز          نظر لطف ضرورت بسویم سولا</p>	<p>پیش تو دست طلب کرده فراز آمده ام          اشکیران همه تن سوز و گداز آمده ام          بر امید گریخت بسنده نو از آمده ام          با هو سناک دل و طبع پر از آمده ام          گر چه آشفته بسودا کس مجاز آمده ام          بادل خفته و بادیده باز آمده ام          کنگره بر فضل تو دارم همه ناز آمده ام          بادشاها همه سوز و همه ساز آمده ام          این نگویم که پیشیت چو ایاز آمده ام          که بدرگاه تو باد و لوله باز آمده ام</p>
<p>بشوم از لب تا سخن چون سحلی          نغمه سنج آمده ام نغمه طراز آمده ام</p>	
<p>پرورت یا ابو العلاء شتاق دیدار آمد          تا شود از آتش عشق تو جام سوخته</p>	<p>آرزو مند نگاه رحمت آثار آمد          بهیچ موسی از آنا اندست و شتر آمد</p>

<p>سستند و درو مند و زرافسبار آمدم  سجده رکعت زیر دلق افکنده زنا آمدم  بحر انوار آمدم در یکا سدر آمدم  بر در پاک تو بهر چاره کار آمدم</p>	<p>ای شقایق در جابجاش تو باش تهنان  تا شوم از سرسلان سجده آم پیش تو  رومی تو بینم و از لعل تو حرفی بشنوم  آسمان در کار نام صد گره افکنده است</p>
<p>بدتی گم گشته سحیحی بوده ام دلدار  گفته الا الله یا تصدیق واقار آمدم</p>	
<p>چون سگ پرورده خوان تو ام  ایستاده با گدایان تو ام  تابع و منقاد فرمان تو ام  خشت و سنگم لیکن از کان تو ام  قطره از بحر عستان تو ام  صورت آئینه بحیران تو ام  در پریشانم پریشان تو ام  محسیر سبستان تو ام  آتش سودا کے پنهان تو ام</p>	<p>این میگویم که همان تو ام  بر ورت امید و ابریک نظر  هر چه فرمانی بجان آرم بجا  این میگویم که لولو کے ترم  در دل من می زند عشق تو بوج  بے حجابانه جمال خود منا  ای ز تو ساز من سامان من  بر امید پو کے زلفت چون صبا  سوخت از سرتا قدم مانند شمع</p>

<p>کر چون منصور است از جامشق چون کلیم الله بخود ساخته نیست ما را منزلت همچون یاز</p>	<p>یک سخن از لعل خندان توام جلوه رخسار تابان توام من غلام از غلامان توام</p>
<p>بر گلِ روت چو بیک خرم عنایب آساغر لخوان توام</p>	
<p>رویت النون</p>	
<p>نیال یو العلاء دارد دل من باشد جز بند کز سید پاک چه خوش باشد که باشد اکبر آباد کنند کامل بشتن خویش ما را چو وارم میلِ قلبه جانب او نیال یو العلاء هر سو عیانست</p>	<p>ولایش هست در آب گل من حدیثی دیگر اندر محفل من مقام مستقر و منزل من اسیر بی نظیر کامل من دل دیوانه گشته مایل من حجابی هست لیکن مایل من</p>
<p>بجز عشق و ولاست بولعلاست اگر پسند چو بی حاصل من</p>	

<p> یاسینا برین چو نظری کن  از غیر پیر خاتم هر دول را  درد دل مار از کیم سازد وائی  تا چند کنم نعره ز تا غیر سرا  شعلیت دلم نخته برگ برشان زخم  مارا به گل آدم مسجود خدا یا  </p>	<p> یاسینا برین چو نظری کن  از غیر پیر خاتم هر دول را  درد دل مار از کیم سازد وائی  تا چند کنم نعره ز تا غیر سرا  شعلیت دلم نخته برگ برشان زخم  مارا به گل آدم مسجود خدا یا  </p>
<p> میچمی نهی بجز بولا تو ندارد  شاهانظر مهر این نهی کن  </p>	
<p> وی سید حق نامدو کن  این مشکلا کشا مدو کن  بنگر سوئے این گدا مدو کن  از بهر ابو الوفا مدو کن  تا چند کشم جفا مدو کن  یک نقطه بروغز امدو کن  شاه بهر خدا مدو کن  </p>	<p> ای میر ابو العلامدو کن  افتادگ بجار ما یم  مسکین و غریب و بینوایم  من بنده یافا فایم ایشاه  از دست حوادث زمانه  ما یم و غنائے سخن شاه  جز در گرتو در سے ندارم  </p>

تا چند سیر بر سرچ باشم	اے شاوگر کشتا مدد کن
از دست جفائی چرخ تپتیا	اقتاد زهر دو یا مدد کن
بوالعلا ہم جان ہم جان من دارم از اسلام تحقیقی خبر ہجو و صا شش در دو دران من عشق آن شمع شبستان قدم خویش را بشناس تا بناسیش چون شمع قربان نام بوالعلا در جوار بوالعلا دفن کنند جز ثنای بوالعلا عشق و شوق	بوالعلا ہم دین و ہم ایمان من مصحف رویش بود قرآن من بوالعلا ہم درد و ہم درمان من آتش افروخت در اسکان من این بود تحقیق من عزان من شد زمین و آسمان قربان من چون برآید از تن من جان من نیست آسیمی دین دیوان من
آسمان حسین دمع من کنند	بوالعلا گوید اگر حستان من
آستان حضرت سید بود لبها من	قبله من کعبه من جنت امان من عاجزانه انگند سر آسمان برپا من



<p>کی بال و زر گرد آید بہت اعلیٰ من در کتاب عشق باشد این ہمہ اسما من بعد مردن گرم دار عشق سید جان من جان شیرین در راہ او داد اندام من شد فنا در رای والا تو شاہار من از ازل مقبور و معذول مدندہ من</p>	<p>دل غنی ہستم ز فیض منم خود بو العلاء عاشق دیوانہ ورد گشن جام بو العلاء گر روم از جا پہنم اسی عاشقان بو العلاء من اگر در عشق سید جان ہم بود عجب نیست رایم از بر آخو چہ سازم احتیاج من مرید بو العلام دوستانہ کامیاب</p>
<p>در شبی کاہد نظر مارا جہاں بو العلاء فی الحقیقت بہت بھلی لیلۃ الاسرار</p>	
<p>ہست مولائی من آقاے من آستان بو العلاء ملجاے من آسمان سر افکندہ برپاے من عالی در پنجہ برگہاے من ہست آفتاب لیلۃ الاسرار من بو العلاء فی بودہ اندام باے من</p>	<p>بو العلاء لجا من ماواے من کی فردا آرم سر خود بردی سربپاے بو العلاء افکندہ ام ہست از فیض خباب بو العلاء حسن وجہ اللہ بنیم آرشی از ازل من بو العلاء فی بودہ ام</p>
<p>از علوم رہنم پہنچے سپہر</p>	

من غلام و بوالعلاء مولائی من	
برور بوالعلاء فقیر کن	آن آن شاه شوا میر کن
او قدام زپائے و اغوثا	دست من گیر دستگیری کن
در غم نو بنو گرفتار م	زودم آزاد ازین اسیر کن
سیکندر و بھی فلک با من	ابن شیر آلہ شیری کن
گرچه عهد شباب شدیحی عشق بازی بوقت پیری کن	
نگہی یا بوالعلاء بر من	نگہ بہر مصطفیٰ بر من
جلوہ حیدر کے نماشا	آسمان سیکند حیف بر من
بر ورت آدم معجز و نیاز	نظر لطف ساز و ابر من
جان فدائے رضائی تو کرد	فرض واجب بود شہا بر من
از تو ہست ابتدا چو کار مرا	آمدہ فیض انتہا بر من
شدہ از چشم ست سیدنا	غلبہ مستی آنا بر من
سیدیحی نام سچیحی است	جلوہ نام من مسابری من
قال ابن عربی من غلام و بوالعلاء مولائی من من غلام و بوالعلاء مولائی من من غلام و بوالعلاء مولائی من	

<p>گشتم بنم ورنج گرفتارنگه کن          احوال برین خوار و تپه کارنگه کن          از حم برین زار و گنهگارنگه کن          تا چند شود بنده تو خوارنگه کن          ای عیسی من بر من بیارنگه کن          بسیار بسیار بسیارنگه کن</p>	<p>یاستینا سویی من زارنگه کن          تا چند ز جور فلک آزرده ولیها          شاه تو کریم ابن کریم ابن کریم          شاهانظر لطف ضرورت بسویم          در دم نشود به ز طیبیان زمانه          از دیدن تو سیر شود کی دل شتافته</p>
<p>ییحیی شد پامال جفا فلک دن          ای ابن عسله حیدر گزارنگه کن</p>	
<p>گر پی به پی ز تو نشود گاه گاه کن          کجی بچشم خویش ز گردپاه کن          یا سیکد بیا و برویم نگاه کن          شاهانگاه بر من حالت تباه کن          ای شہسوار عرصه هور و براہ کن          آگاه از حقیقت آلاء الله کن</p>	<p>ای دل بیا دستینا آه آه کن          ای دل رکاب شاه نیاید گریست          گشتم بدوری تو چنین زار و بقیار          تا چند خوار و زار ز جور فلک شوم          بیا و بخش برکش من میکنم خرام          تا چند ما و لا بود و نفی بے ثبات</p>
<p>ییحیی بر آستانه سید قفا و باش</p>	

از دل بزور هوا در و مان جاہ کن	
عشق بازی با جنایتی العلماء ایمان من من هر یو بوالعلاء و بوالعلاء پیر من است هستی من از وجود بوالعلاء دار و قیام سوخیم و هستی خاک شذر باورفت جلوه نور قدم تا بید بر جان و دلم تا بر بوم بهره خود را از خوان بوالعلاء مور و احسان طفت بوالعلاء نازل کی شود در دودل من به زار و سوچ	دین ملن سلام من ایتقان من عرفان من من گدائی بوالعلاء و بوالعلاء سلطان من بوالعلاء روح من جان من جانان من آتش افروخت عشقش ز تن در جان من زنگ واجب بچکد از معنی اسکان من بهره خود می ریاید عالمی از خوان من عالمی زین وجه دارد چشم احسان من در لب لعل تو باشد سبک در مان من
جز نشانی بوالعلاء و ذکر عشق و عاشقی نیست آیهی از تن پادشاه من	
یا بوالعلاء به بندگیم سرفراز کن ای دل ز گفتگوی خود و غیر این بند بایندگان سیدنا ساز ارتباط سر را بجای افکن و اکثر خموش باش	وزارت باغ غیر خودم بی نیاز کن آهی بیاد آن صنم دلنواز کن وزیر این گروه بجان خوار کن در حال خویش غور نا ایتیار کن

<p>کورانم بیدلیل مرود در دلفنا در شرح آرزوی دل بقیار خود بیخون دبی خطر به عاشقی برو برشم روی حضرت سید ابوالعلا</p>	<p>در راه عشق با خودی یار ساز کن کوته کن حدیث بشوق دراز کن در راه عشق ترک شیب و فرار کن پروانه سان ز سر بگذر جانگوار کن</p>
<p>یحیی شری مرید پناه بی نیاز هانای مرید سیدنا نازناز کن</p>	
<p>ساقیا از چشم مست خویش مار است کن چون دید اندشت دیاک تو ادستگیر بسکه از جور فلک شد کار من بی انتقام سر بلند می خشتل جاب مرا در دو جهان</p>	<p>هست مار نیست فرمانیت پلست کن دستار گیر و از هر دست بالا دست کن یا امیر ابن امیر از لطف بندوست کن دشمنان را در دو عالم خوار ساز دست کن</p>
<p>خویش را بر آستان بوالعلاء سجده کن زود ازین دام تعلقات بر و شجبت کن</p>	
<p>بوالعلاء هر دم بنور خویش تن از شعور بوالعلاء که شدم بی نیاز به از فیض بوالعلاء</p>	<p>میکنند بر من ظهور خویش تن چون گذشتم از شعور خویش تن دارد این طبع غیور خویش تن</p>

بوالعلاست از می توحید کرد میکنم هر خطه با خود ذکر خود بی نیاز بیایم ازین پرس	بنخودم اندر سرور خوشتن و در خود دارم ز بد خوشتن ست هستم از غرور خوشتن
خواند شیخه را جناب بوالعلا از کرم اندر حضور خوشتن	
این بار که سینه نامتاد بکن خواهی اگر از عالم اطلاق سرفیض در مدینه عشق نه قال نه قیل است پابسته او نام و خیالات چه هستی در عشق دلاستی خود جمله فاساز در عشق اگر نوش رسد نوش برانی	با حسن ادب پنجه بدل هست بکن از قید خودی بگذر و تنگ بکن ای یار محوشی بگزین مهر بکن در یاد خدا کوشش دلا فکری بکن بگذر ز سنام و نشان کن بکن در عشق گوارا همه تکلیف و تعب بکن
میبجی همه دم تذکره سینه خود ساز لب بند ز ذکرش بروز و نه شب ساز	
تا از تو گزیدیم شهاب الف باطن در ظاهر از خلق بود ربط و محبت	هر خطه مرا با تو بود صحبت باطن لیکن بنود غیر تو در خلوت باطن

<p>از فیض تو و داریم شهابانیت باطن دارم ز ازل نسبت جمعیت باطن از رحمت خود ساز کنون همت باطن تا چند شوم در بدر از وحشت باطن</p>	<p>هر چند بظاهرم از جمله معسر بر حال پریشان من آشوب خندی از بسکه زبون گشت شهابا هر عالم یاسیدی از تفرقه ام بخش رهایی</p>
<p>میجوی چه غم از شوکت ظاهرت به بود از سید نایافته رحمت باطن</p>	
<p>جز بوالعلاء نگنجد سحیحی درین دل من عشق بوالعلاء شد نگاه حاصل من این پرده خودی بود از وصل حاصل من آینه عشق تو چون در آب در گل من لب تشنه ماند دایم افسوس حاصل من آسان بیک نگه کن این جمله شکل من</p>	<p>آموخت درس وحدت چو پیر کامل من قطب نظر نمودم از حاصل دو عالم چون از خودی گذشتم دیدم بوالعلاء روز است بستم میثاق بر ولایت بحر کرم بسویم که موج زن نگر دید مشکک شای عالم چو تو بود مولا</p>
<p>دارند و ستانم بعد از وصال سحیحی دیوان نعت سید در گور شامل من</p>	
<p>از مقدم خود خانه من شکلم کم کن</p>	<p>در خانه ام ای سید و نچاه کم کن</p>

<p>تہا منم افتادہ درین وادی پرہول جا برد خود سباز عنایت ز رہ لطف یکبار نقاب از رخ پر نور بر انداز با صاحبانہ تو تعلق کین اول در حرص و ہوا نفس گرفتار کرد</p>	<p>پائیدی از لطف گذاری بسم کن آزاد گشتگی در بدرم کن ای نہ نظر ہر برین چشم ترم کن انگاہ سیر ناغزم حرم کن فلج ز سر خواش دنیار و درم کن</p>
<p>یہ سبھی بطن چیت بحر قید بصیت زین عرصہ تو ای آہو سخت زدہ کن</p>	
<p>بیای شاہ منی خانہ من نہا شد ویرکعبہ قابل تو بود شہر دلم بیتو خرابہ جناب بوالعلا اندر تم روح شہا ذکر تہ در ظاہر و باطن شود بر ہم نظام ہر دو عالم نہا شد خبر شہاب عشق سید کجا بیگانہ اورا میگذازم</p>	<p>بیفتہ اردن کاشانہ من بیاندر دل دیوانہ من کین آباد این ویرانہ من جناب بوالعلا جانانہ من حدیثیم باشد و انسانہ من ز شور نعرہ مستانہ من بحق سوگند در میخانہ من شود گر کس بخود بیگانہ من</p>



گدازد شمع شان زین نوزی بخی  
بنی گوئی چرا پروانه من

جمال حق بحسن بوالعلاءین	بشان بوالعلاء حسن خدا بین
جمال بوالعلاء اسی دل بیا بین	خدا بین مصطفی بین مرطبی بین
مدان غیر خدا در هر دو عالم	تو در هر ذره نور کبریا بین
تماشائی جمال شاه سازی	ولا کرد اکتی چشم خدا بین
ولا اندر طسریق بوالعلاءئی	همه فیضان شاهان علی بین
چو این بیگانه باشد روان بیگانه	تو هر بیگانه را نیز آشنا بین
مکن بر پیچش اید دست انکار	نمایان ذات حق در شاهان بین
نباشد عشقنا ز س کار هر مرد	عروس حسن سر گیر و بیا بین

تو ای بخیلی بحسن سید پاک  
جمال شاید آئے آنا بین

ساقیا از جام عشقت مست کن	در نگاهم قدرستی بستان کن
دستگیر کن نظر بر خواریم	دست من بر گیر و بالادست کن
کار نامیم بسکه شد بے انتظام	سکندر از مهر بند و بست کن

<p>از خود کے خود نمیدارم خبر ساز اندر عالم اطلاق جا تامی از فغانہ باقی خورے</p>	<p>مست کن امی ست خود دوست کن جہد کن زمین قید ایدل حبست کن فانی اندر ہستی شہت کن</p>
<p>بر جمالِ پو العلاء سجیے اسدا انچہ اندر اختیار تہست کن</p>	
<p>سیدی بر حالِ زارم رحم کن مرہم زخم بود دیدار تو دہ ز طوفانِ بلا مارا نجات در غم و رنج و مصیبت غم خویش عزتم بخشش امی امیر مقتدر ملجا و ماو اے خود پادشاهِ العلاء</p>	<p>دہ قزارم بقیرارم رحم کن لبکہ شاہد و نگارم رحم کن غرقِ بحر انتقام رحم کن تا بکی شاہ گزارم رحم کن در نگاہِ خلق خوارم رحم کن جز در پناہت ندارم رحم کن</p>
<p>عاشق دیوانہ ات یا پو العلاء بندہ محیی جان شمارم رحم کن</p>	
<p>ای شہ خوبان بنرم خویش کن شہد کن رنجیت از غم سیدی بال پرین چون سیم</p>	<p>خاطر غمیدہ مارا بوصلت شاد کن خاطر ویرانہ ام از لہو مہر آباد کن</p>

<p>شکل افتادست اندر کار بیم با امیر          آسمان از باین چهار صد گونه خلایق          تا مگر در گوشِ گل افتد صد آنالوات          در ره عشق و محبت مزار شد و نبات          در فراقِ خسر و شیرین آوا خود دلا          بآن بسکیر عشق گر ز می توانی گفت گو</p>	<p>بر سر مشکشائی بان بیا آمد کن          اسی شیر باداد و نصفت داد این بید کن          بگلنگ ساز از سر شب سحر فریاد کن          راه بنار بهری فرما شهاب ارشاد کن          تیشه بر سر زن چو مردان همت فراد          روح حلاج از حدیث تازه خودشاد کن</p>
	<p>بند و یحیی گشته ام در صد غم و محنت کس          اسی امیر پاک زین قید بلا آزاد کن</p>
<p>الصَّلوة والسلام أبو العلاء جنان من          الصَّلوة والسلام أروى تو قرآن من          الصَّلوة والسلام أعلم تو عرفان من          الصَّلوة والسلام أعلمى دوران من          الصَّلوة والسلام أفتاب ارج ذات          السلام أبه مخ کبرے اسکانِ محبوب          الصَّلوة والسلام آنکه پیداد بنان</p>	<p>الصَّلوة والسلام أريد سلطان من          الصَّلوة والسلام أدين تو ایمان من          الصَّلوة والسلام أوجد تو ايقان من          الصَّلوة والسلام أدر تو در مان من          اسی مهابان من و شیر خشان من          اسی بیار و اجب و ا رونق اسکان من          انکار و خفی هستی تو دیر نشان من</p>

<p>اسلام ای مصطفی و تفضل راجانشین          اسلام ای نایب خواجہ معین سنجری          اسلام ای آنکه از تو نیست مخفی حال          اسلام ای آنکه هر ذکر و ثنا و بیج تو          میکنم عرض سلام و کشف حال ندر غزل</p>	<p>مظهر ذات الہی جلوہ یزدان من          خواجہ کلکشادہم بلاگردان من          واقفی یاسیدی از سیر و از اعلا من          نیست ای مولانکہ سنج در دیوان من          گوش کن باو انلا از لطف اینستان من</p>
<p>اسلام ای آنکہ یحیی راز لطف خود          عاشق دیوانہ من تابع فرمان من</p>	
<p>بیا اے دلبر بہ پارہ من          بکوه و دشت میگردد برایت          طوائف کوئی تو ساز و شب رو          منم وقف ندائے جانفزایت          علاج درد دل عیسی چه داند          بیا در دے تو صد پارہ گروید          نظر فرما ز چشم لطف سویم          شود کی مطمئن نفس سرکش</p>	<p>بیا ای غم زده و غمخوار من          دل دیوانہ آوارہ من          فلک سادل دوارہ من          چه حکم تو شود در بارہ من          بود اندر لب تو چارہ من          دلم شد مصحف سپار من          کہ بہر تست این نظارہ من          نشد لو آہم ہمارہ من</p>

نشدموم و گشته نرم میخچه  
دل بهنگ سنگ خاره من

<p>جانشین مصطفی و ترضی سلطان دین خادم درگاه جد پاک روح الامین السلام ای افتخار اولین و آخرین قاضی بر عیال ملت مفتی شیخ متین واقف داندۀ اسرار قرآن بسین عارف اسرار دهر طآ و آ و یاسین سکر و حلاوت باشد در قلوب عارفین برکش از روئین خود نقاب عینین تا آری مهر لاری ریح و روح عاشقین کن اعانت در امورم یا معین العاجزین از وجودش شاد گردی خاطر این کسرتین تا بساید بر در پاک تو ای مولا جبین شاد فرمایا امیر ابن امیر المومنین</p>	<p>السلام ای بوالعالم محبوب العالمین السلام ای جلوگاه تو بود و عرش برین السلام ای اول و آخر بیچون چند السلام ای سید استاد شیخ انس و جن عالم علم لدن تفسیر ان کات و لون و لنواز قایل الی انما یحیرت صوت ای انا الحق از لب لعل تو دار دستی آدم بر در که پاک تو شایسته نیست پرور تو صف بصفم ستاد اند عشاق تو از پی خواجہ معین الدین چشتی سحری این پسر کز فضل خود فرموده ما اعطا هم ز طفت خود عنایت کن با و عمر دراز خاطر غمیده ما را ز طول عمر او</p>
--	--

# قسط

آمدہ بھیا می تو در حضرت والا تو بادرون سوگوار و خاطر اندوگین

از نیاز و آرزای بی نیازش یا ابر  
رحم فرما لطف کن ای چاه ساز قاضی

ای ز فیض تو انتظام جهان	از وجود تو شرف نظام جهان
گر نه لطف شود مرئی او	کی بدینسان بود قیام جهان
بیشک وریب صبح و شام رسد	باد وجود تو بحسام جهان
گر نمی شد وجود با جودت	می فتادی بنائے خام جهان
است ورا اختیار تو مولا	بخدائی جهان زمام جهان
پیر تور دے انور و مویت	کرد اظهار صبح و شام جهان

ہست از اقتدائے تو سچائی

مقتدای زمان امام جهان

السلام اے واقف سر و علن	السلام ای مالک نو و کین
السلام ای دلبر نازک بدن	السلام ای ستید گل پیرن
جانشین حضرت ختم رسل	اسی وصی حیدر خیر بشکن

<p>بر در تو آدم یا سیدی          نیستم خالے زیادت یا امیر          یوئے تو آید شهاب از سینه ام          از برائے نور عینین سبے          از برائے خواجہ اندالولی          هست اشب عرس تو یا یو لعل          نذر تو سوز و گداز آورده ام          یک علیک اندر جو اصیبه سلام          مطلبم حرف قبول تو بود</p>	<p>دارم غم زین غم و درد و محن          گر شوم اندر سفر یا در وطن          طینت من هست از خاک برین          یک نظر برین فکن برین فکن          رحم کن اسی شاه من آماه من          بی حجابانه بیا در انجمن          استجب بهر حسین و الحسن          خواهم از لعل تو ای شیرین من          زین غزل خوانی و زین طول سخن</p>
<p>باتن ریخته صحیفه آمده          السلام ای جانشین پیچمن</p>	
<p>السلام ای گل گزار رسول تعلین          اسی وجود تو بود واجب غیر پائل          بر تو از سر خود اقرار نمایم هر دم          بر دل افتاده حجابے که خنجر دار من</p>	<p>سر و نو خاسته باغ علی و حسین          ز آنکه غیر تو وجود آمده بین العین          ز آنکه در هستی تو ریب نداریم و نه بین          اسی بعینیت خود رفع کن از قلب عین</p>

در وقت شهادت

<p>اشکارا و نهان جلوه ذات باشد چشم رحمت بکشار بر من سکین نظری در حرم حرم حضرت خود جایم ده این شب عرس تو در ماه صیّتام شایا روزه داران جمال تو ام ایما بیا بر درت آمده مهدی بکنار والد</p>	<p>ای ز نور تو بود نور و ضیا قمرین به بنی و به علی به حسن به حسین ای شمع عرش نشین به بنی احمدین جلوه فنا که سر غیش زهر بر قدین چیت صوم من جان سوخته قطع از کونین نور و عرفان در حقین بخشن باین نورالین</p>
<p>بر درت آمده باغ و نیار و زاری هنده یحیی جگر سوخته پر شور و شین</p>	
<p>بیا ای دل صفایت و اخلاص بدین سیاسا کنفس در راه عشق و عاشقی این بیاد و جانان هر سحر از دیدن شک افشا اگر صد لن ترانی در جواب آید شو نویسد همه جا جلوه حسن است بکشا دیده باطن هوای سجد و سجاده تا که در سرت باشد نمیداری اگر با عالم ارواح ربا ایدل</p>	<p>پس آنکه عشق معشوق حقیقی را تمییز کن بشوق دوست شو جا لاک گام از فرق جدا بشوق زلفا مشکین که به چایچ شبا کن سوال رویت جانان جانانچه بوی کن ز هر ذره جمال کمال او تا شکر کن بیا در بزمستان سرخوشی با جام دنیا تو چندی اختیار صحبت کامل ای جان کن</p>



<p>         بخود اکنون مخاطب میشوم آجا من بشنو          بشوق اکبر باد از عظیم آباد شو بیرون          تو اول بر مزارش بوسه بنه زمین          سپس با صد تن آیین و سه شعر را بخوان          الا ای بوالعلاء درم تن افشده دل مفر          ز بسین رکابها من گره انداخته گردون          اگر شاه ای بود اندر گردانی خواش حاجت       </p>	<p>         تو فکر خویش ساز و بند لب زین گفتگو کن          بیا در بارگاه بوالعلاء عرض تمنا کن          طواف مرقد پیر نور آن سلطان الا کن          ولی دل را موافق باز زبان عرض کن          ز لبها سبزه در افشان زنده اعجاز کن          شها از پنجه دست کلکش این عقد یاد کن          حسین ای بیاب سید الا فی اعلا کن       </p>
<p>         بنیکم که این کن کن کن از کن کن بگذر          بشتی بوالعلاء قربانی جان و جسم کن       </p>	
<p>         گردانی سید باش بادشاهی کن          بحکم سیدنا سرود آرا نگاه          اگر ز کثرت عصیان سیه درون گشتی          بدان گنه سبب بعد و دوری از درو          بیا بحضرت مولا ابوالعلاء ای فل          منم غریب و فقیر و گداز و حاجت       </p>	<p>         بر آستانه اش فدا ده هر چه غمی کن          نفاذ حکم خود از ماه تا با هست کن          بنور سیدنا دور این سیاهی کن          هوای قریب تو در حال پر کنای کن          بیان حال زبون خود و تبااهی کن          بحض فضل روا حاجتم ای بے کن       </p>

	بر آستانه سید ابوالعلا محیی بیا وزاری و احراج و عذر خواهی کن	
سلام ای حامی و ملجائے دین سلام ای آب و رنگ بایع حنین بلا تشک و بلاریب و بلا مین ز تو یابو العلا شد جمع بحرین شہا از عین خود بردارین عین بدہ یک جام امربین امرین بیفزا خانہ امرا زینت وزین ازین ناکارہ پیر شور و شین شہا این مہدی من قرۃ العین غلامت آمدہ بالراس والعین	سلام ای سید و سلطان کنین سلام ای نوگل گلزار حیدر سلام ای شان تو شان پیر وجوت برین اسکان و لب حجاب اکبر آید علم غیرت شمار جبر و قدرم داد آزاد شب عرس تو باشد جلوہ فرما نیاز و نذر ما مقبول فرما بامید نگاہے هست حاضر بدرگاہ تو کو دل الامان ست	
	کرم فرما بحال زارہ تیجہ خدا را از ہر ائے جد سبطین	
قرۃ العین نبی روح علی جان حسین	السلام ای گلشاد اگلستان حسین	

<p>جلوه حیدری و نور بنی شان حسین  تائید بنیم بجز نور در شان حسین  و تجلای جمال رخ تابان حسین  الله الله چه بود جاده غلامان حسین  از پی عابد و باقر گل سحاح حسین  لقمه ده بن از خوان پر الوان حسین  هست مخصوص غلامان حسین</p>	<p>ای عیان از رخ پر نور تو یاسیدنا  بر دلم محسّر انا الله محبتی فرما  بی حجابانه ما جلوه طورم امی ماه  خیمه در عالم لاهوت نمایند بیا  خار خار غم اندوه بر آرز دل من  تشنه و گرسنه بر در گه تو آمده ام  نظر لطف ضرورت بسوی بھدی</p>
<p>دستگیری کن دیگر کرد و دست بھدی  ساز آویخته در گونش غلامان حسین</p>	
<p>ای بوالعلا سلطان من شب نظر برین فلکن  رحمی کن بر جان من شب نظر برین فلکن  از لطف کن رمان من شب نظر برین فلکن  نه گوش بافتان من شب نظر برین فلکن  دی جان ای جانان من شب نظر برین فلکن  ستر السر و قرآن من شب نظر برین فلکن</p>	<p>ای خضر دیشان من شب نظر برین فلکن  باتو سرکارم بود جز تو که غمخوارم بود  بخور بیمارم شہا پذیر مرده و زارم شہا  ای بوالعلا ای بوالعلا سویم بیا سویم بیا  ای بزر دلار من می منسون غمخوار من  ای قایل نئے انازل لعل پاک مصطفی</p>

<p>مولا بشو همان من امشب نظر بر من کن پر نور از چشمان من امشب نظر بر من کن</p>	<p>نذر و نیاز آورده ام شوق دراز آوری مهدی که باشد پورا دایم شود یابو العلاء</p>
<p>یحمی ستارین بخبر کن با خبر از نیک نظر اسی یایان من امشب نظر بر من کن</p>	
<p>کوئے تو هست کعبه ایمان دین من از سجده در تو متوجّهین من صد دیو هست دشمن جان و کین من از آسمان بلند تر آمد زمین من تیر نگاه ناز تو شد دشمن من نام تو نقش آمده اندر نگین من کن شاد و شاد جان بول خرمین من رحمی بجان خسته اند و گمین من منگیز لطف کو تو ای آستین من مهدی بستانه پاکت قرین من</p>	<p>یابو العلاء بجز تو نباشد معین من باشه عز بندگیت رونق قبول جز آستانه تو نباشد پناه ما تا بدور تو ناصیه سالی ننوادم کردیم سینه خوش نگهان زمانه را مهر و فائے تو بدلم ثبت کرده اند بنما جال خویش و بر افکنن قبال از گردش زمانه بنگال هم نمنا نذر و نیاز من بپذیر از سر کرم استاد است بادل پر کار و شوا</p>
<p>یحمی تو شهابه تن چشم اندو</p>	

بنما جمالِ خود زیار و عینِ من

<p>میکش رسومی بُو العَلَا دِلِ من          و اوجِبِ اِلَوا العَلَا ما را          یافت از خاک آستانه او          صورتِ بُو العَلَا چو آئینه          ز اقدائے اَبُو العَلَا گردید          نیست جز ذکرِ پاکِ سیدنا          گشت از ذکر و فکر و شوقِ فنا          و تهنِ عرسِ امیرِ پاکِ سید</p>	<p>دِلِ بیتاب نیمِ سبیلِ من          پدیدِ پیرِ شیخِ کاملِ من          بُو العجبِ حسنِ صورتِ گلِ من          همه دم آمده مُقتابلِ من          پاک و پاکیزه تر نشانیلِ من          داستانِ دگر بختلِ من          غلمِ توحید و دستِ حاصلِ من          نیست بیوجهِ دشتِ دِلِ من</p>
---	--

هست در باطنِ من استیحا

سیدِ پنهانِ متائیلِ من

<p>و ابتهِ مخایتِ تو هست کارِ من          خود را سپرده ایم تویا اَبُو العَلَا          و الله که بگذرد سرم از فرقِ خرقه          و احسنِ کارِ بے گلِ تو یا امیر</p>	<p>ای مولسِ شفیقِ من و عکسارِ من          بنمودِ بیکارِ من خودم اختیارِ من          گرد و اگر کیوئے تو شاهِ گذارِ من          بیابِ رنگِ شاد بهارِ من و بهارِ من</p>
---	--

<p>بزم مرده ساخت تند هوا بلامرا  نخورد بیکه گشته ام از جور آسمان  نشاها اگر پائے تو ساید سر غلام</p>	<p>از لطف خویش تازه بکن بگن بارین  یا بوالعلاء بیا بنگر حال از این  اقبال و بخت هر دو شود و اینچنین</p>
<p>قطعه</p>	
<p>بیمبلی بر لب بنده همان خجسته اگر</p>	<p>گردید در روضه حضرت مزارین</p>
<p>بخشندم ارجو از مزار ابوالعلاء  حجت کند نزول بقرب جوارین</p>	
<p>بوالعلاء دست نهادی ز کرم بر سر من  چه که مپس که نبر حال تباهم کردی  تا نهادیم سر عجز بدرگاه اسیه  دل من بهر شمار قدم شاه آورد  چو هر می گزید و نیست مرا هیچ افسوس  جرعه از یاده توحید و ولای آن شاه  و لبر می این بود و ذره تو از من نیست  آن میوه ای علا که در نظر از سر مهر</p>	<p>بگذراندی ز سر عرش برین افسر من  من بقربان تو ای شاه و گدایر و من  شد زین بنده فرمان و فلک چاکر من  علق گوهر که چکیدند ز چشم تیر من  بس بود عشق و ولایتی تو شها جوهر من  داد وجه الله من مهدی من مظهر من  یکنفوس هم نرود از بر من دلبر من  در گذر از مد و بخت بود و اختر من</p>

باز بگویند خدایا

باز بگویند خدایا

چشمه آب حیات آمد و هم کوثر من	چشمه گریان بنم عشق تو یاستینا
	<p>وقتِ رخصت بمن شاهین سحیی گفت</p> <p>مرحبا ذاکر من شاعر مدح نگر من</p>
	<p>ردیف الواو</p>
<p>یکدم بنام بوالعلاء دیوانه شود دیوانه شو</p> <p>از ماسوا بوالعلاء بیگانه بیگانه شو</p> <p>مینال چون جسم خطبانه شو خاتنه شو</p> <p>در ظاهر و باطن دلاهمانه شو همجانه شو</p>	<p>ای دل ز جام بوالعلاء ستانه شو ستانه شو</p> <p>یا بوالعلاء بگیرین و لاجانرا بگویش گریه فدا</p> <p>بخروش ایدل روز و شب دور آن بولع</p> <p>در شهر پاکش ساز جا با ذکر او شواشنا</p>
	<p>خواهی اگر سحیی بقای نام او کن جان فدا</p> <p>بر شمع روی بوالعلاء پروانه شو پروانه شو</p>
<p>مستی اتی آنادر جام تو</p> <p>هر که شد بسته اندر دام تو</p> <p>در حقیقت یا امیر اکرام تو</p> <p>پنجگان را پنجه ساز و خام تو</p>	<p>اسم اعظم هست شاهانام تو</p> <p>یا امیر آزاد از کونین شد</p> <p>هست تعلیم نبی و مرتضی</p> <p>پنجه تو من ندانم چون کنند</p>

<p>چیت خاصِ رگبت یا بوالعلا جن و انس و اسود و احمر همه الله الله نورِ رویت یا اسیر چیت پیشم دولت و دنیا و دین</p>	<p>خاصگانِ رافضی خشنده عام تو تابعِ حکم و مطیع و رام تو جلوه ذاتِ ست حسن نام تو دل غنی داریم از انعام تو</p>
<p>ای لبِ لعلِ دوائی در دل کامِ بچمی هست اندر کام تو</p>	
<p>دروازِ ابوالعلا فاش شو برو ابوالعلا گنگه کن شو عاشقِ حسنِ سیدی پاک از نسبتِ خاصِ بوالعلائی کن ترکِ محبتِ دعوا لم خاکِ درپاکِ بوالعلا باش</p>	<p>بر هستی محضِ خود فدا شو مخورخِ پاکِ مصطفی آشو ستِ بی حُبِ مرتضی آشو ته جرعه کشش مے آنا شو قربانِ ریحِ ابوالعلا شو اے یارِ عزیزِ کیمیا شو</p>
<p>بچمی گذر از خیالِ شاهِ بر درگاهِ بوالعلا گدا شو</p>	
<p>بر تر ز عرش آمده شاهِ ماکان تو</p>	<p>حاجتِ روانِ خلق بود آستان تو</p>



<p>شاهان روزگار بصد عجز و افتقار استاده اند بر در تو یا ابو العلاء افتاده است این سگ درگاه بر درت در آرزوی این همه تن گوش گشته ام هنگامها بعالم علوسه نموده اند دارند از شراب انامر قه مستی من تو شدم تو من شدی ایجان عاشقان آنگس که بی نشان بود و لامکان شود یا ابو العلاء بسوئے من زار کن نظر</p>	<p>افتاده اند بر در و ابستان تو مشتاق یک نظاره تو عاشقان تو یک لقمه تا کنند عنایت ز خوان تو تا نکته بشنوم شهاب از دهن تو دارند قوتی عجیبی بندگان تو ایست جام نیری میکشان تو لا فرق در میان من و در میان تو یا بدره مکان و نشان نشان تو بر آستان آمده این خسته جان تو</p>
---	--

میجی بوصف سیتنا شوغرا  
باشد طراوتی عجیبی در بیان تو

<p>ای صد هزار جان گرامی فدای تو ایمان دین عقل و خرد مال و جان همه داریم آرزو که شود صفت یا امیر غافل گما شود و دم از یاد تو شها</p>	<p>با و اضییب عاشق شهید انعامی تو آماده کرده ایم شهاب از برائے تو این عمر چند روزه بگرد مرا می تو دل آشنائی من شده مرا آشنائی تو</p>
---	--

<p>آید چو وقت عرض کمالات عاشقان موج اناحق از دل من جوش میزند</p>	<p>شاه کنیم پیش کش حق و لاسے تو تا گوش کرده ایم صدائے امانی تو</p>
<p>بر حال زار و نظر التفات کن میجی ایو العلامی مسکین گدائی تو</p>	
<p>یا بو العلام تو ام خاکسار تو در اشتیاق یک نگهت یا بو العلام لا یفعلیم انچه بدل آید آن کنیم خود را سپردیم بتو یا بو العلام هر چند حساب و کتابست جرم من ما را جوار رحمت بسبب یقین منور دلم که طایر عرش آشیانه است در آرزوئے مقدم تو جالب پیر خرم بود حدیقه یا بو العلام بیان در عشق تو هر انچه رود بر سرم رود</p>	<p>دیوانه تو عاشق تو بقیرار تو میداشتم هر انچه نمودم شمار تو لیکن بر اعتماد تو و اعتبار تو در کار این ضعیف بود اختیار تو امید دارم از کرم بے شمار تو جایم اگر دهنده قرب و جوار تو بالا پرید و گشت بشمار تو باشد و دویذ فرش ره انتظار تو ای تو نهال بلغمی از بهار تو شاه اسم غلام عقیدت شمار تو</p>
<p>میجی بصد نیاز و فنا عشق شوق</p>	

وارد کنون اراده طوف هزار تو

یاسیدی غلام توام خانه زار تو	باشد نشاط جان حزیم بیا تو
شاه هر آنچه دردم آید همی گنم	لیکن بر اعتبار تو و اعتماد تو
گشتم به نیاز تنها از نیاز خلق	مستغنیم بصورت و معنی زار تو
من تابع رضائے توام یا ابوالاعلا	باشد مراد و خواهش بند مرا تو
در راه فقر امام طریقت تو بیشکی	باشد قرین صدق و صواب چنان تو
ای دل بکار خویش سینه بشو غم مخور	باشد کفیل تو شیشه والا زار تو

سکین تو فقیر تو یحیی اسیر انچه داشت  
شاه نمود صفت ره اتحاد تو

خلق میدانم ادویه جان باز تو	عارف اسرار تو دانائی گنار تو
هر چه آید دردم اندیشه بنویسم	ناز و دایم ای محبوب حق بزار تو
الله شاه با زواج لاهوتی تنها	ماورای عالم قدس آمد پرواز تو
بتر از عرش معالی هست جلالت ایسر	تا کجا نزد خدا نشاء رسید از اغراض تو
در گروه اولیا الله دار شی خاص	نیست کس یاسیدی همتاے توانا تو
شاه وجه اشیر و سنگیر و الد	بود شاه در زمان خوشتن و مساز تو

کی بقاصد جان دهد در حضور تو پر خود رسد بحکم شتاق تو بر آواز تو	
اسی فروغ ماه و خور از ظلمت زیا تو در رخ پرتو تو سپهر خدائی میکنم پنجه تو پنجه مشکافت لاریب من افسوج و پیرنی ملک و ملک انگند پاهم بر آسمان و زعرش فرقم بگذرد بی نیازی از جهان داریم ابد تو از هستی خود ساختیم یا سیک در تو فنا بسکه بخور از جنای چرخ گشتم یا میر	مطلع نور الوهیت بود سیاهی تو جلوه شان خدائی هست سربایای تو هر دو عالم هست اندر پنجه گبری تو بامه بحر و تنای بردر والای تو گر سرشوریده خود را زخم بر پائے تو النس جن پروا من و از دامن پروا من بگرآ خود چه سازم فکر زایم رایی تو مشکل من میشود آسان بیک ایما تو
چیت غم نمی ترا در گل نیل وین بوالاعلا اقای تو ملجائے تو مولای تو	
اسی شمع کس رخ زیبای تو است از شان تو پیدای شان حق است شاه لامکان تر است گیت	مطلع نور خدا سیاه تو نور باشد نور سربایای تو برتر از عرش معلی جایی تو

<p>شورِ آهِ عشقِ شیدائی تو          کجی گذارد هستی والا سئو تو          چون سر خود را بنم بر پائی تو</p>	<p>عالمی رازِ پرو بالامی کند          این چنینم خوار و زار اندر جان          جان بر آید از تن من آن زمان</p>
<p>دستگیر دستگیری کن ز لطف          پیر ورتو آمده بچپای تو</p>	
<p>درد دایم را بود در مان ز تو          جان ز تو ایان ز تو عرفان ز تو          امی بهار و اجینا امکان ز تو          یافت معجزه موسی عمران ز تو          قم باذن الله بود گویان ز تو          خیرت این دیده حیران ز تو          روحی خندان دیدگر یان ز تو          سوز و سازِ سین بر یان ز تو</p>	<p>بوالعلم هر شکم آسان ز تو          ما و از ما هر چه باشد آن تست          واجب و امکان بر تو حیان          پر تو حسنت ید بیضا بود          از لب لعل تو عیسی کلم یافت          تاب حسن تو مرا از خود در بود          وصل تو شادم کند هجرت حزن          آتش عشق تو مرا پاک سوخت</p>
<p>میکنند پروازِ مافوقِ خیال          ذهنِ چپای اینقدر جولان ز تو</p>	

<p>شدم از جانم دل دیوانه تو          بیا پر نور کن از مستم خود          شدم انباده توحید سرست          انا الحق گفت چون بنصورت رسید          کند شمع از جمالت کسب آوا          شدمان عالم هست شاد</p>	<p>چو دیدم ناز معشوقانه تو          که باشد خانه من خانه تو          بیا دگر دستانه تو          می توحید از پیا نه تو          فدا پروانه بر پروانه تو          فدا کس شوکت شاهانه تو</p>
<p>همه تن گوش بچسب آو گردد          رود در خانه کافانه تو</p>	
<p>رونق باغ جهانم تنشایا هو          بیایم بنیان و نهانیم عیان          ز یقین و ز گمانت را نزل من          ما بجاییم که در و بود فوق و نه          در ره سیدنا خاک شدم خاکش هم          باده عشق مرا کرد عطاسیدنا          نسبت سیدنا هست قوی دل من</p>	<p>زینت کون مکانم تنشایا هو          آشکارا دهنانم تنشایا هو          نه یقین نه گمانم تنشایا هو          من نه انیم نه من آمم تنشایا هو          بی زنا نیست انشام تنشایا هو          بنده پیر معانم تنشایا هو          نیستم پیر جوانم تنشایا هو</p>

نسخه خطی  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۷  
 شماره قفسه  
 ۱۳۵۷

<p>در رکاب تو دوام تنها یا هو این همه شور و فغانم تنها یا هو دور از آناه چنانم تنها یا هو</p>	<p>شهبازم نظر لطف بسویم فرما یو العلامت بیا و تو ز شب تا سحر توانیم که از بستر غم برخیزیم</p>
<p>کیستم به سدا که تو میخیزی شاعر عشق بیایم تنها یا هو</p>	
<p>در کائنات نیست نظیر و مثال تو کثرت ظهور ساخته از خط و خال تو در پیش قدر و عزت جلال تو باشد محال محض که دایم حال تو گسترده اند بر سر عاشق طلال تو هر کس که دخت دید بخوان نوال تو باشد اگر وصال من اندر وصال تو کردم فدای نام تو قربان تو</p>	<p>ای آفتاب زده بر پیش جلال تو عکس فرغ ذات بود در وقت از مشت خاک نیز بود جام جم جم ا در اک پاشسته بود یا ابوالعلا از آفتاب حشر ندایم هیچ غم گر دیدی بی نیاز و بری شد در حق شاه علی الدوام بقا حاصل شود ایمان جان مال خود و بچه از خود است</p>
<p>خاموش نیست یکدم و یک لحظه یا ای سر ریحی ای بی نوا می تو از قیل و قال تو</p>	

<p>باشد جمال ذات جمال کمال تو          و جنت است جلوه حسن جمال تو          آن دل که از خیال تیان بویکند          بیرون رود ز خاطر من تحت وین          در کار من درنگ چرا یا ابو العلاء</p>	<p>شنیدست از شیون خدا و چه حال تو          و فرخ بود تجلی شان جلال تو          اکنون در وماند و راخی خالی تو          جایم اگر دهند بصف نعال تو          دادست اختیار ترا ذی الجلال تو</p>
<p>قطعه</p>	
<p>ای دل بکار خویش سندی غم مخور          باشد کریم حضرت سید ابو العلاء          کی احتیاج عرض بود حضور شاه</p>	<p>باشد بسوی حضرت سید مال تو          سازد کجا ذرا راه کرم و سوال تو          خود داشت کار هست بر وجه جمال تو</p>
<p>یحیای تو علام تو ای ابن مصطفی          مشهور گشته است بعالم بلال تو</p>	
<p>سیدنا امانا محو خودت خدای تو          ردی تو ردی مصطفی شایع شان تو          حسن تو در گرفته است از سر شایع شان تو          شربت عیسوی نه است بکار این گدا</p>	<p>جلوه ذات دیدم در رخ حق نمائی تو          حسب امر تو قضا خواهم حق رسائی تو          مهر و مهابت نور یاب سجد از ضیاء تو          هست بعدا در دنیا و لب جانفرائی تو</p>



<p>ایں سزا دو بموست پراز هوا کئے تو نیست کنون خشم من غیر تو دسوا کئے تو جان من دہوا تو دردان دیدہ جا کئے تو</p>	<p>ای گن باغ آرزوست شدم زبو کئے تو وعدت تو بجان تن آمد ساخته وطن سیدنا ابو العلاء در بہر من بیا بیا</p>
<p>آمدہ با ہمہ نیاز بندہ ابو العلاء میت درد او گرفتہ جا از زو لقای تو</p>	
<p>اللہ اللہ ابو العلاء اللہ اللہ حسن از علی مرتضیٰ خو از رسول اللہ بو ہست وجہ اللہ چون کردم نظر در چار باوہ یکیف مینوشیم بیام و سبو اول از ترک خودی خود نمودم چون کو بکو و در بدر بہر توام در جستجو</p>	<p>در جمال ابو العلاء کریم سیر حسن ہو یافتہ اندر وراثت سید ابو العلاء جام و عدت از شراب عشق سید خودہ اک چیت جام ہم بہ پیش جرعد نشان است سجدہ عشق حقیقی آن زمان کردم ادا بو العلاء روز و شب سال مدہ صبح و سا</p>
<p>گفت ایزد کل شیء ہا لک لاجبہ غیر وجہ اللہ ای سخیی چه باشد خودگو</p>	
<p>با دہم از زبان تو و از دہان تو یا ابو العلاء چکد ز سر آپا شان تو</p>	<p>محبوب حق سلام خدا بر روان تو شان خدا جمال تی محبوبہ علی</p>

سکندر بن قیس در اندک  
ابو العلاء بن علی بن  
سکندر بن قیس در اندک  
نمودہ

<p>بی پرده کن تجلی و در چشم من درآ          ای این مرتضی ز کرم سو من نگر          کونین از وجود تو موجود گشته است          هر ذره ذره هست ز فیض تو کامیاب</p>	<p>استاده اند بر در تو عاشقان تو          هستم کمینه بنده از بندگان تو          بر هر دو عالم ست شهاب آستان تو          عالم تمام زله را باید ز خوان تو</p>
<p>آمد پی سلام تو سحیا کس بی نوا          تا بشنود جواب سلام از زبان تو</p>	
<p>ای ای می بابو العلاء هجانه شو هجانه شو          در گریه سوز و فدا کن هستی خود را فدا          و عشق آن شیرین فانی و شش بانها          جان کن نثار بوالعلاء کن هستی خود را فدا          بیگانه شواز عقل و دین ز کونی ندان کن          راه سلامت ترک کن از دونه لایم ترس</p>	<p>دردا سوای بوالعلاء بیگانه شو بیگانه شو          بر شمع رو بوالعلاء پروانه شو پروانه شو          چون که کن اندر جهان فسانه شو فسانه شو          از قید تن بیرون بیابا نمانه شو جانانه شو          دیوانه شو دیوانه شو فرزانه شو فرزانه شو          عشق محبت پیشه شو دیوانه شو دیوانه شو</p>
<p>سحیا ز فیض بوالعلاء شوقا ملتی نا          مانند مصورای گلدستانه شوقا ملتی نا</p>	
<p>بر آستان آمد بوالعلاء سکین تو</p>	<p>سکین بچ تمکین تو ناواقف از امین تو</p>

<p>افتاده ام در صد خلل در فرقه از کلام  ای پر تو نور قدم آئی گمراه کرم  ست می آئی نامدهوش عشق مر تفسیر  عکین و سکین تو ام شتاق عکین تو ام  در مدح تو در سفته ام راز خفی نهفته ام</p>	<p>تلوین من ساز و بدل جمعیت عکین تو  روشن شود بام و درم از جلوه رنگین تو  در یک نظر کرده مرا چشم حقیقت بین تو  عمریت بر دین تو ام امن خدا دین تو  اشعار رنگین گفته ام در شوق کتی بین تو</p>
<p>جانی دگر اندر سعد و قالیسجی از  در گوشش از مولای صد خوش تلقین تو</p>	
<p>نه لا و نه الاست در راه تو  کجا بخت تا وصل دائم شود  کنی جلوه در حشر با مصطفی  ملک سجد او کند صبح و شام  رضا جوئے تو خالق تو بود  نماد فردیدار تو بے نصیب</p>	<p>انا الله ورحنا چون ماه تو  غیمت بود بدید گاه تو  تعالی الله این قدر و این جایت  بود بر تر از عمرش در گاه تو  کند کار ما کے تو دلخواه تو  بود از رویم ز الله تو</p>
<p>تو میبایستی ایکن باز بخت خوش  بود بوالعلا سید و شاه تو</p>	

# رویت الحار

بنامِ بُو العلاء کن جان فدایِ مرد و زان	نه غیر تر باش بیگانه مشتقش باشد یوننه
چه خوش باش که آید بُو العلاء با غوثان	پیشش من شوم حاضر غلامان گدایان
خوشم بُو العلاء در عالمِ تریه و بی کیفی	منم از ما سوائے بُو العلاء از ادویگان
بنامِ بُو العلاء یکبرعه ام پیرِ مغان خشنید	شدم از باد و آتی آنایِ میوش و ستانه
گدائی بُو العلاءم ستانِ فیضِ جهان باشد	ز چشمِ ست ساقی ساختم لبرِ زیرِ پیمان
اگر آید بنرم بُو العلاء روشن شو مجلس	نثارِ شمعِ روی او کنم جانِ شکلِ پروانه
بحمدِ الله روی بُو العلاء دیدم چشمِ سر	جمالِ پاک و جبهه الله دیدم بی حجابان
تو ای داعی بسجد باش غلامِ انبیا کن	نباشد جز حدیثِ بُو العلاء ذکر و دیرخان

رود از سینه من شمر در نیامی

اگر بر آستان بُو العلاء باشم فقیرانه

بمشق بُو العلاء دیوانگه به	بنرم بُو العلاء پروانگه به
خوشم بُو العلاء در عالمِ هو	ز کارِ دوجبهان بیگانگه به
دلایر گفته ناصح میندیش	جنون تو ازین فرزانگه به

<p>ز جاده دشت ششمانگی به که دور کاغوش و هنجاری به ولا صد آفرین مردانگی به</p>	<p>فقیه بر در آن شاه کونین دلبر در گرش انگنه سر باش فدا کردی بنام بوالعلاجان</p>
<p>شراب عشق نینوش سحیا که از بهش یاریت ستاگی به</p>	
<p>گرفت پی پی به پی ز کرم سازگاه توسید و غریب نواز و امیر و شاه بنود برای ماهمه چکارگان پناه تا چند نامه عمل ما خود سیاه من بوالعلا یم نشود شستم تباه نبهاده اند شاه و گدانش چون باری کشیم سر نه زگر و سپاه بنود بر هوا زرو مال غر و جاه مشتوق بی نیازی و هم عاشق و چه اند است روی تو بر و شتاب</p>	<p>یا بوالعلا بسوی خسته کن نگاه من علجز و غریب و فقیر و گدایی تو بخیز آستان پاک تو ای شاه بوالعلا از آب لطف خویش بگردان بید تو از ازل سفینه نوح آمدی شها بر در گهت که کعبه مقصود آمده چون نیت مجال که بوسم کابشه افتادگی بس است مرا یک بردت فرزند مصطفائی و محبوب تفضله شاه با جالت آئینه حق منا بود</p>

<p>سیره ز راه راست شدیم آیم براه هر شب ز در دماحجر تو سازیم آه آه</p>	<p>کارت هدایت است اولالت برحق هر روز و فسراق تو شود و فغانم</p>
<p>ایمان جان چه بود که میساختی ثناء بیجی نمودستی بکیف خود فناء</p>	
<p>بود شان خدا الله کمال مصطفی الله بود شکلات الله ز عشق مر تضرع الله بسید بوالوفاء الله عجب نور وصف الله سیر هر نامها الله بحق شد آشنا الله چو در بیجا الله روا گردد روا الله</p>	<p>جبال بوالعلاء الله بشان بوالعلاء هست افکارا اسیر ابن اسیر و شکیر جناب بوالعلاء هنگامها کرد خدا فخر اب و جد داد فرزند جبال بوالعلاء و الله دارد بود نام جناب سید ما کسی کو مبتلا بوالعلاء گشت بود هر قطره اشکم بیا دشت ز لطف بوالعلاء هر حاجت من</p>
<p>پیام بوالعلاء تسبیح نموده</p>	

دل جان دافد الله الله	
بسوئے من خسته فرما نگاه برده چشم خود بین مرا از کرم بکن باز باز از نگاه کرم نگاه کن از لطف یا بوالعلا من این چشم دارم ز الطاف تو جمال تو آمد نظر یا اسیر	خدا را خدا را خدا را نگاه کم کم تا بروی تو شاه نگاه همان عمر با عیش و نشاط نگاه که بر پاید از خویش ما را نگاه که سازی دگر جانب نگاه چو در خود نمودیم صفت نگاه
تماشای وجه الله آمد نظر چو بر رویت افکنده بچی نگاه	
باده عشق چو فرمود عطا وجه الله یا فتم لذت توحید جناب سید هر چه دیدم همه از دیده وجه الله است تا امر البتة این سلسله عالیه کرد مهر و مهر حقیقت که پیشش نماند نورش بهر سیدنا زود رسانی ما را	عاشق سیدنا کرد مرا وجه الله مست کرده دلم از شکر آنا وجه الله اندرین سلسله شد را هما وجه الله ساخته از همه تقیید را وجه الله هست آینه انوار خدا وجه الله حاجت بنده کن از لطف را وجه الله

بر در پاک تو جبار و گبشی میسازم آخرین دلوله شوق هم از تو باشد	کرم مرا خاک ره سیدنا وجه الله جلوه سید پاکم بنا وجه الله
ابو العلامی منم و مخترکم اسی یحیی که بود سیدنا و الدیما وجه الله	
بر حال من التفات اسی شاه تا چند من و صفت پرستی در عشق خودم ده استقامت در یاد تو بگذر و اگر غم بی یار تو زیستن نخواهم انوار جمال پاک تو هست	ده از همه غم نجات اسی شاه ده عشق و دلدل بذات اسی شاه گشتم بس پیچش اسی شاه باشد لطف حیات اسی شاه زین زیست خوشم مات اسی شاه تا بان درشش جهات اسی شاه
نام تو رقم کننده بر دل یحیی چون کدوفات اسی شاه	
حسن خود از ذره ذره شکا کرده سیدی باش تجلیها تو بی انتها گرچه اندر پیر جاشا مقیدستی	ذره ذره ربح خوشش شیدا کرده جلوه تازه رنگها تازه هر جا کرده در دلم جاساختی طرفه تماشا کرده



<p>سینه بکینه من طور سینه کرده صد قیامت در دلم زان جا بر پا کرده در جهان دست من از هر دست بالا کرده</p>	<p>آتش عشق خود اند جان من از نخته جلا فکاست نمودی یا امیر بی نظیر تا بدست خود نمودی دستگیر پیا من</p>
<p>در نشانی ابو العلاء شعر تو بحی حمله نمود این غزل لیکن بجز تازه انشا کرد</p>	
<p>احوال بقیاری من چون شبنم والله توئی که در خودی خوشن دیده تا با وده حقیقت وحدت چشیده با این همه عیوب و خرابی گزیده</p>	<p>یا ابو العلاء توئی که بدلم رسیده حسن خدا جمال نبی شان مرتضی عالم تمام زیر و زبر کرده شها قربان ذره پروری تو که بنده</p>
<p>قطعه</p>	
<p>از فرق رم نموده بجمع آرمیده از دل تعلقات دو عالم بریده</p>	<p>ای دل ز فیض نسبت سواد جهان شایا باش مرا که چو مردان قدم زدی</p>
<p>میجی مگر بدست تو دامن شمشیر دامن زخار زار و دو عالم که چیده</p>	
<p>از یاد خود دست درخت فرو داده</p>	<p>یا ابو العلاء توئی که غم من ربوده</p>

<p>نگذاشتی سطل تنهام را گه وجه الله است آینه حسن پاک تو از نسبت صحیح خود اتور مصطفی تا بر در تو ناصیه سالی نمود ام ناصح خوش عشق کجا از دم رود</p>	<p>با من بهر زمانه و هر حال بوده در روی خود جمال الهی ننوده ز نگار شرک از دل تارم زده بر روی بنده صد در عرفان شود بسیار گفته و مرا آرزو ده</p>
<p>پیچی حکمران صلیت نور کبریا آیا بیاب سیدنا جبهه سوده</p>	
<p>السلام ای امیر عالی جا السلام ای پیر خِ وحدت ما بوالعلا ستر کلمه احمد نه فلک زرد بان بام تو هست از ازل آمدی سینه نوح قبله و کعبه ام درت باشد بر درت جن و انس ملک و ملک استان مبارکت مولا</p>	<p>السلام ای منج تو وجه الله السلام ای ملک هستی شاه معنی لا اله الا الله چیت عرش مجید یک درگاه کشتی من شود چکونه تبا بنده رانیت جز بسوی تورا به نیاز و ادب نهاده جباه از همه آفت ست و یخ پناه</p>

<p>چند سازیم در فراق آه آدم بر در توفیق گناه نامه من ز بگه گشت سیاه کن قدم بخره اے حبیب اله ای ز خاک رهت مرست کلاه کن قبول اے ولی حق آگاه</p>	<p>چند در دوری تو ناله کنم چشم رحمت بسوی من انداز ساز از آب لطف خویش سفید این شب عرس تست سیتا خانه ام کفش خانه تو بود نذر سوز و گداز آوردم</p>
	<p>از برائے شیر ابو البرکات سوی چرخ خویش ساز نگاه</p>
<p>برستان بوالعلاء یحیی بوالعلاء ملعون بتان تو ام وین لوح دارم ساده شدر بهن گریخودی میداشتم سجا باشند بر امید عطا با صد اول ساده در کوچه توحید آکین راست باشند جا بهر فرد رنگ دل هر ساعت آماده</p>	<p>از حال عالم بنیر و ز قید گل آزاده نقش ناله حق ثبت کن بر لوح دل بوالعلاء از یاد توحید تو تاست خود مولانم در بارگاه بوالعلاء این خسته دل مسکین گدا ای دل زین دیو و حرم کی راه حق پیدا تا کی بقید آید گنج شمیم یاران با نکل</p>
	<p>دیدیم یحیی را دلا در امتیاق بوالعلاء</p>

باز در دوری تو ناله کنم  
چشم رحمت بسوی من انداز  
ساز از آب لطف خویش سفید  
این شب عرس تست سیتا  
خانه ام کفش خانه تو بود  
نذر سوز و گداز آوردم

دیوانه مستانه خود رفته و لداوه	
از ازل مست ناز آمده	بے نیاز از ناز آمده
باهمه و لبر سے و محبوبی	چه تشدد و لغو از آمده
تو که معشوقی از چهره و جانان	عاشق و محبت از آمده
چاره کار بسته کن مولا	کز ازل چاره ساز آمده
نیت پوشیده بر تو احوالم	واقف جمله راز آمده
در حضور ابوالعلا اے دل	باهمه استیاز آمده
بر من ابرار ابوالعلا میجا خوش نصیبی که باز آمده	
ای از خم تیغ جگر تو بگر خون آمده	در فراقت چشم پر خون شکر چگون آمده
قطره اشکی که دریا و تو از چشم چکید	ای شنه والا که چون در گنوں آمده
عاشقان حضرت آبا بنده بودند	عشق بازی با تو ما را فعل سنون آمده
چرخ و خلق دام و علوی و سفلی همه	ای بدام لطف و احسان تو مرده
رتبه ات را کس چو دان نیست مقدور	کز قیاس و از گمان و عقل بیرون آمده
در دستان محبت عقل را بنود گذر	طفل اجد خوان این مکتب فلاطون آمده

	گفتن در دل خود است که می آید خاطرش فارغ ز فکر لفظ و مضمون آید	
بوالعلاء است می آید آناروحی فدا نوگل باغ جناب مصطفی روحی فدا صاحب سکه مشکاثر روحی فدا مطلع انوار خرا بنیاد روحی فدا منظر آثار شاه اولیاد روحی فدا از جناب مصطفی محبتی روحی فدا	بوالعلاء فرزند شاه کربلاروحی فدا آب رنگی یافته دین متین از بنیاد ست از خفانه توحید باشد بوالعلاء بیچک از جنبه نور انیش نو بسط این ولایت حاصل از شاه ولایت یا اصطفا و اعتبار دارش بخشش خدا	
	بشده سحری آمده بر آستان بوالعلاء میکند جان را بشوق او فدا روحی فدا	
سرت از شراب آناه آمده ناگاه آمده و چه دلخواه آمده در انجمن چو تخت شهنشاه آمده در دل خیال جلوه آناه آمده این ناتوان ز دور بدرگاه آمده	اشب جناب سید و بیجا آمده اشب جناب سید و بیجا زکر شاهان سرنیاز نمودند خم بجز اکنون همیای از دل من نشود یا بوالعلاء بحال من شکر کن	

<p>خورسند کن دم که غلام کنیبات</p>	<p>با جوش رخ و صد مه جانگاه آمد</p>
<p>یحیی ز بارگاه جناب ابوالعلا</p>	<p>سوی وطن بحسب و با کراه آمده</p>
<p>در ارض و سما کون رسا هواند گویم یقینیت که بهر شان هواند یکسان بواند ز بزم نفع مضرت در کعبه بتنزیه عیانست نگه کن ستانه هواند کم ذکر مجرد ای زاهد بدین چکتم گر تو نبینی دیدم رخ و به اند و در خویش نماند هر شرح و بیانست پیر از تذکره او</p>	<p>پیداست هواند نهانست هواند هر چند که پیشان و گمانست هواند چون خالق هر سود و زیانست هواند در دیر تشبیه یتانست هواند این تربیت پیر سنانست هواند و اله که در عین عیانست هواند هر لحظه را در و زیانست هواند هر چند که بی شرح و بیانست هواند</p>
<p>یحیی منم و ستید هوانا هست</p>	<p>این سترن و او بیانست هواند</p>
<p>یا یو العلا در بزم خود یک لحظه ما را بارده</p>	<p>ای مست توحید انا اندر رخا کثرتم</p>

از راه پیر گشته ام از هر مسلمان کن مرا	دار ستگی ما را ز قید سجه و ز ناره
ای طریق کن مخان نبود تنگ دلم	انک مرا یاریدی از فیض شبت پیار
از نسبت یا بوالعکا تو حید در دلای شب	این لذت ای انا بسیارده بسیارده
محو خیال خویش کن در یاد خود فانی تا	از غیر خود انکار ده بر خوشتن اقرارده
ای بادشاه روح جهان و دلتوز یکسا	از آستان خود مران در مجلس خود بارده
بهر سلامت آدم بشنو سلام از کرم	یکره جویم اسی صنم از لعل شکر بارده
اشب شب عسرت بگذرد ز آردم	پذیر و افزون مهت این کار و این کردار
بر بیدی خود کن نظرای بادشاه چو بر	عمر و بقا علم و مهر از لطف خود بسیارده

یحمیای توانفت تو یکدم ساز و بند  
آن بیزبان را از کرم توفیق گفتار

السلام ای صورت سعادتمندی آمد	مخود نور جمالت صد تجلی آمد
یک لطف و ماسبو این گدای بقدر	ای سخاوت مایه صبر و تسلی آمد
هرگز از نسبت پاکت رسید فضیلتها	نقد وقت او تعلی بر تعلی آمد
هر که جابر آستان پاک تو شاهان	خاطر شرفان ز سیر عشق گشت آمد
هر که افیض انانیت ز چشم تو رسید	بی تکلف حاصل و علم هستی آمد

<p>از می آتی اما یک جرعه دم دیا این          هست شب بیدار عرس آتشگاه          بی حجابا تجلی کن بیاد چشم ما          از ره ذره نوازی کن پذیر اندرین          بردرت اسیر و اریک نگاه التفات</p>	<p>ای نکاست فیض بخش عشق دوستی          جلوه تو مظهر شان الهی آمده          دیده مجنون بر لبه دیدلی آمد          اسی مقام نور اعلانی علی آمده          ابن یحیی بنده درگاه مهدی آمده</p>
<p>شاد زی یحیی که در تقدیر از روز          نعت فوضا خاص بوالعلائی آمده</p>	
<p>جلوه فرمای بی حجابانه          جانب این گداز راه کرم          پی سودا عی عشق می آرم          دل ویرانه من شنید ا          دین و ایمان من فکار نمود          بوالعلاست دین و ایمانم</p>	<p>کن منور تمام کاشانه          جلوه فرما بشان شایانه          دل و جان هر دورا به بیانه          شد زیادت جان پر نیانه          ان دو چشم سیاه ترکانه          بوالعلاست جان و جانانه</p>
<p>کن بسر عمر خویش می یحیی          بر در بوالعلاست گدایانه</p>	



<p>موسیٰ عمران بصحرای تجلی آمده          بوی یوسف مایه صبر و تسلی آمده          در کف تو جام توحید وجودی آمده          راست همچون خلعت روزه عری آمده          زین سبب شاه ترا بر کل تعلی آمده          عاشقان وصل تو صد عشق شادی آمده</p>	<p>ای ز جودت نوح رگشتی سجودی آمده          در دماغ پیر کفان از نسیم فضل تو          در شب معراج از دست حبیب و انجلا          ای فیض خامس آل عبا بر قامت          بو العلام نام تو وحدت علی مرتضی          دوری تو موجب رخ و غم بتیابست</p>
	<p>کن گناه بلف شاه واران از رخ غم          بر دیر یاکت بهم محیی و ساقی آمده</p>
<p>روایت لام الف</p>	
<p>سیکنم جان عزیز خود فدای بو العلام          تاشی پیغم روسی پر ضیای بو العلام          سوی شاهان جهان کمتر گدای بو العلام          می پرداز شوق مستی در هوا بو العلام          کیست در کون و مکان پیدای بو العلام</p>	<p>نیست در لوح دلم نقشی سوا بو العلام          آرزو داریم محیی از خدای بو العلام          کی کند از گوشه چشمی نگاه نیم باز          دل که خوش شه باز و لامکان عشق          کن تماشا چشم وحدت بین خود را باز</p>

<p>رویت حق اندرین عالم یقین گردید چون منتها آرزویم هست از رب و دود هم رضای مصطفایم صفا تر نصرت</p>	<p>شد نصیب من ثنا نقایس ابو العلاء سینه عشاق بیدل ساز جای ابو العلاء گر ملک آری دلا نقد رضا ابو العلاء</p>
<p>نیست آیهی درینجا دخل شرک نیست ابو العلاء هر منست و من بر او العلاء</p>	
<p>مایم و اشتیاق امیر ابو العلاء بی شش و بی مثال بود ذات پاک بنو دلم از سریر سلیمان تبار وجه الله انکه پیر من والدین</p>	<p>دارم خیال روسی منیر ابو العلاء بنو دیکانینات نظیر ابو العلاء شان آهن حصیه فقیر ابو العلاء بالا اتفاق بود وزیر ابو العلاء</p>
<p>یسیحی ز ناز حکم بر افلاک میکنم میگویرم چو خلق نصیب ابو العلاء</p>	
<p>ما و خیال حضرت سید ابو العلاء یاران بر دوش ترا نشانم و نیست یایم دولت که نیا شد و راز دا خلق عظیم عفو گنه رحمت عمیم</p>	<p>اسید و از نعمت سید ابو العلاء جاه و جلال و شوکت سید ابو العلاء از دولت زیارت سید ابو العلاء این هر مستم عادت سید ابو العلاء</p>

<p>هان بگری گرامت سید ابو العلاء          لاریب فیه سیرت سید ابو العلاء          باشد حدیث قامت سید ابو العلاء          توضیح استقامت سید ابو العلاء          بینید زور نسبت سید ابو العلاء          معمر از محبت سید ابو العلاء</p>	<p>بیریب هست پر تو اعجاز مصطفی          مانا بود بیت پاک محمدی          این قم فاند راست کمر مصحف مجید          حق در کلام خویش نمودت فاقم          ساری بود سلما فیض پاک او          یارب بجا و ال محمد شود دلم</p>
<p>میجی ایچشم باطن خود سر می کنیم          از خاک پاک تربت سید ابو العلاء</p>	
<p>جاروب می کشیم سر راه ابو العلاء          آمدور استی فهم من الله ابو العلاء          چون بگری نگرند منزلت و جا ابو العلاء          در اسم ذات هست نهان ابو العلاء</p>	<p>میجی اسن و گدائی درگاه ابو العلاء          باشد چه حدیث فقم در بطون ذات          فردا بر دوزخش نخل منکران شوند          تاثیر آه و شورشن و جوشن من پس</p>
<p>میجی ای بکار خویش مرا بیج و خل نیست          باشد هر آنچه مرضی و دلخواه ابو العلاء</p>	
<p>باز میدارم سر طون رواق ابو العلاء</p>	<p>باز ماری کشد در دوقاق ابو العلاء</p>

<p>قبله اهل جمال و کعبه اصحاب جلال لذت کونین را بر خود همید اند حرام یا الهی زود از خود اکبر آبادم میان</p>	<p>جذاجاه و جلال و مطراق ابو العلاء هر که باشد ذوق حاصل ز مذاق ابو العلاء بسکه میدارد دل من اشتیاق ابو العلاء</p>
	<p>در حقیقت نیست ایچنی از طاق کعبه پیش از باب صفای طاق آفاق ابو العلاء</p>
<p>داریم باز عزم دیار ابو العلاء در بوستان من نرسد صدقه خرا بازدم که داشت نشین باغ قدس اهل نظر گفت شب در روز سجده سازند قدسیان گهر حجت درو</p>	<p>سازیم تاطوف فرار ابو العلاء دارد نصارتی زیبار ابو العلاء بالا پرید گوشت شکار ابو العلاء بر هر زمین که گشت گذار ابو العلاء از امر کردگار شمار ابو العلاء</p>
	<p>قطعه</p>
<p>یار بخت ذریت آفتاب پاک یار بخت جلاجلش که نزدوت یار بخت راز و نیازش که توست آندم که دینش من جمله آورد</p>	<p>یار بخت خمش و تبار ابو العلاء یار بخت عز و قار ابو العلاء وان با تو عهد با تو قرار ابو العلاء محفوظ دارم بحصار ابو العلاء</p>

کن خلعت دلم بدل از نور معرفت	یار ب برائے لیل و نهار ابوالعلا
میجی بر دوش بر آیم سبز خاک باختگان قرب و جوار ابوالعلا	
وارد دل اشتیاق جلال ابوالعلا ذات مقدس شہادت بے نظیر در عالم اندکامل و اکمل ہزار ہا فرد از آفتاب قیامت مرا چہ بیم بر فرق آسمان نہم یازد فرط ناز ذکر ختم و ذکر مجروحہ اکند آفرینش و شفاعت بابو العالیان	جان من آرزوی وصال ابوالعلا بنو دہر دو کون مثال ابوالعلا امید وارضیض کمال ابوالعلا باشد بفرق من چو ظلال ابوالعلا جا یاقم بصف نعال ابوالعلا دارد بدل ہر آنکہ خیال ابوالعلا از حق بود کلام و سوال ابوالعلا
قطع	
یار ب بحق عسرت آن شاہ حق نما یار ب بحق منزلت و اقتدار او یار ب بحق میر مبارک حسین شاہ	یار ب طفیل حرمت ال ابوالعلا یار ب بحق جاہ و جلال ابوالعلا دہ نعمتم زخوان نوال ابوالعلا
میجی ب عشق شہر آفاق گشتہ ام	

سے  
دین و دنیا  
عالمین  
منہ

گوید تمام حلق بدای ابو العلاء	
<p>من خورده ام شربت انبیا ام ابو العلاء منصور دار هست انا الحق حدیث من دل را بدل هست رسد نفس را برپا نموده اند ب عالم قیامتی ما را چه غم ز کشمکش روز رنجیر فکرم بود خیال جمال مبارکش</p>	<p>داریم سکر ذکر درام ابو العلاء تا گوش کرده ایم کلام ابو العلاء بواسطه سلام و پیام ابو العلاء خاصان بدوق نعت علم ابو العلاء خیمه زدم بدور خیام ابو العلاء ذکر م بود وظیفه نام ابو العلاء</p>
<p>میجی بس ت غرت مجا که در جهان مشهور گشته ایم غلام ابو العلاء</p>	
<p>میجی ستم میر جناب ابو العلاء عالم علم کن فیکون چون خضر شدم اگر کند زمینی است انا مرا نذر و نیاز ساز بدرگاه دنیا زیر و زبر بنظم جهان اقتدار کند رفته عنان صبر بر روز اختیار</p>	<p>تجرعه کشن ز جام شراب ابو العلاء تا خوانده ام سبق ز کتاب ابو العلاء توحید صاف و خالص نام ابو العلاء حب جناب فیض نام ابو العلاء مستانه نغمه مست نغمه ابو العلاء در شوق بوسه بر کای ابو العلاء</p>

افتادگی نتیجه و در سر بلندی

سیحی مقادیر باش باب ابو العلاء

دعوا لا غیر کن خوش فیضیا ابو العلاء	شور آنما حق نیز ندست شرف ابو العلاء
خوانیم تا حرفه آنا اندر کتاب ابو العلاء	دیدیم هر سو خویش را دیگر نباشد جز
بیکف و بکیفیت از انتساب ابو العلاء	پیر زور باشد نسبت هم عالی و اعلا حالتم
آندم که مستانه کند مره خراب ابو العلاء	کار جهان بر هم شود عالم از نظم خود قند
مشتوق حق محبوب حق یا خطاب ابو العلاء	منظور حق مرغوب حق مقصود حق مطلوب
باشد دل و روان نام اندر جناب ابو العلاء	شیخ نیست جایش در حرم ماند برهن با صنم

در کعبه تخته‌ها شیخ و برین در دعا

دار و نیاز و القای سیحی باب ابو العلاء

آه من کن پُر اثر یا ابو العلاء	سوئے من نظر یا ابو العلاء
هستم از تو بخیب را یا ابو العلاء	با خبر از خویش فرمایا امیر
سوئے من یکدم گد را یا ابو العلاء	آه با حال به افتاده ام
نخل من کن پرثمر یا ابو العلاء	سرد ازادیم در باغ جهان
از تو خواجه یک پسر یا ابو العلاء	تا بهشت یار و گار من بود

در کعبه تخته‌ها شیخ و برین در دعا  
دار و نیاز و القای سیحی باب ابو العلاء  
آه من کن پُر اثر یا ابو العلاء  
هستم از تو بخیب را یا ابو العلاء  
سوئے من یکدم گد را یا ابو العلاء  
نخل من کن پرثمر یا ابو العلاء  
از تو خواجه یک پسر یا ابو العلاء

کار من و البته لطف شاست	نیت کارم باو گریا بوالعلا
وادی عشق تو میسازیم لے	هست راه بخاطر یا بوالعلا
بر در خود از کرم جایم بده	چند باشم در بدر یا بوالعلا
دارم اندر دوری بهجوریت	آه سر و چشم تر یا بوالعلا
خبر خیال تو ندارم هیچ کار	خبر هوای تو بر یا بوالعلا
چیت این دیوانه عاشق مزاج	عاشق شوریده سر یا بوالعلا
کار من خبر نامه و سر یا نیت	از سر شب تا سحر یا بوالعلا
می ندارد این فقیر بجهنم	خبر بهشت تو بهمن یا بوالعلا
بسکه بی بال و پرم اندر جهان	کن عنایت بال و پر یا بوالعلا
بر در پاک تو حاضر چون شوم	من یابین دامن تر یا بوالعلا
اندرین مجموعه اشعار من	هست ذکر کت سر یا بوالعلا
کار من پس گفتن و در رفتن است	شعر تر یا چشم تر یا بوالعلا

قطعه

از عظیم آباد سیاحی سنین	سوی تو سازد سفر یا بوالعلا
عمر او با عشق و شوق تو شود	



	بر دریا کت بسر یا بوا العلاء	
<p>هست یحیی پُر گنه یا بوا العلاء  نیست جز سوئی توره یا بوا العلاء  شد و رقیه ایم سیه یا بوا العلاء  من چه بینم مهر و میه یا بوا العلاء  چند با حال تبیه یا بوا العلاء  هست از عشق و ولیه یا بوا العلاء</p>	<p>سوئی من فرما نگه یا بوا العلاء  بر میر و خضر طریق ما توئی  زا با لطف خویش گردانی سفید  شادم از نظاره رخساره ات  در عظیم آباد یا ششم جا گزین  نیت اشعارم بطرز شاعران</p>	
	<p>هست مشتاق تو یحیی حزن  روی خود بنمای که یا بوا العلاء</p>	
<p>و اتم ابو العلاء و صفاتم ابو العلاء  جانی چو هست در عصمت ابو العلاء  چون گوش میکند کلماتم ابو العلاء  از لعل خویش آب حیاتم ابو العلاء  کافی بود برای نجاتم ابو العلاء  نخستید و رسلوک شایتم ابو العلاء</p>	<p>موتم ابو العلاء و حیاتم ابو العلاء  ز افزونی گناه ندارم بدل هر  اندر کلام من اثر اسم عظیم است  شد عالم حیاتا بد چون عطا بود  مارا چه غم ز کشمش روز رستخیز  بودم ز بسکه مضطرب بحال بقدر</p>	

	<p>بچھی میان طائفہ بوالعلاء افزود غرت و در جاتم ابوالعلاء</p>	
<p>بسکه دارم اشتیاق بوالعلاء اللہ اللہ طمطراق بوالعلاء مسجد طاق آفاق بوالعلاء من کنم طوف رواق بوالعلاء</p>		<p>میگشت ماراف اق بوالعلاء پاسپان و گیش کر و بیان طاق کعبہ مسجد گاہ زاہست ہست مشغول طواف کعبہ شخ</p>
	<p>لذت توحید و لطف زندگی یافت بچھی از مذاق بوالعلاء</p>	
<p>از غایت کینہ برین فغان یا بوالعلاء چند باشم خجیر از خویشتن یا بوالعلاء می نمایم حالیا ترک وطن یا بوالعلاء جان ششیم برآید از بدن یا بوالعلاء نالہای زار چون مرغ چین یا بوالعلاء تا کی این سختی و رنج و محن یا بوالعلاء جد تو شکلت خجیر شکن یا بوالعلاء</p>		<p>وصل تو باشد و امانی درین یا بوالعلاء یا نحو خود شتا کن بر خودم فرافدا از زویم اینکه باشم برور پاکستیم تو حکامم از زودارم کہ برد گاہ تو بی گل روی تو میسازد دل رنجیدار بسکہ دارم حال زار از لطف فرما ای نگار شکام را ساز آسان دشمنم مقہور کن</p>

عرض حال دل تشنه‌ای خود در نظم و نثر	مطلب بن باشد از شعر و سخن یا ابو العلاء
نیت و هجرت و انس و یحییٰ سبحا کن نظر بروی برای یحییٰ یا ابو العلاء	
من می‌پرست و پرستایم ابو العلاء آئینه‌ایم عکس نمای جمال او هر چند شاه ملک یقین بگمان منم بیتاب و بی‌توان نشوم از جفا چرخ در خیل عاشقان و جمال و کمال خویش بی‌روح و بی‌روان بود این جسم خاکیم	من بنیشان و نام و نشانم ابو العلاء پیداست در بهان عیانم ابو العلاء اعلاست از یقین و گمانم ابو العلاء تا بهم ابو العلاء و توانم ابو العلاء افزود قدر و عزت و شانم ابو العلاء روحم ابو العلاء و روانم ابو العلاء
یحییٰ از شاعری غرضم ذکر و یاد است صبح و مسامت و روز با نام ابو العلاء	
چند باشم در فراق مبتلا یا ابو العلاء تا یکی دین یقین من بود تعلیق محض و در دوران فلک باشد خلاف خواهم چیز تو مشکلا حاجت روا جز انس	از کرم ما را جمال خود نمایا یا ابو العلاء رحم فرما از برای مصطفی یا ابو العلاء لطف کن بهر علی مرتضی یا ابو العلاء زود کن حاجت روا مشکلا یا ابو العلاء

<p>کن نشان جلوه یکیف جان مال من من غلام با وفایم بنده درگاه تو خبر و آباجم میده بودند از باب کمال هست و همه اندر پیوستگی و والد تا یکی ما و غنا و سختی و جور فلک مال و جهان روح و روانی و این عالم عرض حاجت بر تو حاجت نیت میگویم تو کریم این گریه ساز و برگ من هست در عظیم آبا و پشوق و دله افتاده ام شعر مایم در شنای تو بود اندر در دل</p>	<p>از برای خامس آل عبا یا بوالعلا تو امیر این امیر بوالوفا یا بوالعلا رونق سجاده ایشان فرمای بوالعلا لطف و برین فرایهر خدا یا بوالعلا ده فراغ خاطر و سیر و فنا یا بوالعلا برادری دلریای تو خدا یا بوالعلا حال پوشتی نبود از نشای بوالعلا بر درت آمد نقیر بنوا یا بوالعلا مینمایم نعت تو صبح و مسای بوالعلا گوش فرما از کرم یا بوالعلا یا بوالعلا</p>
<p>نیست غم از جا اگر سحیای دیوانه رو گرم دارد عشق تو جای و رای بوالعلا</p>	
<p>بفسر داریم ای سحی خیال بوالعلا آرزوی تخت شاهی از دلم گرو و دیوان از زمین تا آسمان ز ماه تابای همه</p>	<p>دیدم باید کی نظر آید جمال بوالعلا با اگر یا بیم در صف نقال بوالعلا ز لبر دار نماز خوان نوال بوالعلا</p>

چون تویی فرزند ولیند حبیب کبریا	خلق میگودید مرا شاهایلال بوالعلا
<p>حاصل ذکر مجرب و بشنوائی محیی زمین میکنم در روی خود سیر شال بوالعلا</p>	
<p>منظرات کبریا سیدنا ابوالعلا صورت مصطفی تویی معنی رفیع تویی اهل اصول امدی ستر رسول امدی نشا احمدی تویی شکر محمدی تویی عز و وقار حشمتیان و نق کار حشمتیان عزت نقشبندیان فخر زمین آسمان هدایت صادقان تویی سرور شفقان تویی مشت کمالان تویی رهبر و اصلا تویی جان بوالعلایان احب روح شفقان نام تو حریز جان من مرد دل فدایان با من نگار من رونق و زگار من عاجز تو امیر تو خسته تو فقیر تو</p>	<p>آینه خدا نما سیدنا ابوالعلا جلوه شاه کبریا سیدنا ابوالعلا گوهر درج لافقی سیدنا ابوالعلا ست حقیقت اناسیدنا ابوالعلا ناصرین مصطفی سیدنا ابوالعلا ابن امیر ابوالوفاسیدنا ابوالعلا ای تو در راه هر دراستیدنا ابوالعلا روح و روان ولیاستیدنا ابوالعلا جلوه خود بین نما سیدنا ابوالعلا سیدنا ابوالعلاسیدنا ابوالعلا در بر من بیایا سیدنا ابوالعلا بر درت آمده شهباسیدنا ابوالعلا</p>

چون این  
کتاب را بخوانی  
در آنجا که  
نویسیده است  
و اینجاست

نام من اندرین غزل گشته ز نام تو بدل  
ای سر نام ماها سیدنا ابوالعلا

هست نام من عنایم بوالعلا  
باده و حدت بجایم بوالعلا  
الله احتشام بوالعلا  
بسته ام خود را بیدام بوالعلا  
گشته ام تا همکلام بوالعلا  
غرض اعلا هست یام بوالعلا  
راست گر پیری مقام بوالعلا  
قامت محشر خرام بوالعلا  
بهره از انعام عام بوالعلا  
کام ما منافی بکام بوالعلا  
میکنم ذکر مدام بوالعلا  
تابع حکم اندوام بوالعلا

عشق و زیدم بنام بوالعلا  
در ازل پیر متان ما را چنانند  
اقتدای او نماید تقدا  
تا شوم آزاد از قید خودی  
اسم اعظم از کلام هیچیک  
نزد بان او بود نه آسمان  
برتر از او را کعب عقل کل بود  
جلوه حق آشکارا میکند  
عاشقان را میرسد هر صبح و شام  
در لب لعلش شقای بیدلان  
ذکر و مذکور است ذاکر هر سبک  
جن و انس اسود و احمر همه

هر نفس بپوسته پیکری رسد

## در درون من پیام بوالعلاء

منظرشان رسالت بوالعلاء	مطلع نور امامت بوالعلاء
یوسف مصر طریقت بوالعلاء	حاکم ملک شریعت بوالعلاء
ماهی طلعات پدعت بوالعلاء	حاجی ارکان سنت بوالعلاء
جام بخش باوه اتی انا	ساقی صہبائی وحدت بوالعلاء
قایل اتی انا الفرد الصمد	واقف ستر ہویت بوالعلاء
لو لوی شہوار دریائی قدم	گوہر حجب حقیقت بوالعلاء
ہست سر و او گرد و اولیا	نایب شاہ ولایت بوالعلاء
باطن او با حق ملا ہر بخلق	خازن ستر نبوت بوالعلاء
روی و خوی مصطفی و تفسی	یافتہ اندر و راشت بوالعلاء
ہست فرزند شہ مشککشا	و نفع رنج و مصیبت بوالعلاء
آفتاب آسمان سروری	اختہ برج کرمیت بوالعلاء
سید القوم و شریفان شریف	و تر دریائی سیادت بوالعلاء
عارف اسرار لاری بود	عالم غیب شہادت بوالعلاء
ما گنہکاران نمیدارند ہم	ہست ماذون اشفاق بوالعلاء

<p>عقد کارم شود مغل اگر میکنم در حضرت تو التماس آدم بر در گیت از راه و دو</p>	<p>ببند از عین عنایت بوالعلا با همه عجز و ضراعت بوالعلا کن بسوی خود هدایت بوالعلا</p>
<p>سوی پچی از کرم سر نگاه ای سراپا نشان حمت بوالعلا</p>	
<p>وار و دل دیوانه تمنای تو مولا روح ملک الموت کجا قبض توان کرد زان روز که آمد به نظر جلوه پاکت در پاشوم و شور آنا البحر نسیم چون شیر خدائی متصرف بدو عالم یع چون و چگونه جلوه ذات انمایان</p>	<p>خواهد سر شوریده من پائی تو مولا از تن بد آید بیک ایامی تو مولا گشته بجان عاشق و شیدای تو مولا نوشیم چو یک قطره ز دریای تو مولا باشد همه در پیچ گس برای تو مولا و اندک در چهره زیبای تو مولا</p>
<p>شاق جمال تو بعد شوق و تمنای بر در گیت تو آمده بچپائی تو مولا</p>	
<p>در ازل من بزدلای بوالعلا بوالعلا هست آشکار و هم نهان</p>	<p>گفته ام در عالم وحدت بلی گویم این ستر هم خفی هم بطلا</p>



<p>             بوالعلاهم در ملاهم در خلا              بر دو عالم چون کشیدم خطا              خانه را از غمیر خالی کن و لا              لا تحرم مستغنیاً سائیکه              داده بر خوان جو و خود صلا              میرسد از شش جهت بر من بلا              گوشه چپشی بسویم کن بلا              قاله صل علی صل علی           </p>	<p>             هیچ شی از بوالعلا نبود هتی              حسن الا الله گوید آشکار              در تو سازد حضرت سید مقام              انت مولائی گیرم این الکرم              کی رود کس بی نصیب از ورگت              بسکه هستم در غم و محنت اسیر              نیست اکنون وقت تاخیر و درنگ              هر که هست را تماشا کرده است           </p>
<p>             از ازل بخیامی دیوانه شدت              بر جمال بوالعلائی مبتلا           </p>	
<p>             طاقت و تاب و توانم بوالعلا              پس بود نام و نشانم بوالعلا              رنگ و روی و جسم جانم بوالعلا              در نهان و در عیانم بوالعلا              هست چون پیرمغانم بوالعلا           </p>	<p>             راحت روح و روانم بوالعلا              نیست از نام و نشانم بوالعلا              من نیم و الله یاران من نیم              بوالعلاهم ظاهر و بهم باطن است              چون نباشم از شراب عشق مست           </p>

<p>بوالعلا سلطان عالیجاه من هر چه این گویم بود این بوالعلا هستی من گر چه باشد چون حجاب نال و آهم همه از بوالعلاست هر چه گویم هر چه اندیشم همان است</p>	<p>خسرو با غر و شایم بوالعلا انچه می اندیشم آنم بوالعلا موجّه بحسرو آنم بوالعلا شورش قلب طلب آنم بوالعلا در و رونم بر زبانم بوالعلا</p>
<p>از خود ای پیکر نیکی گویم هیچ اینهمه ذکر و بیایم بوالعلا</p>	
<p>دلبر جانان من سیدنا بوالعلا سرشد بر نا و پیر سید روشن ضمیر خسرو و الا گه ریاضه بحر و بر نسبت توحیدنا یاصل دی از بوترب نور ظهور اتم سیر حد و ث و قدم جلوه طورم تویی شعله نورم تویی</p>	<p>شمع شبستان من سیدنا بوالعلا یاوی ایمان من سیدنا بوالعلا حاکم و سلطان من سیدنا بوالعلا یافت ز توجان من سیدنا بوالعلا واجب و امکان من سیدنا بوالعلا موسی عمران من سیدنا بوالعلا</p>
<p>با همه شوق لقا آمده پیکر من گدا ای مهتابان من سیدنا بوالعلا</p>	

<p>این بند به پیر تصور مولا  ستم ز در تو دور مولا  افسز انور و سحر مولا  دل رشک فرای طور مولا  دارم ناز و غم مولا  در سلسله تو مهر مولا  چشمانم یاد کور مولا  شان تو بود غفور مولا</p>	<p>دارد عسقم حضور مولا  در یار و داز و دیده من  از جلوه خود پدیده و دل  باشد ز تجلیات ذات  از نسبت این طریقه تو  دارد بر لب آنا سلیمان  غیر تو اگر کنم نظاره  اندیشه نبایدم ز عصیان</p>
<p>میجوی دیوان مدحت تو  با خود بسوز و بگور مولا</p>	
<p>در روی تست جلوه دلدار کربلا  مولا بحق عابد بیمار کربلا  نگریستیم از دور و دیوار کربلا  البتة دیدم معانی اوای کربلا  پای بر سرم نهند چو زوار کربلا</p>	<p>ای نور چشم سیده و سالار کربلا  ز دم شفای از مرض قلب کن عطا  تا بان جلالات و مشور رخ صفات  آن کو پدیده سر مه آئی آنا کشید  دانش بگذرد سرم از فرق فرقین</p>



<p>بهر سلام آمده ام یا ابو العلاء جز یاد و لطف تو که رساند به علم خواهم ز تو عدم که نباشد و وجود بستان خویش مرا بجای کن عطا اشب بیا بنما من بهت عرس تو نذر و نیاز بنده پذیرا کن از کرم بهر علی و سیده و شبیر و شبیر مهدی که خاصیت بدر کاهت آمد</p>	<p>کن باز چشم لطف کرم یا ابو العلاء افتاده ام بورطه غم یا ابو العلاء بایستی بری ز عدم یا ابو العلاء تا کی خیال دیر حسم یا ابو العلاء از جلوه ساز رشک لرم یا ابو العلاء بهر امیر عرب و عجم یا ابو العلاء کن دور حمله دروالم یا ابو العلاء سوش نگر ز لطف اتم یا ابو العلاء</p>
<p>یحیای خویش انجودی از بنا بخش تا کی سرحدوث و قدم یا ابو العلاء</p>	
<p>آورده ایم رو بسلام ابو العلاء سرشارست از منی اتی آنا الله کی باز گرد این که شو چشم شوق من خاصان نموده اند چه هنگامها پیا از منی دوام حضور اینقدردان</p>	<p>در آرزوی لطف کلام ابو العلاء یک قطره ام نمود ز جام ابو العلاء پیر نور از فرار و مقام ابو العلاء از لذت تو چه عمام ابو العلاء حاصل نما حضور دوام ابو العلاء</p>

آزادیت و لذتِ اطلاقِ محض دان	خود را اسیر سازد بامِ ابو العلاء
بچینی منال از غم و آزرده دل مباحث باشد و دوائی در دِ تو نامِ ابو العلاء	
ولداده جمالِ توام یا ابو العلاء تو ابنِ مصطفائی و فرزندِ مرتضی مستِ شرابِ اتی آنا امده ساخته هر صبح و شام میرسد م فیضِ لایزال ای قامتِ تو سر و گلستانِ وحدت ذاتیم که خیالِ دو عالم غنی تریم	اشفته غیالِ توام یا ابو العلاء من قنبر و بلالِ توام یا ابو العلاء لعلِ شکرِ مقالِ توام یا ابو العلاء از خوانِ پر نوالِ توام یا ابو العلاء قمری آن نهالِ توام یا ابو العلاء جیغ و هتو قالِ توام یا ابو العلاء
بچینی نیم گدایِ درِ عالیِ توام در جانِ فدایِ آلِ توام یا ابو العلاء	
عشق دارم با جنابِ قطبِ ابو العلاء لا اله الا انا اتی آنا الفکرُ الصمد عالمِ اسرارِ توحید و فنا شد بالیقین بو العلامی ستم از خورشیدِ محشریت پاک	سرمه چشمم بود خاکِ جنابِ ابو العلاء در درونِ من رسد هر دم خطا بو العلاء هر که خواند حرفِ لفظی از کتابِ ابو العلاء سایه تری بر سرم باشد سحابِ ابو العلاء

<p>که گردید از دل جان فضا یاب و العدا خط و افریفت از توحید ناب و العدا</p>	<p>فیض جاری شود برین انس و خلق شاه و جلاله پیر دستگیر و الدم</p>
	<p>پیت کچی عاشق و یار و خوشی مزاج نیت لایق قل خود رفته خراب و العدا</p>
<p>مارا بدو از ان می اظهر ابو العدا بهر جناب حیدر صفدر ابو العدا ده پیام عشق سبط پیغمبر ابو العدا فرما بنو خویش منور ابو العدا برکش نقاب از رخ انور ابو العدا ده باد و ظهور و مظهر ابو العدا</p>	<p>ای ست جام ساقی کوثر ابو العدا جامی بین ده از می اقی نامی حق توحید ناب در دل بین جوش تا زنده دارم دلی که چون دیو مجور تیره است بی پرده کن تجلی و بنما جمال خود امروز روز غرس تو هست اندکی بن</p>
	<p>پیمای تو گدای تو امیدوار است ای پادشاه با چشم و فر ابو العدا</p>
<p>رویف الیاء الحماسیه</p>	
<p>بنای کرشمه خدای</p>	<p>ای مظهر شان مصطفائی</p>

<p>در شکل محمدی نسانی  محبوب علی مرتضائی  پیچی خوشتر ز باو شاهی  دلا بیری بیک کر شنه  ادراک بذات تو نگنجد  زیبیتو ای امیر پیشل  در یک نگهت شدم خداین  محمدی که بود یگانه عصر  در سلسله علیّه تو  از دولت یو العلامیرم  از جاه و جلال ما پرسید</p>	<p>تو جلوه خاص کبریائی  فسر ز نیر شهید کربلای  بر در که یو العلامه ای  الله الله چه دلیر بایی  ای شاه و راه هر درائی  دعوی امانا و ما سوائی  لاریب امیر العلامائی  بر در که تو کند گدائی  هر گز نبود توئی و مائی  داریم اگر چه بینوائی  یاران ما یم ابوالعلائی</p>
<p>پیچی آهنگ اکسب آباد  دارد باین شکسته پائی</p>	
<p>یاسیدنا سویی من انداز گلای  در هر تو هر روز کنم ناله و زاری</p>	<p>فرمانگه شاد دل غم خورده گلای  در دوری تو کار شبنم ناله دای</p>



<p>بجز عشق تو ای سید نابنده ندارد  ای مادی مطلق که نماید رو تو حید  بدر که تو بندگی و عجز و نیازم  بردار سر از خاک شهابا کی و تا چند</p>	<p>سرمایه اگر طاعت اگر هست گناهی  بجز تو بمن گم شده و وزیرا هست  ای شاه و شهبان هست زهی عز و جاه  باشیم یا این خستگی و حال تبا هست</p>
<p>میجوی بدرت آمده ای سید ساد است  با حال تبا ی و یابین روی سیا هست</p>	
<p>نمیداری تو در کونین ثانی  تو بیشک باد شاه انس و جهانی  که بیرون از یقین از گمانی  مر از لطف ده خط امانی  من و کار من و باقی تو دانی  تو بیتاب و توانا را توانی  چه سازد تخت جم جم کیانی  بشعش شاه خود را ساز فانی</p>	<p>الا ای یو العارف و زمانی  تو غوث عالم و قطب جهانی  نیکی تو اندر فهم و ادراک  مرید خاص تو هستیم ای شاه  همه در قبضه تو هست شاه  توئی درمان در و در پندان  گدائی آستان پاکت ایشاه  اگر خواهی بقای سالک راه</p>
<p>قطع</p>	

<p>بشوق بوالعاشقده محو و منشی چه خوش فرمود شیخ جام جامی</p>	<p>ز لوح سینه ام علم معانی چو عشق آید الف با تا تازی</p>
<p>ز یحیی ای صبا در بزم سید به لحن و کفش این اشعار خوانی</p>	
<p>که ای محبوب برب و و جهانی بتو مار هست عیش و کامرانی مر لای خسر و کونین حاصل کهن حسرت رود از سینه من خدا را عقده کن از کار من حل نظر فرما که جان تازه یابم ببجرت آنقدر گشتیم لاغر گران چون کوه بودم گاه شتم نه بینم گر جمال پاکت ای پیر بتو آورده ام روی ارادت شهابی بر از آلهیهائی من رحم</p>	<p>شهنشاه زمین و آسمانی شهابیج است بی تو زندگانی ز ذکر تو شده شیرین بانی اگر روزی به بزم خوشخوانی مرا از رنج و اید اواریانی خدا را رحمت کن بر نیمه بانی که جان هم میکند بر تن گرانی فزون گردید از خدا توانی چه کار آید مرا عهد جوانی ز صدق قلب و اقرار زبانی بکن از راه لطف و مهربانی</p>

بیشتر بود العلا جان داد بیکمی  
شدش حاصل حیات جاویدانی

دستگیر من سرشته و حیران مدد	بود العلایت ز سید و پیشان مدد
مرهم خسته دلان عیسی دران مدد	گشت مجروح دل جان من از نشتر غم
جان جانان مدد جلوه رحمن مدد	خسته جانم نظر رحم بجالم فرما
خواجده روح و دل باوشه جان مدد	من و روح و دل جان جمله از آب باشند
قبله جان مدد کعبه ایمان مدد	جان و ایمان همه در راه تو گردیم نهاد
ما و تابان مدد مهر درخشان مدد	شب تاریک بود روز من تیره درون
ای شفا بخش دل و جان جانان مدد	و در من هر ز علاج و گران توان
ای بهار چمن عالم امکان مدد	گشته ام چون گل پذیر مرده ز سپهر جان
ساز و سامان من بسیر و سامان مدد	چند دور از تو باین بسیر و سامانینا
حالیا آمده با حال پریشان مدد	این گداز تو حیدر چند بهیست بنگار

بر درت آمده بیکمی بامید کرمیت  
شاه شاهان مدد رحمت نیردان مدد

مددی یابو العلا مدد	مددک ابن مر فاضی مدد
---------------------	----------------------

<p>دہ زکربہ بلا نجات مرا دیو گردن بین کشد پیکار بندہ با و فانی تو ہستم در دمندم علیل و در بنجورم سیرتی تنگ شد زمین برین</p>	<p>از پئے شاہو کر بلا مدد دور کن لاین بلا ہلا مدد از برائے ابو الوفا مدد بفرست از کرم دوا مدد وہ فسرانخی بکار آمد مدد</p>
<p>پر در آمد فقیر تو پیکھی صاحب الجود و العطا مدد</p>	
<p>رحم کن بر حال زارم سیدی چند باشم در نگاہ خلق خوار ورغم ورنج و بلا گشتم ہیبر بسکہ مجبورم ز جور آسمان تا کجا باشم ذلیل و بیوقار الغاف تو بود شاہ ضرور</p>	<p>خوار و زار و بیقرارم سیدی از کرم وہ اعتبارم سیدی نیت جز تو غمگرم سیدی نیت بر خود اختیارم سیدی بخش عز و اقامت دارم سیدی چون غلام جان شمارم سیدی</p>
<p>ہمچو پیکھی دور از شمع رخت شب ہمہ شب اشکبارم سیدی</p>	

<p>             کُن رحم بجال زاری بچی              افتاد گره بکاری بچی              مانند خزان بیمار بچی              ده چند شد اعتبار بچی              در دست تو اختیار بچی              این وحشت و انتشار بچی              یا غیر تو هست عاری بچی              این دیده اشکبار بچی           </p>	<p>             ای مونس و غمگین بچی              آسان ز تو مشکل دو عالم              بی روی مبارک تو باشد              در دیده عارفان ز عشقت              پاستی زنا ابو العلاء هست              یا پدر تسکین بیک نگاهت              در کار خود استعانت ای شاه              در دوری تو چو شمع گروید           </p>
<p>             میبچیی شده بر رخ تو قربان              گشت ارض و سمانت از بچیی           </p>	
<p>             شایع بیده اسیر آدر گئی              سیدی دست بگیر آدر گئی              تو معینی و نصیر آدر گئی              جز درت نیست نصیر آدر گئی              ای شه عرش سیر آدر گئی           </p>	<p>             یا امیر ابن امیر آدر گئی              او فتادیم ز پا و اغوشاه              نصرت و عون من از تو باشد              باز گشتم نبود جز نسویت              چند در پستی و خواری باشم           </p>

گشت به ام خوار و مقیر آید گیتی	عزتم بخش و وقارم نهذا
<p>خسته جان بیدل غمگین بچی بر در تست فقیر آید گیتی</p>	
<p>یافت از بند گیت عزت و شوکت بچی تو غیوری و بود صاحب غیرت بچی در ره عشق بود صاحب بخت بچی اکبر آباد بود جای مسرت بچی یابد از حضرت واکا تو دولت بچی یافت در نظم بیان طرفه ملات بچی</p>	<p>بو العلماء است کمین بنده حضرت بچی کی بغیر تو کند حاجت خود را اظهار مال و جان ساخته قربان پهلوانان اندرین شهر بود کلفت و دشتان هست امید که حاضر بحضور تو شود از لب لعل تو ناکام دل خویش بود</p>
<p>سیدی کی شود از ذکر تو بچی ناموش از شاخوانی تو یافته شهرت بچی</p>	
<p>تماشا ساز روی زرد بچی برای دفع آه سهر بچی نگران چهره پر گرد بچی بکن تدبیر خرد بر دمی بچی</p>	<p>سمیحا کن علاج درد بچی رنج پر نور خود ای مه برافروز ز خاک در گهت شد غازه پیر ز سهر دو گیم دهر آزرده دل هست</p>

<p>بدرج بوالفلا غفوریت کلام آید و آورده یحیی</p>	
<p>گوهر کیتی تو حیات ارکان علی بی شقت مال و گشت عرفان علی آشکار از جمال بوالعلا شان علی موجزن اندر طیش است فیضان علی در جمال بوالعلا انوار تابان علی حقدا و رایسرد و زو از خون علی لطف و انعام و عطا و جود جان علی چون چراغ نم کرده در زیر و امان علی</p>	<p>بوالعلا محبوب حق شان نبی جان علی هر که عرفان جناب بوالعلا پیا نمود بوالعلا چون هست فرزند جناب تفضی بست او یسی علی در تفضی مولای من و یم اندر روی و چهره شد حسن بوالعلا هر که شد اندر طریق سید و الامریه با مریدان جناب بوالعلا باشد مدام شد باد حادث سازد کما شایا با ملک</p>
<p>مستحق رحمت خاص جناب سیدیم هستم ای یحیی غلامی از علایان علی</p>	
<p>در حشر ما و حشر و اشک ندانسته اعمال عرض ما و هزاران خجالتی باشد مرا زنجیر بد خود شکایتی</p>	<p>در عمر خویش هیچ نکرده یم طاعتی انجا که مجمع صلحا باشد و کنند کاری نساختم که شود توشه سفر</p>

<p>نشستم آه سمر بگریبان بیاوج          نبود امید غیر از نیم که بر آفتلا          عفو گناه من کند ایند بعرض او          آری جناب سید والا ابو الهسلا          در جمع اولیات ذوی العز و العزلا          مارا کجا معطل و مهل گزارد او          در دو جهان عنایت آن شاه و و سدا          سازد عنایت و کرم و لطف خاص او          کارم شنای آن شیر و و سدا بود          یا ابو العز کنون من و شغل شنای تو          ما آنچه یافتیم ز نعت تو یافتیم</p>	<p>عمرم تمام گشت بحرف و حکایت          ساز و پیش خالق اکبر شنای          ساز و عنایتی و نه بیند شنای          ز آیات خاص حضرت حق بتلای          باشد درین گروه مراد اگر است          بر مال بندگان خودش بت عنایت          ساز و جمله درد و شقت کفایت          از جمله درد و رنج و مصیبت حمایت          سازم سپاس شاه و نایم طلای          در شغل من و شغل شنای تو          علم و کمال عزت و جاه و جلال</p>
<p>یکجی ز شغل نعت تو در نظم و نثر نعت          طرفه طلاقتی و عجایب فصاحتی</p>	
<p>راحت جان و دل عاشق ناکام توئی          ظاهری و باطنی پنهان عیان تو هست</p>	<p>خود تو بروی دل و خود یار و لارا توئی          اول و آخر و آغاز و سر انجام توئی</p>



<p>چون زور دادم تو مرغ دل من میشد اینهمه بستیم از باده توحید تو هست درد مار از کرم سازه و ائی سی آب در نگین شرع بود ذات شریعت</p>	<p>که خود ای شاه کار افکن و خود ام توئی بوالعلا آنکه نه بر کف من جام توئی کاشف رنج توئی دافع آلام توئی روشن گوی و عزت اسلام توئی</p>
<p>هست مداح تو حکمی بزبان تقصیر و آنکه بر هر غزلم میداد انعام توئی</p>	
<p>بوالعلا ای خلیف ساقی کوثر مدد ستغیت آمده ام بر درت ای تیزنا صد قیامت بسم فرت و قیامت بابت میگیر و دم از شسته و فساد عالم مشکل من نهان شود از یک گهت سیدی حیدر شریف تو بود شاه شهید لیل تاسع بود از ماه محرم اشب از پی سیده پاک و جناب حسنین بوالعلا ابن حسین ابن علی سبط نبی</p>	<p>قره باصره احمد و حیدر مدد گشته ام خوار و زبون عاجز و مضطرب مدد مالک و زجر اشافع محشر مدد ای شیخ حقیق و بشه سید سرور مدد جلوه شیر خدا حیدر و صفدر مدد من غلام و یم ای سید اطهر مدد به ربیع بن علی اکبر و اصغر مدد مددی ای گل گلزار پیبر مدد قاسم نادر و جنان ساقی کوثر مدد</p>

کمترین بنده در گاه تو ام ای دولا	از همه بهتری ای بهتر بهتر بدو
آمده بر در پاک تو شنا خوان محیی	ای شنا خوان تو خود خالق اکبر بدو
مست ایوا العلاء شوا فیض مرتضائی روی ایوا العلاء بن تصویر مصطفی بن بی نفی و با شایسته بیرون زشش جهانم در صورت تجدد نگار ایوا العلاء را عالی بود مقامم اتی انا کلامم ما و ایوا العلاء یمست از می انا یم	انگاه ساز محیی دعوی کبریا ی این حسن مرتضی بن باجلوه خدای یکفیت ذاتم بهتم ایوا العلاء در حسن ایوا العلاء بن انوار مصطفی هر نام هست تا هم و الله ما سوائی دیگر کجا بکنجی ای مردنی ردائی
یحیی حقیقت با جز ما دیگر ندانم جز ایوا العلاء نباشد و الله فی قبائی	
مشکل بن ساز آسان سیدی نفس من گبر است از دین بخیر میکنم هر شب زور و بحر تو از پی دور و دل زارم بود	گشته ام زار و پریشان سیدی از کرم فرما سلمان سیدی ناله و فریاد و افغان سیدی در لب لعل تو و زمان سیدی

حسن و جبهه الله دیدم در رخسار	زان چنین سیم حیران سیدی
قطعه	
تا قبول تو نصیب من شود دولت دنیا و زانو آخرت	در رهت کردیم قربان سیدی وین و ایمان عشق و عرفان سیدی
قطعه	
بنده یحیی برگزیده رویت بود	عند لیب آسا غزل خوان سیدی
سال و ماه و روز و شب ششم و نگاه هفت مدح و ثنا خوان سیدی	
خداوند البشان بوالعلائی جمال همیشه الی مصطفائی ولا کن بر در سید گدائی ولا یگزین طریق سیه یائی شود عالم جبین سابر در تو ز فیض بوالعلا پیر نور گدائی تعالی شان شان تو مولا	که پیداشد ز شان مرتضائی بحسن خاص و جبهه الله تعالی گدائی خوشتر است از یائوسی که امنیت اصل راه پارسائی اگر بر آستانش چیه سائی بستر استر چو سازی آشنائی چکد از شان تو شان غنائی

<p>چون بنام سنی شد هیچ موجود بود از رازی تو آگاه مهدی مرا امن ست اندر کشش ندان</p>	<p>ترا زید کلام مساوی غلام خاص شاه کربلایی گذشتم از طریق پارسائی</p>
<p>تعالی اللہ یحیی شان پاکم که هستم صاحب شان بوالعالی</p>	
<p>بوالعالم تحت دل حیدر کرار توئی در جمال تو عیان جلوه سراسر در خرابات ازل از می ناب تو حیدر هستی محض تو یس استی مطلق باش تو سیمی تو گیمی علی الاطلاق شهبها منم آن بنده سارگه و پر عیب تمام</p>	<p>پسر پاکب دوش شیه ابرار توئی کنج اسرار توئی مطلع انوار توئی مست و بنچود توئی و با خود و شر توئی و آنکه بر خویش کند هر نفس اقرار توئی تو ت ساسمه و طاقت گفتار توئی مگر م با هگی عیب خسریدار توئی</p>
<p>هست مداح تو یحیی بزبان تقصیر و آنکه بنجند صلبایش برین اشعار توئی</p>	
<p>ای از رخت هویدا آثار کبیریائی فیض نبی و حیدر از تو رسد بعالم</p>	<p>وز جبهه تور روشن انوار مصطفائی در شکل مصطفائی و حسن مرتضائی</p>

<p>والله ابوالعالمی والى الله ابوالعالمی عبدیت تو شایا عین ست با خدای در خانه ام کرم کن در چشم من در آئی اگر بر در جناب سید جبین لبانی</p>	<p>بر تر ز بر دلی هست شایا مقام پاکت ستر عیودیت را بر کس کجا بفهمد از آب دیده خود کردیم شست شویش ای دل بر تانت عالم جبین باید</p>
<p>سجیقا تو ز فیض سلطان یزدی دارو چشم طاهر چشم بیداری</p>	
<p>ایروستگیر دو جهان سلطان دنیا علی گوی علی خوالی علی دانی علی سالی که عشق ابوالعلا اندر درونم هست برآ محبت هست با اولاد حیدر اصل پیا پی در و دل من نام پاکش هست در پا بود این نسبت ماه تابان مهر نشا</p>	<p>زهی جاه جلال ابوالعنا محبوب بر دانا اولی علی مرتضی حلال شکوه پیر از من دلیل محبت تو حیای نادان پیمبر خست اجر خویش حب الیه خویش شده بر شکم آسان ز ذکر آن ولی حق دل جان مرادش نموده است پاکش</p>
<p>تو پیا مان بر و ز حشر ای سخی چا که آید ابوالعلا در عرصه بسیار سا</p>	
<p>گند در بندگی کار خندانی</p>	<p>زهی عز و جلال ابوالعالمی</p>

<p>چکرا از چپه نورانی او          بود سر و گلستانِ امانت          با و لادو عبید الله احسار          پی حلِ مهتاتِ دو عالم          نقالی شانه الله الله          کسی کو اقتدایش می نماید          جبین سابر درین عالمی شد</p>	<p>تجلائے جمالِ مرتضائی          گل رنگین باغِ مصطفائی          شه من می نماید حق نمائی          نماید جلوه مشککشائی          ز شان او هویدا کبریائی          کند بر هر ده عالم مقتدائی          نمودم بر درش تاج پهلوی</p>
<p>بیاییم ز خود بیگانگی گیس          بان حق آشنا کن آشنائی</p>	
<p>ای ولایت بود مرا کافی          طمع از دیگران نمیدارم</p>	<p>نام تو بهر درد دل شانی          لطف تو هست کافی دوانی</p>
<p>قطع</p>	
<p>واعظان من لبشوق دارم کار          طعنه بر عاشقان روا نبود          سره از ناسره شناسم من</p>	<p>پیش ما این همه چه میلانی          چکنم چون نه ز ابل انصافی          میکنم در سلوک صرافانی</p>

عاشق ذات و اله توحید	بر دو عالم کشد خط تانی
بنده یحیی ست صوفی و صافی	بوالکلام تنهای اهل صفا
شود جائے من اکبر آباد اِطّی دلہ بہت تویر انداز ہجر آن شہر درین شہر پیشہ شدم خاد و نگین بصد رنج و غم قید گشتم درین شہر رسان زود در اکبر آباد خاکم من و اکبر آباد در مدح سید	بکن خاطر غمزدہ شاد اِطّی کن از وصل و شاد و آباد اِطّی کنم در جناب تو فریاد اِطّی ز قید غم ساز آزاد اِطّی مکن اندرین شہر بر یاد اِطّی غیر العابد عیم انشا اِطّی
شود جادہ پیا آن شہر یحیی	کن امداد اِطّی کن امداد اِطّی
ز اکبر آباد مروای دل مضطرب جائے رہت گو منصف دانہ بخدائی اکبر اندر آن شہر اگر گوشہ نخبند مرا نور حق بہت درخشان درودیوار	کاین چنین عیش و طرب نیست یستر جائے کز پیے خویش چه خوش ماختہ اکبر جائے باز ہرگز نزد بندہ احقر جائے اکبر آباد بود چون مہ نور جائے

اکبر آباد شہر  
درین شہر پیشہ  
شدم خاد و نگین  
بصد رنج و غم  
قید گشتم درین  
شہر رسان زود  
در اکبر آباد  
خاکم من و اکبر  
آباد در مدح  
سید

<p>فنا کسار ان جهان عزت و شمت یابند بوالعلا کرد دران شهر مطلق آرام</p>	<p>اکسب آباد بود با حشمت و فرج جا اگر هست زهی بر تر و عالی جا</p>
	<p>رست گوربت تو یحیی که بجای یی ز اکبر آباد مقام خوش و بهتر جا</p>
<p>بوالعلا محبوب حق آرام جان مصطفی السلام ای آنکه در بار زیستی نماند از لب تو میشود ای انا الله کامیا کیست تابا تو نماید او عای همسری بنده راجز بندگی نبود و محالی یا اسیر بر فغانم گوش نه کن چاره در دلم</p>	<p>جلوه شیر خدا و شان شان مصطفی گوهر نایاب مانندت ز کان مصطفی چون زبان تو مکید آب دهن مصطفی تو ت تو هست از تاج تو ان مصطفی فرض بر من شد ولایت از بیان مصطفی زار نالی می کنم برستان مصطفی</p>
	<p>السلام ای تکیه یحیی است مراح شما هیچو حستان بود کو اندر زبان مصطفی</p>
<p>بوالعلا شکلا کشای من توی چون نالم از غم دل پیش تو در دجرت لب که رنجورم نمود</p>	<p>غمم را با حاجت روای من توی ز آنکه مولا غم را بای من توی ای هیچ من دوا ای من توی</p>



ای کس بکیسج ای من تولی	هر کس را ربط باشد پاکس
استد او انتهای من تولی	ز اول و آخر نمیدارم خبر
هم ظهور و هم خفای من تولی	بست حسنت آشکارا و نهان
الله الحق خای من تولی	در جمالت دیده ام حق آشکار
رهست گویم آشنای من تولی	سیدی در خلوت اتی آنا
<p>همچو سحبی چون نباشم مست حق          بود آفتاب شورش فرای من تولی</p>	
کجائی چاره ساز من کجائی	کجائی و نواز من کجائی
کجائی بے نیاز من کجائی	نظر کن بر نیاز و عجز بنده
کجائی سرفراز من کجائی	ازین پستی مراد و سر بلندی
بین سوز و گداز من کجائی	ز حد شد بقیاری های جانم
کجائی عشق باز من کجائی	نمود عاشق بنمود مشوق هستی
کجائی سر و نیاز من کجائی	زخم کو که هجرت قمری است
<p>بود یکپای تو بکیس درین ملک          شد بکیس نواز من کجائی</p>	

<p>بیای عشق کن مشکگشتی          بده کجور عدم از باوه وصل          رشود هر شکلم ای عشق آسان          جبین من شود چون ماه روشن          رانیدی مرا الحمد لله          پیرس از من فقیر عشق هستم</p>	<p>وسه از خویش نه مارار مالی          نمیدارم کنون تا جدایی          وسه گر بر سیر الطاف آئی          کنم بر در گهت از عید سانی          ازین قید تویی دوام مالی          مهیداریم شان میرانی</p>
<p>بیای بود علیا یحیی لگدا باش          لگدانی خوشتر است از باوشانی</p>	
<p>یاسین نافداک رومی          جگر یکد و نفس نماند در سن          تا پرده غیبت نماند          تا جان بگم نثار رویت          در لعل لب ت شقای ماهیت          پیر کن منم بخودی و درده</p>	<p>ای شان خدا فداک رومی          مان زود بیافداک رومی          بی پرده و در آفداک رومی          یک جلوه نمایداک رومی          در د تو د و افداک رومی          در جام آن فداک رومی</p>
<p>یحیی ای تو از تو عشق خوا صد</p>	

## عشق نیر افراک دمی

نگه یا ابوالسلا نکه	نگه بر من گدا نکه
نور عینین مرتضی نکه	منظر شاهر کر بلا نکه
سلام آدم سلام علیک	یا جوایم بخش یا نکه
دنبه عشق پیرو مشربین	مست شکر من انا نکه
سوی من ساز پیر وجهه الله	ای امیر خدا نما نکه
ای امیر ای فدای تو جانم	سوی من ساز ادا نکه
در دمنیم خسته احوالیم	هست در و مراد و ا نکه
شب عرس تو امشب شها	سوی من بهر مصطفی نکه
نذر سوز و گداز میازم	بکنی تا بوسه ما نکه

## بر درت آمدت پکیا میت

## اب جلای کبریا نکه

بر در سید شتم یللی	دست از کونین شتم یللی
گشتم از ادا ز کسند کفر و دین	دل بزللف یار بتم یللی
از نگاه سید مست انا	مست مست مست یللی

در نگاه سید مست انا  
گشتم از ادا ز کسند کفر و دین  
بر در سید شتم یللی  
دست از کونین شتم یللی  
دل بزللف یار بتم یللی  
مست مست مست یللی

<p>کی حرفیان آگه انداز مستقیم من نمیدارم خبر از غیر یار هستی او کرد جا اندر دم کس چه داند شوکت شان مرا دین و اسلام من آمد بوالعلاء</p>	<p>بنده یکم پرستم یللی مست از جام الستم یللی هست هستم هستم یللی من غلام شاه هستم یللی دل ز کفر و دین گستم یللی</p>
	<p>اشب ای یحیی ز فرط اشتیاق بهر نذرش دل پرستم یللی</p>
<p>اسی بدر ماندگی از دست پناه یحیی گر شبی سیدنا جلوه کند اندر دل جز تو یاس سیدنا نمشدنا مولانا بخدا چهره زیبای تو وجه الله است گر کند جلوه گری رحمت تو ای مولانا خاکساری بجز سیدنا مولانا</p>	<p>خاک درگاه شریف تو کلاه یحیی صبح امید شود شام سیاه یحیی که کند رحم برین حال تباہ یحیی نور وجه تو بود شمع بر او یحیی رنگ طاعت چکد از جرم و گناه یحیی هست لاریب عجب عزت و جاه یحیی</p>
	<p>بوالعلاء سیدنا ابن علی شیره سید و خواجہ یحیی مر شاه یحیی</p>

<p>         الله الله چه دلبری داری          از ازل و لیسر بتو دادند          اولیا اند و ستان خدا          الله الله جمال حق تشال       </p>	<p>         جلوه دشان حیدری داری          نور حسن پیمبری داری          اندرین جمع سروری داری          رشک خورشید انوری داری       </p>
<p>         بطیفیل ابوالاسلام          در طریقت قلندر داری       </p>	
<p>         السلام ای گل گلزار رسول عربی          پیرت حیدر و جد تو بود و پیغمبر          چه لقبها که نداشت ترا از د پاک          نامودی رخ و دیوانه خویشم کردی          منصب عقد کشائی بتو ایشاه رسید          در دمندهیم علیم حکیم سوخته ایم          جگر سوخته از آتش غم و اسفاه          دل چون سنگ من ز دور و فراق ناله          بنده عشقم و دارم ز تو امید رسان       </p>	<p>         انت مولائی و ملجائی بآسمی و ابی          چه مبارک خجی و چه علی نسب          یکدم بر نام خورشید نازگ خوش لقبی          ایشه حسن چکویم ازین بوالعجبی          در وراثت ز علی و بیاد ز بنی          آدم بر در تو از پی درمان طلبی          رشحات کرمت چاره این تشنه لبی          مگر این شیو بیا موخت ز جسم خطبی          در ره عشق بسازنه ز من بلی ادبی       </p>

<p>کرد و سلسله پاک تو از طفل قید هست اشب شب عرق و منم مطلب این خم بر تو عیانست و عیان</p>	<p>حجت افتد ابدالد هر علی روح ابی پذیر آنچه بیارم ز ره بے ادبی و اربابان ایشه دین از غم دنیا طلبی</p>
<p>بنده یحیی می تو هرب بفرقت نا گوش کن ایمن من ز غم نه نیم شبی</p>	
<p>از قید دین و دنیا ازاده است یحیی تا بوالعلاء بنید از چشم لطیف شویش از دست قدرت خویش نابدل زن بر یک بند جانان با جان شود روان در کوی عشق بود تقییر هیچ نهب در بزم سیکشان آجای بنوشن شوست</p>	<p>بر آستان پاکت افتاده است یحیی بر آستان پاکش استاد است یحیی ماند لوح طفلان بس دست یحیی هر آن هر زمان بس افتاده است یحیی پیرون ز کفر و اسلام این جاده است یحیی ز نار ره کلا و سجاده است یحیی</p>
<p>یاران جمال یحیی انکار نیست جان دیوانه است یحیی دل داده است یحیی</p>	
<p>ای آنکه توئی شمع شبستان تجلی جز شمع جمال تو ندیدیم متور</p>	<p>تا بان ز رخت نیز تا بان تجلی ای نور سطرور در ایوان تجلی</p>

<p>سز قدیمت نور الهیت که دیدم تا غیر مکر برخت کرد نظاره هر کس که تجلاتی جمال رخ تو دید دیدیم تجلیات تو از علم مجرد در زلف و رخ همچو گل و بنبلت ای گل یاسینا میرسد از فیض تو هر دم</p>	<p>گو یکا که سر ایاات بود کان تجلی افزود بس آینه شایان تجلی چون آینه شد شد و حیران تجلی آنجائی که خود نامه امکان تجلی دیدیم بهار چنستان تجلی صدقه نور انیم از خوان تجلی</p>
<p>یحیائی تو در وصف جمال تو نظر کرد صد مطلع به نور بدیوان تجلی</p>	
<p>السلام ای نور چشم سبط پیغمبر توئی السلام ای تو گل گلزار پیغمبر توئی آیه تطهیر نازن شد پی آبائے تو السلام در کرده اولیایے با صفا از وجودت یافته دین تین تازه حیات کمیتا با تو نماید اعماے مہربی السلام ای در کف تو انتظام کائنات</p>	<p>قرۃ العین نبی وحید صفدر توئی در ریاض شاه مردان تجلی آور توئی در حسب اعلا توئی و در نسب طهر توئی اکرم و اعظم توئی و افضل اکبر توئی محی دین مصطفیٰ ارشاد دین پرور توئی از همه بهتر توئی و از همه برتر توئی بوالعلاء شکاک خلق چون حیدر توئی</p>

<p>جلوه معشوقی از سرتاپایا بوالعلا          این شب عرس تو باشد پرده از رخ برکشا          بر در تو آدمم با بقیرار بیایه دل          نذر تو آورده ام هر آنچه در صیانت          از من من و ارمغان یا بوالعلا بهر آنا</p>	<p>در بالخوان و دلداده و دلبر توئی          ای نظر زما جمال عاشق شد توئی          ای تسلی بخش این آشفته مضطرب توئی          ای مجیب دعوت این فقر حق توئی          از خود خود آتشا کن چنودم اندر توئی</p>
<p>السلام آنکه سحیحی را چو باشد پس          حامی روز قیامت شافع معشوق توئی</p>	
<p>السلام ای نور عین ساقی کوثر توئی          کعبه شمس مصطفی ظاهر شوی یا بوالعلا          دیدم از علم مجر دور تو بیکف و کم          ای شد ملک خودی سلطان اقلیم آنا          در کتاب اولیا اولین و آخرین          ای ولایت فرض از حکم خدا و مصطفی</p>	<p>راحت جان نبی حیدر صفد توئی          آشکارا گاه در شان فخر خیر توئی          شاها باز روح را یا بوالعلا شهبه توئی          بر سپهر علم سراسر مه نور توئی          ای ولی مجتبی سخیل و سر دفتر تو          واجب التحیل اندر مصحف اکبر توئی</p>
<p>چون نیاید بر درت سحیحی فقیر بنوا          ز آنکه ای سلطان دین مکرر پرور</p>	



<p>ویرانه اش ز مقدم رگین ارم کنی پای بزرگ خویش اگر بر سرم کنی خواهی بدیر خواه بهر بیت الحرم کنی از بهر پاک اشک ز چشم ترسم کنی آه منط بودی دینا چه رزم کنی یا خدا دین حرم محترم کنی</p>	<p>شاه اگر بخانه یی کرم کنی از فرق فرق دین سرم بگذردش من طرز دلکشت بشناسم تو جلوه ما در دورتی خانه پیشم شده خراب ای دل تو آرمیده بذر خدا کشته شو دل عجب است عرش خداوند کبریا</p>
--	--

یحیی ز لبکه در غم دنیا بود که  
فانج و شش ز خواشیم دوم

<p>بزم بوالعلا شجاعتی در پاک جناب سید پاک تماشای جلال بوالعلا هست جناب بوالعلا الله الله بود از دستگیر پهلای سید اگر پارسه را افکند شاه یکی بین یکی دان و یکی گوی</p>	<p>نهی این قمت والا شجاعتی همین این بخت الما و ای شجاعتی غرض از لیلکه اسراستی شجاعتی ملازم و ملجا و ما و ائے شجاعتی جهان در پنجه گیر ائے شجاعتی فلک سر افکند بر یک شجاعتی همین رمزست از سر شجاعتی</p>
---	---

چراغ عشق سرتاپای سحی	چراغان شد چراغان شد چراغان
چرا سحی تو گرد و هراسان	تو چون هستی که سفرهای سحی
گر نه بسیار اندکی قدری گونه بیند که ام بے بصری از وجودم نمانده است اثر نیست از هستم کنون اثری نه مرا آستانه نه دره در نعل آرمیده مجروح بری	نظری یا ابوالعلا نظری جلوه تو ز ذرات عیان با وجود تو هستیم لاف است آن قدر کم شدم هستی تو جز در تو که مانم باشد دارم از دیده و دل وحشی
وقت آنست که جهان گذرد	سوئی سحی خوش کن گذر
جلوه ذات کردگار توئی یک توئی ده توئی هزار توئی حاصل جمله اعتبار توئی صاحب بشت و چار توئی	ای ز هر ذره آشکار توئی وحدت هست در همه ساری از تو هست انتظام کون و مکان هست توحید اصل نسبت تو

<p>دل بیتاب را قرار توئے ای بگلزار من بهار توئی زانکه غنوار و نکسار توئی صاحب حکم و اختیار توئی</p>	<p>اسی زیاد تو زندگانی من نزد صد مہ خزان اینجا نیست از کثرت غم و ہم ہم حیثیت در کارهای من تاخیر</p>
<p>دامن شاه گیری میجھے نیست بیم اگر ناہنگار توئے</p>	
<p>شاه و عرش احترام اور کنی ای آنا بحق کلام اور کنی میر و الامت مام اور کنی من و سودائے خام اور کنی ذوالفقار از نیام اور کنی این نمائش امام اور کنی رحم کن بر عیلام اور کنی سید نشہ کام اور کنی دین صلوٰۃ و سلام اور کنی</p>	<p>یا امام ہمام اور کنے ست فرما زیادۃ توحید از کرم و مقام برد خویش در رہ عشق بختہ کارم کن از پی اقبل دشمنان کش از برائے حسین ابن علی بہر عباس و اکبر و ہفس نعرۃ ماست یا امام حسین گوش فریاد من کن از و ہلف</p>

<p>نعت تو یا ابو العلاء باشد          بعلیک السلام عزت بخش          شب عرس تو امشبست یا          این همه تیر من پذیرا کن          بامید عطلے تو آمد</p>	<p>کار من صبح و شام ادکری          من و عرض سلام ادکری          سوئی من خوش خرام ادکری          از ره لطف عام ادکری          عاجز مستهام ادکری</p>
<p>بر در آید فقیه تو سیحی          شاه ذی الاحشام ادکری</p>	
<p>الصلوة والسلام احمی دین مصطفی          بو العلاء راح حق عطا فرمود است علم          حسن وجه الله دیدم در جمال ابو العلاء          انجمن توحید جاری ساخته مولا          رحم کن بر حال زام یا امیر بن امیر          تا کجا باشیم در شرک طریقت مبتلا          تا کی باشد ظلم تاریک از زنجار شرک          مرز و بوم هند ما را یکشد یا ابو العلاء</p>	<p>وارث شیر الاهی جانشین مصطفی          صاحب سر ارباب العلم امین مصطفی          بو العلاء فرزند فرزند حسین مصطفی          کز زبان حق شنیده آفرین مصطفی          از برای البیت طاهرین مصطفی          بو العلاء تلقین ببنده ساز دین مصطفی          کن دل ما روشن از نور یقین مصطفی          قاتل ظالم رسان دوزخ زمین مصطفی</p>

باهمه شوق و تمنا بر در و آلا تو  
آید بچشمی غلام کسرتین مصطفی

<p>السلام ای آفتاب آسمان سوری السلام ای ز جمال حق شالت آشکار آفتاب بی تو عکس فروغ ذات سیکنی در قلزم ای آما می خود شنا سیکنی صید ز نظر ای نور چشم پر تراب داسن آل عبا شد سایه قلن بر سر چرخ کج رفتار با من سیکند جور و جفا چشم بر ابراهیم و در شوق لقا افتادیم بر درت آورده ام فرزند دلبند خودم نذر تو سوز و گداز قلب خود آورده ام هر کسی گیر غلام صاحب جوهر شها کی توان گفتن هیچ لائق یا ابو العلاء</p>	<p>وی بلبک بر سر در باج و تخت و افسری طلعت بی نیمبری غر و جلال و جیدی مشتری نور بخت را مهر و ماد مشتری انده اند ای در حدت چه والا کهری دل بری از دلبان ختم است بفره ای فی الحقیقت ذات حق کیست پر چادر ای شیدا روض سواد کاین کون و ای تا بیانی مهر وار از راه ذره پردری سایه لطف و عنایت بر سر او گسری بو که فرامی قبول از راه عاشق پر آن توئی مار اگر نعتی با همه جویهری در نهایت هر چه اندیشم از ان بالاتری</p>
---	--

قطعه

چیت سلطان بن پیش گویان این گروه از فیض تو مستغنی الا حول	شوکت دار او جاده و شست اسکندری ذات ایشان اعتبارت حد و آمدی
	آمده یحیائی مسکین بر در با صندیا از کرم یاقو العلاء بر حال ایش بگری
ای رونق و آرایش کاشانه یحیی شاهی که بود سندا و عرش معالی آنست که جز قصه توحید نداند بی دیدن روشش نرو و شورش سودا یاسید ناگن گهی از نظر لطیف ای مستی حسن بیاییده بر اند	پرنور شد از مقدم تو خانه یحیی آمد زره مهر بویانه یحیی خوش آمده تابش نمود افسانه یحیی ای اهل خرد از دل دیوانه یحیی بر جوشش اخلاص مرید یحیی بشنو ز کرم نمنه گستانه یحیی
	یاسید نا آمده یحیی بد تو نگر ز کرم حال نفیس یحیی
سلام ای مالک مختاری یحیی سلام ای سرور سالاری یحیی منور و رخت ای آنا الله	سلام ای انبهای کل یحیی سلام ای سید و سرور یحیی بود ای آنا و دلا یحیی

شنید از لعل تو مرغی بام تو	از آن شد مرغ زین سحر چلی
بتو اقرارش از قلب زبان	ز غیر تو بود انکار تیغی
نباشد غافل از یاد تو یکدم	دل دیوانه نه بسیار تیغی
بدل ذکر و لب یا تو باشد	همین ست و همین بس کار تیغی
شها از پنجه مشک کشتائی	بکین واعقدۀ دشوار تیغی
همه از نام والاسے تو باشد	شها این رونق بازار تیغی
مسلمان کن مسلمان کن سلمان	شکن این سبزه و زنا تیغی
ز بس در مانده و رنجور گردید	بیانگر بحال زار تیغی
سجاد و لب لعل تو باشد	مدا داسے دل بیمار تیغی
شها باشد کشرم پیش تو کم	روا کن حاجت بسیار تیغی
بیا ساید دلم از یادت ای ماه	خیال تو بود غمخوار تیغی
شب عرس تو باشد جلوه فرما	منور کن در و دیوار تیغی
منم صوموا بوجه الله و انم	بود دیدار تو افطار تیغی
پذیرا کن نیازم از مهر مهر	بحق ناها سے زار تیغی
بود از بادۀ اسے انما الله	بدورت مستی شرار تیغی

<p>سپردم مهدی خود را تو چون ز تو خواهم مرا بدین و دنیا</p>	<p>بذات هست استظهار یحیی سوال از غیر باشد عاری یحیی</p>
<p>بیامد بر درت یحیی ملاح پیاگوشت کن گفتار یحیی</p>	
<p>یحیی ابابیت آمد با چهره سیاهی در ذکر اسم اعظم شد رفع از عطایت و آنکه که من ندیدم و آنکه که من ندیدم چشم عطا و رحمت سو من از عنایت از در دیجر یار هستیم پیروی امشب بود شب غم مقبول کن نذریم</p>	<p>یا بُو العلاء کُنا ہے یا بُو العلاء کُنا ہے میداشتیم مولا هر آنچه اشتبا چون تو بیک هستی شاهی بغر و جای گر پی بر پی نباشد آگاه گاه گاه ماییم و سوز جید دل هست در و دای بی پرده ام خدا را بنارنج چو ماه</p>
<p>یحیی گدائی مسکین با حال ارغین آمد بر آستان والا چون تو شای</p>	
<p>بُو العلاء سید و مولائے در لب لعل بُو العلاء باشد چون تو یک کس نباشد اسی موب</p>	<p>بُو العلاء قبلتی و لمجائی انتر معجز سیحائی یا چنین دلبری و غنائے</p>



<p>برقد تو بتائے یکتائی  چہ بود حاصلِ زمینائی  سیکنم بر درتِ حسین سائی  باتن زار و آبلہ پائے  ہست سحیلی گدائی شیدائی</p>	<p>راست از دستِ خویش حق فرو  گر نہ بینم جالِ بے مانند  تا شود نور در دلم پیدا  حاضر آستانہ اگ شتم  ہچو سعدی ستادہ بردر تو</p>	
	<p>ہمد گوشیم تا چہ فانی  ہمد چشمیم تا برون آئے</p>	
<p>بہر خدا نخواستہی بہر خدا نخواستہ  چشمانِ بزمین را یکشا شہانخواستہ  از لطف کنِ بحالِ بین بینوا نخواستہ  ای مستند شرابی اتی آنا نخواستہ  ای رحمتِ دو عالم المصطفیٰ نخواستہ  بروی ز چشمِ رحمتِ آشاہِ مانخواستہ</p>	<p>بر حال زارِ سحیلی یا بو العلاء نخواستہی  گوہرِ شان ز لعلِ دربارِ خویش نخواستہ  بنی برگ و مینوایم در پنج مبتلا ایم  شفاقِ یک نگاہت بندہ پیش نخواستہ  اشب بود شبِ عمرِ نذر و نیاز نخواستہ  آمد بر آستانِ مہدی نورِ عینم</p>	
	<p>شفاقِ رویت تو یکجا روزِ دراز  ای شاہِ روزہ داران بہر خدا نخواستہ</p>	

<p>بقعر شیخ و غم فداوه ام لباب العلاستی  زیا افتاد ام از بار غم شکل که برخیزم  ز کوفه تسمیه تا خودم بس درویدم  کنی حاجت رو و انجمنی مرا در عاشا  چو شد اشیا تو حید تو در جان من روم  یا شایا پاپا افتادگان را دستگیری کن</p>	<p>خدا را این شاه پل تے دست خداستی  ز فضل خود در آن دستگیر و سداستی  که آویز بدمان وسیع تو مراستی  بر آرد گردیدرگاه گریست بنواستی  که شهیدم خط لا و آنکه زدم بر اسودستی  نبه بر فرق ما از لطف پیر مصطفی دستی</p>
<p>غان انجم و افلاک در کف آید بخیلی  ز دم و دست پاک بوالعلا از شوق آوستی</p>	
<p>بوالعلا بر فلک علم خودی ماه توئی  در صف اهل لایت ز عطاء حید  حسن رو تو بود نور بنی و حیدر  ای حدوث تو قدم کیف تو یکیفی  حل همه شکلم از گوشه چشم تو نشود  کار من صبح و سایا در گل رو گوشت  طی نمودیم ره عشق با ساینها</p>	<p>ساتی سیکده عشق انا الله توئی  صاحب غرت و مجو شرف جاه توئی  اختر مجد توئی مهر توئی ماه توئی  سیر الله توئی معنی پیواه توئی  من بقرابان تو شان اسد الله توئی  نال نیم شب و آه سحرگاه توئی  هادی و راهبر و خضر درین راه توئی</p>

منم آن بنده که از یاد تو غافل همدم	وز من در کار من حال من آگاه توئی
بنده خاص در پیک تو سحیحی باشد	سید و مالک سلطان و شه شاه توئی
<p>سپید می مستند می محمد خلد بید</p> <p>پیخوداته برسان تا بکنار مقصود</p> <p>ظلم نفس خود از سه پهنه اران کردم</p> <p>وقت آنست که ایمان نبود جز سیمی</p> <p>بشاعت بگشای بحضور داور</p> <p>مطلبم حرف قبول تو یامد محبت</p>	<p>بختی خضر تکه خلد بید</p> <p>چند ما نیم گبر دای خودی خلد بید</p> <p>بس گنبد ساخته ام من ایچد خلد بید</p> <p>آمد دورد و چار صد می خلد بید</p> <p>گنهم آمد فوق العدا خلد بید</p> <p>ماکد شیتیم ز یکی و بدی خلد بید</p>
پاشکسته بدرت آید سکین جی	یا ملاذی بحضور الصمد خلد بید
<p>ذات</p> <p>— — — — —</p> <p>— — — — —</p> <p>— — — — —</p>	

# مخمسات محسن غزل حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی

ما بیل باغ بو العالییم	باطا بر سیده هنو ایتم
بر در گه او سین سر ایتم	هر چند تو شاه و ما کد ایتم
دامن مفشان که مبتلا ایتم	
بر سندی عشق شهسیریم	مشهور و غریب روزگاریم
چون یوسف صاحب تقدیریم	تا داغ غلامی تو داریم
هر جا که رویم بادشایتم	
در عشق بیکانه ایم و فردیم	خونین جگریم و رو زردیم
با این همه سوز و درد دریم	هر جبالم تو مرد دریم
هر جا قدم تو خاک پایتم	
ما ساکن کنج لامکانیم	بیرون ز زمین و آسمانیم
فانغ ز تعلق جبرسانیم	در بسته برو سکنین آیتیم
بنشسته بگوشه بلا ایتم	

باخلوتیان انس انیم	در مجلس عاشقان جاسیم
هر چند که ساده و سلیم	که نکته عشق می نویسیم
که نغمه در دست سرائیم	
از هند و عراق و ترک تاجیک	شفاق تو عالمی بدو نیک
عشق تو روان داشت تشریک	بود نظار گے بسی لیک
انکس که ترا شستا ماییم	
از عورے طالیم مغموم	دادند مرا هر آنچه معلوم
در دست تو هست آخر مقصوم	از طوق سگان مدار محروم
گر خلعت خاص را نشانیم	
در راه نسیم نو بهاری	باناله و آه و اشکباری
استاده بصدا امیدواری	بیما گفتمی که در چه کاری
کس بی تو بیا دور و عاییم	
بیجی بنود بناله تاشیر	در عشق گذر ز فکر و تدبیر
چون کار آمد بحکم تقدیر	جامی بجا و جور و خویر
دانی که نه در غر و فاییم	

محمّد بن غزل حضرت منصور ثانی مخدوم حکیم شاه  
 محمد مهدی مسعودی الباء ابو العلاء قدس سره و افاض علی بن ابی

برتر بود ز عرش برین جانی تو تنها	باشد مقام و منزلت از عقل ماورا
خوش گفت محبّال تو منصور وقت ما	شهباز اشیا نه وحدت ابو العلاء

قسمت سر و قاسم سلطان انبیا

باشد بنیاب سیدنا نور چرخستن	از نور اوست نور چه در سر چه در عین
منصور است او شد خوش گفت این سخن	سرت عشق حضرت غلام ذو المنین

از دست بوترا حبشیده می آنا

ارفع نمود است خداشان ذکر او	میداشت بنی و علی ذکر و فکر او
بر هر دو عالم آمده احسان و ترا او	مدهوش شد ز جام انا الله سر او

تا دید حسن عارض سلطان کربلا

یا سیدی علیک صلوة مع السلام	بر در گهر تو آمده مشتاق تشنه کام
اگر روش نگاه عطا سازیک جام	در ساغر تو یاده وحدت بود مدام

سکر آنا همیشه بود بندۀ ترا

قایم جهان ز لطفِ نور تو آمد مهدی بدین امید حضور تو آمد	ای مهر و ماه پر تو نور تو آمد یجیای تو بابِ سرور تو آمد
	از لطفِ خویش جامِ انا سخی عطا
<p>مخمس ع ل حضرت مولوی شاه الحسن ابو العلامی خلف اوسط حضرت مخدوم حلیم شاه محمد مهدی مسعود باب الله ابو العلامی قدس الله سرارهما</p>	
هر آنچه هست مطلب و مقصود و دعا ای شاه بازاج سیادت ابو العلامی	یا سیکه توئی که کنی از کم عطا بشنو کلام الحسن بهر مرتضا
	عنائی قاف و حدت عرفان کبریا
موجود آنچه هست همه فیض وجود است شمع مریم عشق الهی وجود است	از فرش تا بعرش بهر شے نمود است در کاینات نور وجود و شهود است
	پر نور از فروغ تو قندیل اولیا
داریم در طریقه پاک توانساب از نور نسبت تو شود ذره آفتاب	ای آنکه ذره ذره ز فیض تو کامیا امیدوار آدمی این بوترا ب
	شکی شو بیک نکت لعل چه بها

یا بوالعلاء خلیفه خاص خدا شدی گفتن نمی توان که چه ای بوالعلاء شدی	ظاهرشکل حیدر مشکلاشت شدی یاسیدی تو قلزم ارے انا شدی
تاریخت رشحه در دهنش لعل صفا	
ای از جبینت عیان نور بوترا ب وجه الهست وجه کریم تو یحجاب	و می قتبس ز نور تو مهتاب آفتاب محبوب طور کرد تجلی بے نقاب
تا بر سر تو دست نهادند مفضلاً	
ای ذره را کند نگه مهت آفتاب تهانه از تو اهل جازا ند فیضیاب	دین شین ز نسبت تو یافته شباب تا آمد سبب بند تو ای ابن بوترا ب
این خاک بند از قدست گشت کیمیا	
در کارهای خویش نداریم اندشار ای شان حیدری ز جبین تو آشکار	وامان پاک تو بگر فتم استوار نام تو در بر دگند کار و ذوالفقا
عقد کشتائی طاهر و باطن توئی شهاب	
ای ذات تو بکشور تو حیدرت شاه اندر طریق پاک تو هر کس که یافته	جن و بشر فکند بدرگاه تو حبابه واصل سخن گنی و بخشی بیک نگاه
عرفان و عشق و دلوله وستی اما	



بر در گه تو آمد یاسیدی ز بهی	ستیم از باز ز قید خودی تہی
در کشت زار قلب چو تخم آنا نہی	حق یقین علم آنا الحق ہمید ہی
از غیرت طہارت کامل کنی عطا	
بخشگان بیسرو سامان نگاہ کن	بر عاشقان جال پریشان نگاہ کن
بر بندگان خستہ و حیران نگاہ کن	از بہر جد بسوی غلامان نگاہ کن
تا چند خواب ناز و مشکوی دلریا	
آمد بر آستانہ والاسے توری	یا ابو العلاء بحق معین ہمہ دلی
یا ابو العلاء برائے جناب <sup>قدس سرہ</sup> شہید	یا ابو العلاء جبرئیل شہید خدا علی
بہر حسین یک نگہی کن بسو ما	
بہر نبی و بہر علی و سچو حسن	بہر امام تشنہ دہن شاہ گلبدن
کن حاجتم روا و روان از غم و محن	گفتی کہ بی نصیب نیاید حضور من
من بامداد از کریم خود گفتم و را	
شاہ جمال آل حسن از رہ کرم	کن یک نگاہ تار بہد از جلاور و غم
یحیای مستند کند عرض دبیم	طلحہ جہائی اسے آنا اللہ ستر ولم
افتد بملطف تو کہ سلیمان شود گدا	

# فخمس غزل جامو مومو غلام شہید شہار علی احمد سیمت

ہست ہمیشہ در سرم آرزوی لقا تو	شام و بچہ میگویم نالہ شہار برای تو
ای شیرین بیا تو در سرم ہو اتو	سیدنا ابو العلاء جان و دلم فدای تو

دیدہ مہر و ماہ را سرمہ خاک پای تو

طرفہ نمودنی نمونہ دشت شہسای تو	قوت روح من فرود از لب جانفرای تو
معجز علیک عطا کرد خدائے تو	در تن مرده جان و دگر سر سگ تو

تاب توان جان بردنیل حلقہ زلف تو

حسن مجتہدی توئی جلو حیدری توئی	منظر انیدی توئی محو خود خودی توئی
مہدی مہدی توئی منم نعمی توئی	عکس رخ بنی توئی آئینہ علی توئی

والی ہر ولی توئی مرضی حق رضا تو

ہست ہما موریا سیدنا بدست تو	یافت نظام کار ما جملہ ز بند و بست تو
ہستی منی ہست توستیم از است تو	نرگس چہرست تو موجو بنگاہ ہست تو

ساغر غزل بدست تو جام جهان نمائی تو

داو تر اخدائی پاک معجزہ پیران	حسن و جمال مصطفی ہست زہرہ است عیا
-------------------------------	-----------------------------------

از تو نصیب مردگان گشت میا جام	گفته قمر باذنی است در هفت شهرها نمان
	معجز عیسوی عیان از لاجان فراموشی
شور و فغان و ما و مهر کرد دلم بیاد تو باغ و بهار آرزو از تو گرفت و گشت بوی	شهر بشهر کو کجاست ساخته ایم جستجو سوی تو کرده ایم رو با تو گفتم گشتگو
	مهرچشم آید چو شیفته هواست تو
حاجت بنده کن رواعقه شکم کشا در دشت پید خوشی را از سر مهر کن و	بهر خدا و صطفی هر علی مرتضی سیدنا جبینا بدرت آمد این گدا
	از در تور و دو کجا خسته تو گدای تو
محسن غزل خودم	
یار بستان حیدر خیرش مرا یار بجمال سید و الانام مرا	یار بباغی خواجه مهر و دهر مرا یار بذات خاص ال عیام مرا
	سته ساز می آئی آنی نام مرا
زیر که در کدام حسابیم و در چه مد تا کحل چشم اهل صفا خاک من شود	این خواهش بزرگ مرا گونی ستود روح ابو تراب ولیکن گند مدد
	کنن خاک راه سیدنا بوالعالم مرا

هستم غریب و عاجز و سگین و بی‌وطن	کن رسم بر فقیه و بر عا جزی من
دست نیازاست بد امان خست	محشور و در حشر کن ای رفی المنن
در اولیای اُمت خیر الورا مرا	
پیر از خیال خام بود هر گ و بیم	شایان برای مجلس خاصان تو کیم
نالان ازین خراش گلو سوز چون نیم	من لایق تقرب اهل صفائیم
پاکم کن از کدورت محزون هوامرا	
در عمر خود صواب نکردیم جز خطا	هر چند نیست فایده زو و آند امانا
لیکن امید فضل تو داریم ای خدا	یار حسین رسم حضور ابوالعلا
می آیدم ز لب که حجاب و حیا مرا	
یارب تمام زندگیم گشت در قصور	داریم آه آه دله لبیکه بحضور
در قلب من ز نور ولایت بخش نور	یارب منم کد فقیه از حضور دور
ده در بساط انجمن شاه جامرا	
دیگر هر آنچه بر سر من گور و درود	لیکن مرا بنده عاجز مهین بود
در شکر التماس نمایم یا احد	بیجی کمینه بنده تو عرض میکند
یارب بحسن سید ناکن فدا مرا	

# ایضا خمس غزل خودم

کسی که نشأ توحید همچو مادر و	کسی که حُب و تولای مصطفیٰ دارد
کسی که رابطه و عشق مرتضیٰ دارد	کسی که لذت یابو العلاء دارد
بجان علاقه و پیوند با خدا دارد	
ز راز وحدت و اسرار عشق آگاه شد	بر آسمان تجلای کبریا سه شد
ملک روح اولی الامر گشته و شه شد	کسی که جرعه گش بادۀ انا الله شد
بدل محبت اولاد مرتضیٰ دارد	
ولای آل نبی کافیت بهر نجات	بکار آمدن ایدل ست و عصا
ولای آل نبی خوشتر از به طاعت	کسی که در دل او نیست الفت و ات
کجا علاقه بتوحید مصطفیٰ دارد	
دمی مجلس من رنجه کن قدم نشین	بود نصیحت و اندرز من بقتل قرین
شنو اگر بدل تو بود خلاوت دین	بیا و سلسله پاک بوالعلاء بگزین
که این طریقۀ عجب نازکی دلا دارد	
بسا کار که آید بکار بعد وفات	نه بعد موت فقط بلکه هم بقید حیات

گزارستی و کن فکر ز غمت درجا	فروتنی بدر پاک سید استادان
بلند تبه دلا هر کجا ترا دارد	
ز ذره ذره جمال خدا هویدا است بهین اگر نظرت یار بین چو سحی است	بهر طرف که نگه ساختیم پیدا است جمال ذات زهر ذره اشکار است
بپند آنکه بدل نزمت صفاد	
چه چیز هست دلا مال نصیب نیا اگر مراد تو باشد علی الدوام بقا	که چون حجاب شود در مشرق بقا و فنا گدای سینه اش که عاقبت سحی
غلامی در اوشار آنا دارد	
<b>ایضا بخش غزل خودم</b>	
بوالعلاء سرخرامان گلستان علی ماه تابان علی و صبح خندان علی	زیب و دامان علی و نور چشمان علی بوالعلاء محبوب حق شان نبی جان علی
گوهر کیمیا تو حیدت از کان علی	
برنج من حبس صد در عرفان شود راست میگویی یار این سخن با نیشود	لذت تو حید ذوق و عشق در جانم فرو هر که عرفان جناب بوالعلاء پیدا نمود
بیشقت حاصل گوشت عرفان علی	

بوالعلاء نور نگاه حضرت خیر الورا از وجود مرتضیٰ باشد ظهور بوالعلاء	جانشین و وارث باب اعظم مصطفیٰ بوالعلاء چون هست فرزند جناب مرتضیٰ
اشکار از جمال بوالعلاء شان علی	
استان او بود او امن بلجاسن هست فرزند پشته خیر گشت آقاسن	بیکان یا بوالعلاء در غلبد باشد جاسن هست استی علی مرتضیٰ مولاسن
موزن اندر طقیست فیضان علی	
شاه وجه الله باشد دلیر پیر ما ساختم تا بر رخ او شوق سحیحی اسبابها	مست عشق بوالعلاء و تقی کز دهر ما دیدم اندر رود وجه الله حسن بوالعلاء
در جمال بوالعلاء انوار تابان علی	
بوالعلاء بوالعلاء باشی هر چه لذت حب علی باشد درین سلسله فرید	هست از خاصان حق این سلسله گویند هر که باشد در طریق سید و الامیر
حصه او را میرد روز نشانی خول علی	
بوالعلاء هر که شد از با ده گشت ده بدست حق پرست بوالعلاء ایدوست	ای خوش آنکس که خود را در طریق شاه با مریدان جناب بوالعلاء مخصوص است
لطیف انعام عطا وجود و احسان علی	

بُوَ الْعَلَا يَاشُدْ سَمِ قَرَبَاتُورِ حِیْ فُدا ک	بودم افتاد اگر چه در مقام هونا ک
در دلم نور علی دادی بود کنون چه با ک	تند باد حادثه سازد کجا شام هلاک
چون چراغم کرده در زیر دامن علی	
مست چون منصور از توحید یاسیدیم	باده وحدت عطا فرمود بایستیدیم
یا علی گویم خوش افتاده بایستیدیم	مستحق رحمت خاص جناب یستیدیم
هستم کجایی غلامی ز غلامان علی	
<b>ایضا مخمس غزل خودم</b>	
بُوَ الْعَلَا از همه پیونید گستم شادوم	از همه قطع نمودم تو بستم شادوم
مست عشق تو از جامم استم شادوم	بُوَ الْعَلَا بنده درگاه تو هستم شادوم
از می خب و تو لالی توستم شادوم	
در نگاهم نبود غیر تو یاسید نا	هست اندر سر شوریده من سکرانا
کی رود از دل من لذت عشقت نجبا	از دماغم برود نثار توحید کجا
مست یاسیدی از جامم استم شادوم	
و اعطا بخنث گوش کجا بنده هند	ستم و قول تو در شربت تان همه رو
صحب باد کشان ترک کنم چون د	آفتاب پیر سخنان از دل من کج برو

این بیتان بیکدیگر  
استخامس و در وصف  
سرور و غلامان علی  
عبدالله بن عباس  
علیه السلام است



بنده از روز ازل باو پست شام	
خانه پیر من از فضل خدا باو آباد	که مرا ساخته در سلسله توار شد
نسبت طلق او بر دل من چون افتاد	خوش را از همه تقید نموده آزاد
اندرین سلسله پاک تو بیستم شام	
من شوریدم چاه غصه نخوردم از غم	هر طرف در طلب دوست نهادم قدم
و اگر دیدم بجای گره مقصودم	عمر بر باد نمودم بسر دیر و حرم
بر در پاک تو اکنون بیستم شام	
با تو آیمت و طرفه بداشت دارم	با تو آیمت و نشاء و حدت دارم
با تو آیمت و طرفه مست دارم	با تو آیمت و بسکه علاوت دارم
ستیاری از همه پیوند بیستم شام	
صدور اندر طلب دوست کشودم بخیلی	بر در دیر و حرم ناصیه سودم بخیلی
خبری بوی از بود و نبودم بخیلی	خبره هستی خود پاره نمودم بخیلی
کامده دامن آن شاه بیستم شام	
ایضا محسن منزل خودم	
ای مقام از عقل بیرون است	در پاس تو خامه و از خون است

سُسن تو هر که دید محبوت	ای خُشت عکس حسن بیخوت
بر تو خود خالق تو مفتون است	
بوالعلاء شاه بی نظیر توئی	مأمرد تو ایم پسر توئی
دست من گیر و سنگیر توئی	بقامی کدیا اسیر توئی
از گمان و قیاس بیرون است	
سجد ابوالعجب بود شانت	من و آنچه از من است قربانت
میرسد قوت بنده از خانت	دل و جام و جیل احسانت
از ازل یا اسیر مهن است	
در طریقت مرید فرمودند	بکمند توقید نمودند
در دم عشق و شوق افزودند	والدم نیز عاشقت بودند
عشق من با تو فعل سنون است	
بنما روئے خوشیتن مارا	نظر رحم سوئے من مندا
بسکه بخور گشته ام شام	دل و جام ز دوریت مولا
آن یکی آب و دیگری خون است	
ای مقام تو از همه بالا	فرض حب تو آمده بر ما

نفت تو نیست ممکن از سحیلی	حدین نیست وصف تو نشاء
در شنائی تو خامه وارزون است	
ماند اینم قدر شعر اصلا	عشق شورے فکند در دل
هست دیوان من پراز سودا	واروات دل ست این سحیلی
ند درین شاعری نه مضمون	
ایضا محسن غزل خودم	
مددی شاه حق نام مددی	مددی شان کبریا مددی
مددی اسے امیر ما مددی	مددی یا ابوالعلا مددی
مددی ابن مرتضیٰ مددی	
من و از هر طرف هجوم بلا	چند سازیم آه و او یلا
سازمار ازین شکنجه را	ده ز کرب و بلا نجات مرا
از پی شاه کربلا مددی	
بوالعلا ابن حیدر کرار	نیست پیش تو حاجت اطهار
فلکم داده است اسب ازار	دیو گردون بمن کند پیکار
دور کن این بلا هلا مددی	

از شدای مجتبت مستم	خویش را در کس تو بستم
آمده بر در تو نبشتم	بنده با وفا نئے تو بستم
از برائے ابوالوفادری	
بنی جالت چسراغ بنورم	ای سیمای درگفت دورم
از درت بسکه دور و مجورم	در دمنم علیل و مجورم
بفرت از کرم دوا بدی	
از غریبی زبون ترست وطن	چون بود در وطن بلا و محن
مید بتازه پنج چرخ کهن	سید تنگ شد زمین بر من
ده فراخ بکار مادم دی	
گوش کن گوش القاسم را	نظر لطفت سوئے من فرما
مبتلا در هزار پنج دلا	بر در آمد نفیس تو سچا
صاحب الجود و العطاء مدی	
ایضا محسن نزل خودم	
کهی بصورت زیبائی مصطفی ندیم	کهی بشان علی شاه دل اتی ندیم
زوره ذره جمال تو بوالعلاء دیدم	بهر طرت که نگه ساختم ترا دیدم

زدیدن تو چو نیم من چا دیدم	
خیال و ذکر تو ذکر و خیال مصطفوی <sup>ست</sup>	شود که مثل تو شدت مثال مصطفوی <sup>ست</sup>
کمال نشان کمال مصطفوی <sup>ست</sup>	بر روی تو که شبیه جمال مصطفوی <sup>ست</sup>
جمال شایسته الهی اما آنادیدم	
بود جمال تو آینه خدا سئ کریم	بهر دماه کنی نور حسن خود تقسیم
چپا که مے نمائی شہا ز زیر گلیم	تجلی کنی که سر طور دید بود کلیم
بیک دلی تو ای میر تو العادیدم	
ترانه گریه بهر اوقات بود	شوند تیره و تلایین همه حیات بود
جمال پاک تو عکس فروغ ذات بود	جمال ذات که در پرده صفات بود
محسن پاک تو دوا شد بیر دادیدم	
منم ز روز ازل عشق باز ستر است	چپا که مانک شدیم ناز ستر
کنون ز فیض تو ای دلنواز ستر	چرا نه من شوم که ز راز ستر
درین طریقہ فیض مر تھے دیدم	
ز غیب غیب اندرین طریقہ مدد	ز ہی نصیب کسی گویم پیر شاہ شود
حلاوتی که درین یافتم دلم داند	ابو العلاء یار ان عجب طریقہ بود

که اندرون بنالته بقا دیدم	
شہزخانِ نوالِ تو خلق زلہ ربا	کریم ابنِ کریمی قسم بذاتِ خدا
کرم نماوز قیدِ غم باز رہا	بر آستانِ تو یحییٰ ابوالعلائی را
خستہ و عاجز و افکنده گدا دیدم	
ایضا مجننِ غزلِ خودم	
ہمہ جا نورِ کبریا دیدم	آشکارا و بر ملا دیدم
بواجبِ طرفہ ماجرا دیدم	ہر طرفِ جلوہ خدا دیدم
ہر چہ دیدم ابوالعلا دیدم	
نسبتِ بوالعلا رسد بخدا	نسبتش بہت عشقِ آلِ عبا
ای دلِ گم شدہ بیا و بیا	بندگانِ جناب سیدنا
ستی عشقِ مرتضیٰ دیدم	
بوالعلا بہت امیرِ عرش میر	بوالعلا بہت بی مثالِ نظمیر
صحبش بہت در اثرِ کسیر	در نگاہِ اسیر ابنِ امیر
قوتِ شاہِ ہل اتے دیدم	
بوالعلا بہت عکسِ رو بہی	بوالعلا بہت جانِ شینِ علی

حق بحسن ابوالعلاست جلے	بورایر الورا است انچه خفی
در رخ شاه بر ملا دیدم	
عشق او کافیت بهر نجات	عشق او خوشتر از همه طاعات گزاران بر درش در و روزهیات خاک درگاه سید استاد
از پی در و دل دوا دیدم	
مدتے ماو خاک دیر و حرم	گه کعبه گبه به بیت ضم تاز فیض ابوالعلا در دم یا فتم در خود انچه می خستم
خوشتن را خدا ندادیم	
ابوالعلاست ماه اوج علا	نور باشد ز فرق ستار هست آینه جمال خدا در جمال ابوالعلا مسجی
جلوه شاهد آنا دیدم	
ایضا محسن غزل خودم	
ز که رب است خلق ز خوان تو یا امیر	قدست لعل شهید نشان تو یا امیر پُر از طلا و تست زبان تو یا امیر شکر چکزد دهان تو یا امیر
شان محسن شکست بیان تو یا امیر	

قاصر بود بوضعت تو یاسید زمان	یا بدشانت آنکه کند گم همه نشان
بر آستانه توجیهین ساهتیهان	ای نزد بان طارم قدرت لیسان
بر تر بود ز عشق کان تو یا امیر	
مهر و مدهست ناصیه فرس با حضرت	حسن محمدیت در شان زطلعت
النوار ذات نجت خدا نور بت	آئینه جمال البیت صورت
شان خداست صورت و شان تو یا امیر	
منصور تا شنید ز لعل لب آنا	شور اما حق از دل و جوش ز دها
قرآن کلام تست تحقیق بهر	دام حدیث قدسی و الهام کبریا
هر آنچه بشنوم ز زبان تو یا امیر	
در طاق آبرو تو نماز و دعا کنند	در روی تو نظاره حسن خدا کنند
در حضرت تو عرض نمائشها کنند	اهل نظر همیشه بر و سجده کنند
جا یکله بنگر نشان تو یا امیر	
در دست حق پرست خشن ده ایم دست	از باوه محبت تو گشته ایم دست
سیحیالی تو ز هستی خود صادر پاکست	ایمان جان مال منج آنچه از من است
و الله دست جمله ازان تو یا امیر	



نامت گرفته حل بهات میکند	از قوت تو کشف کرامات میکند
این کار اول از همه طاعات میکند	بسیجی همیشه عرض تحیات میکند

از جان دل بروی روان قیامت

## ایضا مخمس غزل مخم

بر دریا کتی سجی آمدست	باهمه شوق و تن آمدست
جبهه فرسانا صیبا آمدست	بندهات یحیی شیدا آمدست

عاشق روستی تو مولی آمدست

کن نگاه و رم از بهر خدا	در بدرتا چند مانند این گدا
واربان از محنت و رنج و بلا	مفسد و عاجز فقیه و مینوا

در حضور ای شاه والا آمدست

بر جمال بوالعلا پر وانه	از شراب عشق هستانه
دل بتوبسته ز خود بیگانه	عاشق خود در قفس دیوانه

با چنین القاب و اسما آمدست

آسمان سنگدل چرخ تیزند	صدگره در کارها من فکند
ای امیر فی الکرم رحمت پند	رحم فرما کین گدای در دند

با چنین اشفتگیها آمدت	
ای امیر تبی نیاز دلنواز	ای مراباناز تو باشد نیاز
دستان چهر تو باشد دراز	جلوه فرما کین گدائی عشق باز
آرزو مند تو شاها آمدت	
عاشق دیوانه دل داده	باتوبسته وز همه آزاد د
بردست با صد ادب ستاده	از شوق این زیبا افتاده
کرده سر را در دست پیا آمدت	
ای شقایق دلست باشد نهان	تم با زنی گوی ای صحران
زار و بهار و نزار و ناتوان	بنده یحیی در دمنیر و جان
بر در تو ای سیجا آمدت	
مسد	
چون گیتی در کبر آباد ای صباروزی کنه	کن طوالت روضه دلاک شاه مجرب
بوالعلاء در نگاه حضرت خیر البشر	در ریاض حیدر گرار بار آور شر
وز من مجبور یا داری کن عرض سلام	
ساز با عجز و تناسل میام	

کامی شه ملک خودی سلطان اقلیم انا نور چشم خواجه احرار ابن بوالونا	جانشین مصطفی زبایب شیر خدا حاکم روز جزا و زینت ارض سما
در عظیم آباد دجیای تو زاری میکنند دور از درگاه پاکت بقصر ای میکنند	
بهر فصل یزدا نشستین چرخ قدم از برای مرضی ماه عرب میر عجم	از سرش بگذشت سیلاب غم فوج الم رحم کن بر حال زارش زره لطف لکم
دستگیر استگی ساز پا او نکست کن بر باز قید غم ای سید بالاوست	
آن تویی کاندزین آسمان انوار است آن تویی کز دور دستان یاد کردن است	آن تویی چرخ برین فرمانبر کار است آن تویی بر حال سکیان کرم کردار است
آن تویی کاندز لباس فقر شاهی میکنی آن تویی ظاهر خودشان ای میکنی	
آن تویی کز نور تو شمس و قمر برنوشند آن تویی ذی قدرت از فیض برنوشند	آن تویی کز مستی تو مستی حق ننوشند آن تویی از امر و مهربان تو ما بنوشند
آن تویی کز توبه و شایا سلطان سل	

آن توئی که ز دولت شد انتظام جزو گل		
آن توئی که فیض تو پیداشد در او خجالت	آن توئی که ز تست شاه انتظام کائنات	
آن توئی که ز هستی تو هستی باشا	آن توئی که ز نور تو بر قلب تابد نور ذات	
آن توئی که ز گردش چیمت قمار هم بخت		
در جمال تو مرانظاره حسن خدایت		
آن توئی که در طریق عالی تو هست طیر	سالکان این طریق را بود در طیر سیر	
اشی ناخوان تو شش کعبه در بهان دیر	هر چه می بینم محیط آن توئی که نشین غمیر	
آن توئی پاک از همه آفت نمودی سلسله		
پیشرو از جمله باشد هر و این قافله		
آن توئی که ز خوال احسان تو عالم فیضیا	چون نباشد کسیت بدت شاه من بوترا	
یافته حلاج از اینجا نه عشقت شراب	کین همه شوری فکنده اندرین از خراب	
الله الله کیستی و الله الله چستی		
الله الله چستی و الله الله کیستی		
آن توئی که ز پر تو لطف تو گردنار نور	آن توئی که ز تو ریاض دهر از رنگ غلور	
آن توئی که ز حضرت جد ترا دایم حضور	آن توئی که ز حق لقب شد ترا عبود	

<p>آن توئی بانشهها احسان تو بجهان آن توئی نور تو باشد از زمین تا آسمان</p>	
<p>وان منم که عهد طفلی عاشق نام تو ام وان منم که عهد پیری قید در دام تو ام</p>	<p>وان منم که عهد طفلی ست از جام تو ام وان منم که عهد پیری از احسان و انعام تو ام</p>
<p>آن منم کام بود دماستی تور و زوشت میکشتم از صده هجران تو صد تاب و تاب</p>	
<p>وان منم دامن پاک تو که رفیقم است چون کشیدم از شراب غیرت بسج خفا</p>	<p>خرقه هستی خود کردم به شقت تلوار و حدت تو آمده در روح من کرده قرا</p>
<p>وان منم که ز نشاء تو حیثیت اینستم باشد اندر هستی ذات تو فانی ایستم</p>	
<p>وان منم دادم بدشاه وجه اندر دست از می تو حید تو یکجمله داد و کرد دست</p>	<p>شاه وجه اندر دست من بدان تعجب است بیخبر بود ما را از سر بالادست</p>
<p>آن منم دیوانه تو خلق میگویی مرا خلق میگویی مرا دیوانه ات یا لوالعلا</p>	
<p>چشم حرمت بر شایم نظر کن ای کریم</p>	<p>رحم فرمایا کریم یا لطیف یا رحیم</p>

لطف تو باشد قدیم جو تو آمد عظیم	کیستم من خانه زادت از غلامان قدیم
بنده خود را مکن خوارا غنور ابن غیور از عظیم آباد ما را کن طلب اندر حضو	
آمدم بر در گیت استید و ارای بوالعلا سینه ام از دشت غم شد و گارای بوالعلا	باتن بخور و جان سوگواری بوالعلا حاجت ما را ز لطف خود بر آرا بوالعلا
مستمدم در دندم میوایم سید در غم و رنج و مصیبت مبتلایم سید	
ستیزی ز دوریت بیا گشتم العیاش در نگاه اهل عالم خوا گشتم العیاش	بسکه از دور و وقت زار گشتم العیاش بر دل ارباب دنیا بار گشتم العیاش
حالیاد حضرت خود کن مرثیاه طلب تا شوم آزاد ازین قید غم و رنج و تعب	
ای خوش آن قتی که پا از فرق سر کرده تنها حاضران روضه دلکش بنمانم و ایما	ایم اندر یارگاه تو بشوق و الحبا در تنیای تو غم تلوانی کنم صبح و صبا
ای خوش آن قتی که بر درگاه تو حاضر شوم روضه پاک ترا از جان دل ناظر شوم	

<p>حاکم یابو العلاء گردن شاد از زندگی تا بعم خود بجا آریم شرط بندگی</p>	<p>گر کنم بر خضه پاک تو سگ و گندگی وار ده جان دلم از قید چون و چندی</p>
	<p>زیستن هم در حضورت مرد هم در حضورت هر چه باشد در حضور تو شود آن نور نور</p>
<p>می غایم این بدست ختم شاه بردعا از بر آغاسی آل عبا گلگون قبا</p>	<p>یا الهی از بر آغاسی مصطفی و مرتضی هم بجا یو العلاء در بارگاه یو العلاء</p>
	<p>جان بخیایی خزینت چون برید زید فیش در پاشه کن ای خدا ذوالنور</p>
<h1>رباعیت</h1>	
<p>یاسیدنا ابو العلاء المدد عمریت که در سلسله تو قیدم</p>	<p>ای واقف اسرار خدا المدد ای سلسله دار این که المدد</p>
<h2>دو کلمه</h2>	
<p>قربان جمال ابو العلاء شو بخی خواهی که شود خاک تو کحل چشمان</p>	<p>خواهان وصال ابو العلاء شو بخی خاک ره آل ابو العلاء شو بخی</p>

## وله

دیند بر هوای نفس ستم اسیر	عذر م بپذیر یا امیر ابن اسیر
بر در گیت افتاده ام همچو فقیر	یا سیدنا ابو العلاء ستم گیر

## وله

از بسکه گرفتار مود و دوستم	تالان از خبث نفس همچو چرب
از حسن توجه تو یاسیدنا	من نیز بمقتصد حقیقی برسم

## وله

هر چند که ناکاره و ناچیز ترم	از دایره صلاح و تقوی بدم
لیکن تو کریم ابن کریم ای شاه	از تست مرا اسید هر گونه کرم

## وله

دارم من بنیسته سرو کار بتو	وابسته همه کار من زار بتو
ذات تو که هست منظر لعل غفور	خود را بسپرد این گهنگار بتو

## وله

ایب بانویش آشنای ما را	راهی بنا در پناه کن ما را
آسوده کشند اهل نظر خاکم	خاک در پاک بوالعلا کن ما را



## وله

از باده عشقِ اَبوالعلاستی است	در هستیِ او هستیِ این هستی است
من گفتم اندر چه شمارم بچمی	از نسبتِ عالیشانِ بردستی است

## وله

از عشقِ اَبوالعلا دلم چاک خوش	بودنِ بر شرفِ ده چون غنا خوش
هر لحظه نظاره رخ او میبکشد	از بهر علاجِ جان غنا خوش

## وله

ای طالبِ سالکِ عشقِ خدا	سطلوبِ تو هست اگر بقا بعد فنا
بی پریش و بیای چون بچمی	در سلسله اَبوالعلا بیایا

## وله

جز نمیزد اَبوالعلا دگر یار نمیت	با غیر سر و کارِ دل زار نمیت
چون جلوه گراست در دلم مهرش	بچمی اندیشه از شایان نمیت

## وله

از خود درستم اَبوالعلائی هستم	در خود بستم اَبوالعلائی هستم
با خود هستم اَبوالعلائی هستم	ببب خود بستم اَبوالعلائی هستم

## وله

ای راحت آغوش چیمبر مدی	دی روشنی چشم مضطرب
از بهر حبیب خاص خود وجه الله	بر بنده بقرار و مضطرب

## وله

دیدیم ز عیده تربت سیدنا	گشتیم قرین حضرت سیدنا
حاصل شده نعمت و عالم در دم	یکجی امن از زیارت سیدنا

## وله

آن کسیت که از غایت لقا و کرم	در حضرت بو العلاء ساند خرم
یک لحظه کند حدیث حال من را	گو یزدول خوشه چشم ترم

## وله

فرعیم و ابو العلاء بود اصل	باشد با اصل فرع را وصل
یکجی چون پارا و صلی	در ما و ابو العلاء کجا فصل

## وله

از بسکه خیال بو العلاء سیدم	در دیده مثال بو العلاء سیدم
قرآن دل خود نشوم چون سیم	گو نحو جمال بو العلاء سیدم

این شعرها در کتاب «تذکره شاعران» آمده است و در بعضی نسخه‌ها تغییراتی در آن‌ها شده است.

## وله

یک قطره شراب بوالعلاء کردم	فانخ از قید نیست دهم کردم
تا دست زدم برت پاکش بکیمی	بیعت جمعی کثیر بر دهم کردم

## وله

در رو ابو العلاء خدا را دیدم	در وجه الله مصطفی را دیدم
از نصب العین بر رخ وجه الله	بے پرده جمال بوالعلاء دیدم

## وله

از عشق ابو العلاء بوزند دلم	ایزد بولا آوشت آب گلم
دوریم بظاهر از جنابش بکیمی	لیکن از قرب معنوی مقصلم

## وله

اندر دل من ابو العلاء باشد	در منزل من ابو العلاء باشد
ترکیب غایبم از وی بکیمی هست	آب گل من ابو العلاء باشد

## وله

خاک من کوئی بوالعلاء باشد	چشم من کوئی بوالعلاء باشد
هر قوم بقبله گراید بکیمی	روئی من سو بوالعلاء باشد

## وله

میجی ز طریق عشق آگاه شویم	آفتاده اگر در ره آن شاه شویم
در محفل بوالعلاء اگر یابم بار	آگاه ز رازی مع الله شویم

## وله

مایم و ابوالعلاء سر و درش	چون خاک قتاده ایم در گزشت
در کوئی ابوالعلاء صبا گر گذری	از حال من ز رازی خبرش

## وله

آنکس که دشمن از عشق است آگاه	در کوچه توحید بود او را راه
طی منزل خویش مینمایم چون	نور رخ بوالعلاء بود وجه الله

## وله

بیچون چگونه ابوالعلاء را دیدم	بشبه و نمون ابوالعلاء دیدم
در عین ظهور ابوالعلاء هست عیان	در کنتز بطون ابوالعلاء را دیدم

## وله

از دوری بوالعلاء دل من خست	چشم است که شک قلم و دست
در یابا می میر ابوالعلاء میجی	میجی بفرق تو ز من محزونست

## وله

در وصف ابو العلام واثون	ز انداز حسن ثنائی او افزود
این چون چه گذار و شود	یکجی زانرو که شاه ماجیون

## وله

در حجر ابو العلام گراست دلم	جانی پیر و درویش گوارست دلم
امی میر ابو العلام خدار اویاب	دور از قدم تو بقیر است دلم

## وله

فرزند عیسی تر قضا را دیدم	نور سینه باغ مصطفی را دیدم
والله جمال کبریا را دیدم	یکجی اودول ابو العلام را دیدم

## وله

یکجی هر خدایا خوشی خوب است	بودن در شان کبریائی خوب است
گویم سخنی چو سیرائی خوب است	بردگر ابو العلام کدائی خوب است

## وله

دل عاشق زار و مبتلا خوب است	بر میر ابو العلام خد خوب است
ا خدا من نیاز و بندگی آید یکجی	بردگر پاک ابو العلام خوب است

## وله

در ذات ابو العلافان باشد	از هستی خویش رها باشد
مقصود ازین فنا چه باشد بخی	یعنی عین ابو العلافان باشد

## وله

من نظرشان کبریا بیستم	مستحج اوصاف خدای هستم
بخی از حقیقتم سزا ستفا	الله الله ابو العلافان هستم

## وله

در کوه ابو العلافان خجست	در روضه ابو العلافان خجست
زین هر دو اگر یک میسر نشود	سربود یک هم نهاد خجست

## وله

کار بست بزرگ کبریا کی کردن	بر عالم امر بادشاهی کردن
بخی منی این حوصله ام از به خجست	خوش بر درو العلافان کی کردن

## وله

در سلسله ابو العلافان بستیم	از قید تعلقات عالم بستیم
از جاه و جلال ما چه بچی	ما حاصل نحاصل ابو العلافان بستیم

## وله

از هر چه که هست بی نیازی خود	در عشق امیر جانگدازی خود
گویم تو پرستی از زمین بانهمین	باستید پاک عقباری حوت

## وله

خوش سلسله ابوالعلائی باشد	در بند کیش چه کبریا بی باشد
کتر نبوذ ز بادشائی سجی	گر بر در ابوالعلا گدائی باشد

## وله

ای سید المودی المدد	ای شان خدا المدد المدد
جز سویی تو و سویی که آرد بخی	ای قبله ما المدد المددی

## وله

در دیده خلق اقتدارم گردید	در چشم ملائک اعتبارم گردید
این جمله بمن از چه سبب میباید	در محفل ابوالعلا گدارم گردید

## وله

هر چیز که ما و را در اک بود	بید غدغه حاصل مرغ خاک بود
این جزئی و کلی اختیارات مرا	احسان جناب سدید پاک بود

## ولہ

دوری تو کند صبور تا کے	یچھی نالہ زینج دوری تا کے
دوری تا چند حصہ صبور تا کے	در محفل خود بار کرامت فرما

## ولہ

ابواب علوم و معرفت باز کنم	یچھی احسن از حقائق دراز کنم
برسینا ابو العلامہ ناز کنم	نمود بدلم ہر اس از برین قال و مقال

## ولہ

از عشق اثر نیست خبر نیست	در کوچہ عاشقان گز نیست ترا
جز ذات مقدس در گز نیست مرا	یاسینا سوی من انداز نظر

## ولہ

از سر کشی نفس گریزان باشم	یچھی از چہ غمگین پریشان باشم
از جوہر فلک چراہر اسان باشم	چون است معین یا دم ستینا

## ولہ

در دوری مہجوری اوزار خوب	در عشق ابو العلامہ گرفتاری خوب
یچھی زانڈیشا بیکاری خوب	آہی و فغانے بخیال ریش



## وله

خوای اگر از پنج تعب سودن	جام می عیش و خرمی پیوند
خوبست دلا ابو العباسی بودن	بردگره یو العلا جبین فرسودن

## وله

یا محمد یا علی یا ابو العباس	گوشه چشمی بسوی این گدا
ست یحییائے شما المدر بلا	وارمانید از بلا بهر خدا

## وله

نوشیدن باؤ محبت خوبست	پیوندن جام من و حد خوبست
گویم با تو سخن نصیحت خوبست	با میر ابو العلا عقیدت خوبست

## وله

هر چند دلا گوشه گزیری خوبست	از خلق جهان کناره گیری خوبست
گویم سخن آرشد پذیرد خوبست	بردگره یو العلا فقیه خوبست

## وله

حالی دگر از حالت سید دارم	بیگفتنی کیفیت سید دارم
یحییای ما یم نور شمع لاهوت	نوری بدل از نسبت سید دارم

## وله

یاران با چیزی از شما میجوئیم	آنرا از شما با تقاضا می خواهیم
گوئیم که چیست و راضی خواهیم	خاک ریپاک بوالعلاء میجوئیم

## وله

بر دست ابوالعلاء چو کردم بیت	عشتم محمود از شد راجد بت
المنته لله که اکنون یحیی	حالی داریم بزرگ منصور صفت

## وله

آنکس که دلا ابوالعلاء می گردید	آگاه ز اسرار خدائی گردید
بر درگاه ابوالعلاء فقیه را	یحیی بهتر ز بادشائی گردید

## وله

رو از هوش حرص و هوانا می	بسیار بر آتش بتافتیم
تا عاقبت از عنایت و جلاله	ستیز که از ابوالعلاء یافتیم

## وله

بحریت ابوالعلاء و بن قطره آن	مهریت ابوالعلاء و بن دُرّه آن
چون نسبت بوالعلاء بدول من	سیحی داریم ناز بر غره آن

## وله

یاسیدنا ابو العلاء شریف است	ما را ز مریش هزاران شرف است
عشق به ابو العلاء باشد بیوج	من ستیدم این نیت شاه خجست

## وله

یاسید پاکم کسوت شریف است	دل هست که تیر نسبتش را بدست
تکس که محمدی بود فهم کس	کین دلوله ام عشق شاه خجست

## وله

هر چند منم ضعیف و بی تابان	در مانده ام از جفا چرخ گردان
با این همه ستیم قوی دل بجای	داریم ابو العلاء معین در دو جهان

## وله

در دل هوس کمند دیر نبود	در خاطر ماهوائی سیر نبود
خوش میگردد در و نشو با بخی	تا نیمه ابو العلاء و خیر نبود

## وله

خوبست عشق ابو العلاء زندگیم	بر درگاه اعبادت و بندگیم
بخی سیرین بلند سازد در شر	بر عتبه عالیشان سنگ زندگیم

## وله

هر چیز که در ذات بنان بود بنان	در جلوه ابو العلاء عیان گشت
این سلسله ابو العلاء کی بجای	بی شبهه لاریب جوانیت جوا

## وله

خوبست دلا ابو العلاء بودن	از نسجه عشق سه درخت خواندن
دامن ز کدورت دوی افشانند	دروای توحید فوس را اذن

## وله

بر حال خرابی خواری بنگر	بر ناله و آه وزاری من بنگر
از بهر مبارک امی امیر این امیر	بیزاری و بقراری من بنگر

## وله

قریان تو ای سید عالمی مقم	باشد ذکر تو در دل و بر دهنم
اینست چه میم چه میم ز احباب	نام تو نمایند رشم بر کفتم

## وله

ما یم ابو العلاء کی بانست	داریم ز فیض ابو العلاء کیست
کیست این سلسله که مملکت	چندی کن اختیار ما صحبت

## وله

عرفان کلام همه جا مشهور است	آفاق بذر خیر من محمود است
و جبر این زور و شور گویم سحی	از نور ابو العلام بر نور است

## وله

محمود ابو العلام سحی است	محمود ابو العلام سحی است
چون هست ظهور ابو العلام سحی	مقصود ابو العلام سحی است

## وله

سحی غم نان خور چو دوان زبان	تا چند گشتی شور و فغان چو زبان
دل دار قوی و باش مردید	کافی بودت ابو العلام در دجهان

## وله

سحی هر چند ز دیار ان خوار است	در دیده نادیده ایشان خوار است
گویند بیارن ز زبان سحی	من هیچ غم ابو العلام بیار است

## وله

یاستید ناسفاش مارا کن	ازو الدین براسن ایما کن
کز نمش خاص تو کند بهر ورم	گوئی که نگاهی بسوی سحی کن

## وله

یا سید قبول شاعرم کن	مقبول بنامش گفتارم کن
خواهم صله بزرگ از حضرت تو	کر لطف عطا دولت دیدم

## وله

در شعر و سخن کیست نظیرم سخی	بالا رود از عرش صفیرم سخی
یام صلهها در عوض این ابیات	من شاعر و مداح امیرم سخی

## وله

بر اهل سخن مفترض اگر نامت	مشهور جهان کلامم نامت
دایم مساوات بجهان سخی	مداح امیر ابو العلام نامت

## وله

در شاعری و سخنوری بکتابم	در کشور نظم و محرمی رایم
همیشه ماکه بود و اکنون که بود	مداح امیر ابو العلام بکتابم

## وله

مایم حقیقت صفات و اسما	در هر نام ست نام من جلوه بنا
شادیم باین که خلق خواند ما را	دیوانه ابو العلام محمدی

## وله

هستم تبر و دانت بسیار	از فکر کثیر گشته ام زار و خست
از پادشاه ایم لایقه ای	یا سیدنا خدیجه ای

## وله

پایه ایام و خیالم مدد	در فکر و تصور محالم مدد
از پیر ابوالعلمای خالص	یا سیدنا شکست محالم مدد

## وله

یا سیدنا علایم خاص تو نعم	مست می خیزم خاص تو نعم
دار و اثری چو اسم اعظم نام	تا و اگر ذکر نام خاص تو نعم

## وله

یکجای بنجد آنچه ترا مقصودست	در سلسله ابوالعلماء موجودست
کن چو بد که با سلسله اش گیتی	پس بعد از ان عاقبت محمودست

## وله

در دی دایم که ناتوان جانست	در مان بیرون و در حاکم کانست
از لطف و کرم شربت پذیرد چنانست	یا سیدنا وصل تو در مانست

## وله

از خفیش ابو العلاء دلم بر تو	وز لطف حضور جان تن مسرور
در حضرت او حضور باطن دلم	هر چند بظاهر تن خاک دور

## وله

خود را بکند عشق سیدم	از سکر شراب عشق سیدم
بچی بر ذات خویش نازست مرا	کز روز ازل ابو العلاء سیدم

## وله

یک قطره زیاده اش چشیدن نتوان	زین دید جان کن دیدن نتوان
بچی در عشق ابو العلاء بی تا بم	بی دیدن او صبر گزیدن نتوان

## وله

من بنده و میر ابو العلاء ملام	من خادم و آن شاه بهی قائم
داریم بدل بهین تنه که جبین	بر خاک در فرار پاکش نسایم

## وله

قربان ابو العلاء دل جان سازم	جان چیست فدای شاه ایان سازم
جان دل ایان چه بود آییلی	من هستی محض خویش قرین سازم



## وله

ای سید پاک آل شاهِ لولاک	بیر و نست مقام تو ز فہم و ادراک
بحال تباہ آمدہ پیچے ابدت	از رحمت خود نو از بر دار زخا

## وله

یارب بہ محمد بنی الحسین	یارب غسلی فاتح بدر جنین
از عشق ابوالعلا دم گن پو	بہر خاتون پاک جہر سین

## وله

ای سید پاک نور چشم حید	وی غنیمت اولادِ رسولِ طہر
بر حال من از عین غنایت نگر	دارم نظر آنکہ نیفتم ز نظر

## وله

یارب بہ ابوالعلا جامِ بخشا	بر حال بدر پر اختلاطمِ بخشا
تصحیح خیالِ اصل فقیری باش	تصحیح خیالات و کمالمِ بخشا

## وله

باشد بہ ابوالعلا تعلق مارا	بطبع محبت و عشق مارا
پیچی شدہ در زمرہ پاکانِ حاصل	از نسبتِ ابوالعلا تفوق مارا

## وله

از مستی حاضر تو القلا منم	آزاد ز قید نیست و هست منم
در زمره بوالعلا بیان ایچی	از نسبت خالصش زبردست

## وله

یاسید غم و رنجم مجوس	بر حال تبا و خویش سازم افسوس
بر دار سربنده خود را از خاک	از غیر ره ساز و بخود گن مانوس

## وله

یاسید نا نظر بجام شرما	با عیش و طرب بدل ظالم فرما
بر در گه تو آمده ام سائل تو	از لطف و کرم روا سوال فرما

## وله

کس ناز بغر و مال دنیا سازد	کس فخر بزا در راه عقبی سازد
بیچی بغلا سبب جناب سید	نازش پیش خدا تعالی سازد

## وله

ای آنکه بهر رنگ نمودار توئی	کنج خفی و ستر بهر اسرار توئی
در ناطقه ام قوت گفتار توئی	بیشی و کمی اندک بسیار توئی

## ولہ

شاہنشاہ بنی مختار توئے	در شان سلی حیدر کرار توئی
مقصود دوم آدم توئی غیر توئی	در جلوہ مختلف نمودار توئی

## ولہ

در کوچه توحید سبک سینم	گاہی در کعبہ گاہ در دیر نم
دارم از نور پد العلماء و حدیجت	و الله کہ بے نظیر و لا غیر نم

## ولہ

ای آنکہ ترا در ہمہ جاے بنیم	در حسن تو انوار خداے بنیم
در غیش چو سیکم یا معانی	و الله یا سید ترا می بنیم

## ولہ

در دل تپش و بفتان آمد ام	عاجز از جور آسمان آمد ام
یا سید نابراستان آمد ام	بر در کہ توجہ کنان آمد ام

## ولہ

اینجاست شبیر العلامی سحی	اینجاست جمال کبریائی سحی
اینجاست ابد بندائی سحی	در پیش خضر خیمہ سائی سحی

## وله

اینهاست تماشا جمال رحمن	اینهاست تماشا حبیب یزدان
اینهاست نشان بنیانی یحیی	اینهاست شبیه پاکشاور جهان

## وله

اینهاست دلائل خیر و برکت	اینهاست شلر بنای وحدت
اینهاست ابوالعلا تجلی فرما	گاهی بحقیقت دگر صورت

## وله

اینهاست که کوثر عبادت باشد	اینهاست مقام ذکر و طاعت باشد
یحیی اینها عجب خلوت باشد	کاینجا درد و رجایم وحدت باشد

## وله

اینهاست که لذت نماز است اینجا	اینهاست که نازنی نیاز اینجا
اینهاست که سوز عشق و ساز است اینجا	اینهاست که محمود ایا زرت اینجا

## وله

اینهاست که ذکر خاص یحیی سازم	اینهاست که یاد حق تعالی سازم
اینهاست که با ابوالعلا می نامم	اینهاست که شاد و خوشتر سازم

## وله

اینجاست که صابری تو صطفویست	اینجاست که آینه حسن نبوت
اینجاست شبیه لولعلکاتبشیه	شکل نبوی تجلی مرصع نبوت

## وله

اینجاست چشمتو قلب با حاصل	اینجاست سر و قلب با حاصل
اینجاست فروغ طور و انوار خدا	اینجاست نور قلب با حاصل

## وله

اینجاست که از نور خدا سموت	اینجاست که زو خانه من پر نور
اینجاست که با ابو العلام سجلی	اینجاست که خاطر من از ان پر نور

## وله

این گوشک من مطلع انوار خدا	این گوشک من معدن سر خدا
این گوشک من از فیض جناب سید	لا ریب ولا منظر انظار خدا

## وله

این خلوت من مقام ذکر و یاد است	این خلوت من از ذکر خدا آباد است
این خلوت من از ذکر جناب سید	جانی فیض است و منزل اشاد است

## وله

این جامع مخصوص به طاعت	اینهاست مجرب و پخته ذکر و حدت
اینهاست که از آینه روی گسی	بیمبلی دایم طرفه لطیف حیرت

## وله

اینهاست نشاط دارم میخانه	اینهاست اینساط دارم بحی
اینهاست برکت از لغو فضول	بیش از بیش احتیاط دارم بحی

## وله

اینهاست که آثار سلف هست در	اینهاست که سود خلف هست در
اینهاست پی ابوالقلا مخصوص	انوار رخ شاه خف هست در

## وله

چار و چش و خادم اینها هستم	من بنده سید علی هستم
دایم نهان بجان شبیه شاه	قربان شبیه شاه می هستم

## وله

قربان شمار این مقام از جان	از جان برین مقام هستم قربان
یاسدینا توی مقیم اینجا	در اصل شمار تو بنام دعیان

## وله

فرزند نبی امیرت ارقوی	دل بند علی حیدر کرار توئی
قوم اندک فاش و حدت کز	یا مستینا بر مہ سہرا توئی

## وله

ہر کس از نیک عشق روز گفت	در سلک بیان گوہر و حدت گفت
یچائی تو نیز جنب الثانی شست	تا خاک درت ز نو کفر گان گفت

## وله

آہنا کہ غلامی در تو دارند	گنج تو حید و مخزن اسرارند
دیوانہ حسن احمد ستارند	مست از مے عشق حیدر گزارند

## وله

شاہان غلامی تو ممتاز شدیم	از شہرت عشق تو سرور از شدیم
راز دل خویش یکہ گفتہ با تو	تا صاحب شد و واقف از شدیم

## وله

در عشق عجبستی و حال ست مرا	پچیدہ بسر طرفہ خیال ست مرا
در عشق ابو العلافی ہم ہشتم	یچائی ز بردارن سوال ست مرا

## وله

در سیرین عاشقی پیموده	در زمره عاشقان خود جایم ده
یاسینا عاشق تو هست خود	معتوق توئی عشق خود آریم ده

## وله

شاه حسن جهان چه الهست	پیدا از تو کمال چه الهست
تشبیه و تشبیه گم	والله ثلث مثال چه الهست

## وله

جانان لیم از ذکر تو خاموش بیا	یاد تو ز خاطر من فراموش بیا
هر جا که رود ذکر تو یاستیدنا	یحمائی فقیر تو بجز گوش بیا

## وله

شاه نعمت تو کار روز و شب ما	وصف تو بود از دل هم بر لب ما
لفظی حرفی گن قبول از ره لطف	از شعر و سخن همین بود مطلب ما

## وله

کی هر کس ازین طریق آگاه بود	نه شغل و نه کسب اندرین راه بود
گویم مخفی مختصر است اینجا	در سلسله ام مجرد الله بود



## وله

در سلسله ام نسبت توحید بود	این سلسله یک از تهم تقصید بود
اینجا نه ریاضت و نه کسب شغل	الله بود وقت نظر مید بود

## وله

از نزد خدا بهر سلا آمده ام	در عشق نموده فرق پا آمده ام
یکی خواهم یافت مقصود مرا	در بارگاه ابوالعلا آمده ام

## وله

یکی بود این حجره زین بركات	باشد دو طرت در دود از بهر خجالت
از لاکه ز غلوت اِلا الله	کی ساعت ساز ذکر نفی و اثبات

## وله

ای نور محمد و ظهور احمد	ذات تو بود منظر آیات محمد
بر دعوی بنده قل هو الله گواه	یا سید قالیب لست الکفر

## وله

آنی که قرار بقیراران زشت	تسکین دل امیدواران زشت
از تیر جگر خراش گردون چرخم	چون هر چه ریش و انگار آن زشت

م  
این سلسله از تهم تقصید بود  
در سلسله ام نسبت توحید بود  
اینجا نه ریاضت و نه کسب شغل  
الله بود وقت نظر مید بود  
از نزد خدا بهر سلا آمده ام  
در عشق نموده فرق پا آمده ام  
یکی خواهم یافت مقصود مرا  
در بارگاه ابوالعلا آمده ام  
یکی بود این حجره زین بركات  
باشد دو طرت در دود از بهر خجالت  
از لاکه ز غلوت اِلا الله  
کی ساعت ساز ذکر نفی و اثبات  
ای نور محمد و ظهور احمد  
ذات تو بود منظر آیات محمد  
بر دعوی بنده قل هو الله گواه  
یا سید قالیب لست الکفر  
آنی که قرار بقیراران زشت  
تسکین دل امیدواران زشت  
چون هر چه ریش و انگار آن زشت

## وله

قومی شاہانم پستم گوید	جمعی از خود رسیدهستم گوید
آزوده ز اقوال عزیزان شوم	خلق انجمنه بعلم خلق هستم گوید

## وله

یاسینا ابوالعلائی آمد	بردگره تو بجزرگه ای آمد
یحییٰ ترانامه کارے لیکن	بر گلرخ تو غنل سرائی آمد

## وله

گر در سفرم یاد تو کا ستم	ور در حضرم یاد تو کام
اند طلب تو کو بوسه میگردم	جز تو نبودم ادو مقصود دیگر

## وله

با حال تباه بردت آمده ام	باروے سیاه بردت آمده ام
بر بارگناه من خیشا مولا	با بارگناه بردت آمده ام

## وله

ای ابن رسول عربی المدد	فرزند حسین بن علی المدد
ای سیر ابوالعلا خدارا دریاب	ای سید و والی دوتای المدد

## وله

فرزندِ امام که بلا المدد	دل بندِ جنابِ مرتضیٰ المدد
جامی بمن از لطف کرامت فرما	ای مستی اتی انا المدد

## وله

ای حضرت میر ابو العلاء تو سلام	ز اندوختی و غمی و حمله امام
اینهر سلام آمده ام بدور تو	امید علیک ست مگر دان نام

## وله

یاسیدنا ابو العلاء بر تو سلام	از این دیو پاک کبریا بر تو سلام
از حضرت شاه انبیا بر تو سلام	وز بنده یحیا گدا بر تو سلام

## وله

آمد بسلامت امیر ابن امیر	یحیا حقیر و درد مند و لگیر
گر از لب لعل خود جویش بدهی	بایلی فردوس شود گرم و خفیر

## وله

یاسید ناگنا بکار آمده است	بر در گد تو امیدوار آمده است
کن شاد دل حزن غم آلود	یحیا فقیر سوگوار آمده است

## وله

یاسید نایبده مسکین آید	با جان حزین و قلب غمگین آید
اگر شاد دل حزینش از رحمت بجز	بچیا علیل حسرت آگین آید

## وله

یاسید نابراستان آید ایم	با جمله ابوالعلمایان آید ایم
از لطف نگاه بگو ما همه کن	با عجز و نیاز از دوان جان آید ایم

## وله

یاسید ناگنا هنگام کر می	از بسکه ذلیل و خوار دلام کر می
از طعن سان اهل صورت اکنون	گر دید دل و سینه فگار کر می

## وله

ای یاد تو روزه و نماز م باشد	با تو هر لحظه صد نیاز م باشد
در وصل تو طر فیه لذت و خطا دام	در بجز تو این سوز و گداز م باشد

## وله

دبیر گناه غرق تیجه آمده	نالان از غم چو بقی سحیحی آمده
جمعیت حمت تو خشد لشکین	کز درد گنه بفرق سحیحی آمده

## وله

امشب بر سر شت یاسین	بی پرده نارخ و عردسانه بیا
مشتاق بر آستان تو آمدم	سویم بگر از نگه مهر و عطا

## وله

ای ماه که غورث ضیاء ز تو	دی شاه که سلطنت گدایان ز تو
بچیا گرفتار به پندار خودی	ای سید حق نما خدا یافت ز تو

## وله

بیار دو یافت شفا یافت ز تو	شاهی محتاج و بینوا یافت ز تو
بچی که ز قید دو جهان آزاد است	اندر خودی خویش خدا یاک ز تو

## وله

یک جرعه زمیانه اسرار بده	نور بن از مطلع انوار بده
یاسینا یوسف مصر و حد	در کوچه تو حیدم را بار بده

## وله

ای قال صحیح و اسم اعظم مدد	نور اُمی و ستر آدم مدد
بهر جعفر و مصحف و علم تو حید	سویم نظر بکمال زارم مدد

## وله

یاسینا بحال زانیم	ای جلوہ خاص کرو گام
آمد بدرت بندہ بگریختہ ات	ای خواجہ بیاض نظر انم

## وله

نحت جگرم علیل وزارت شہا	یکھی از پنج سو گوارست شہا
ای در لب لعل تو شفا داد خدا	صحت طلب از تو این وزارت شہا

## وله

یاسینا بنور چشم صحت	از لطف ده و مرا بدہ بیت
جز حضرت تور و بکہ آردی	زان رو کہ ز تور و اشودم

## وله

فرزندم اشفا کر امت کردی	راحت بین از لطف عنایت کردی
قریان چنین فضل عطایت بولا	کز صحت او شفا و طبیعت کردی

## وله

آمد بدرت عاجز و سکن سخی	بصبر و بقیرا و تمکین سخی
ہر چند بود لائق نظرین سخی	از دست امید و اتحسین سخی

## وله

بی پرده ناهمالی سیدنا	ده جامه وصال یاسینا
فرزند رسول کبریائی لاریب	یچکه باشد بلال یاسیدنا

## وله

این رباعیات برقی بلید	گنجیت که کس میست نشنید
در فهم اگر نیاید آزرده شو	یچی استر میان پیر و مرید

# ممت الرابعا

## مقطعات

منکه دادم سیدی دیوانه ات خود با	زین قب با شمر او قوم غر و افتخار
گرچه فی الواقع نیم دیوانه ات یا بوا	زانکه شیدائی تو مقبول ست پیش کوکبا
من سچم رویم ندارم مایه علم و عمل	تا بچشم خلق با غشم مردم داند اقتدا
وضع من از وضع انباز مانده دیگرست	کیستم من مرد درند و عاشق دیوانه و
نه خبر دارم نه وضع و نه طرز ام آهی	سیکنم شا به در عاشقی لیل و بهار

بعضی از ارباب طبع برین زنند  
 خویش را دیوانه شید که میدانی دروغ  
 این سخن زان قوم ظاهرین چو گوئیم  
 این سخن اندر حقیقت سوخته مار اقام  
 عرض من این سخن را چو بینش باچیز  
 که ز سخنها نشنا بود مرا هرگز ملال  
 هست شما آئینه ام از صیقل اهل صفا  
 از بر آینه صافی دم حق مر تضرع  
 از سر من است بردارید دیگر از کرم  
 ما و کار ما سپرد منتهی نزدان کنید  
 بعد ازین بهر خدا سر در گیران افکند  
 این غار و روزگار ز مکر میسازند و بس  
 نیست کس گاه از احوال کس غیر خدا  
 از خدا ترسیدی حق ناپسندگانی  
 جیت این تشیع ملعون و جیت این بد ملا

کای تو مرد بهوشیاری با جنون از حق  
 این دوغ بی فروغ تو نسازم اعتبار  
 اشک خونین نغمه از دیده خود زار  
 نشتر اندو کرده در گرج جانم گزار  
 با هر عجز و تناد نیاز و انکار  
 نایم بر قلب صافات از جانب کس هیچ  
 کی نشیند زین سخنها بر دم گرد و غبار  
 هم حق چار یار و از بر آینه است چاه  
 پند و اندرز نم نغمه ای که کنون رنیا  
 سازد آنچه هست بهر بهرین پروردگار  
 روز و شب بشید بر احوال غم و غبار  
 هست فعل غویا ناخوب گوید آشکار  
 طعنه نازیبا و تشنیع است امر ناگوار  
 از خدا ترسیدی ای نامنصفان هوی  
 کور باشد چشمها بسویک نیاید در شمار



جبه و لوق شما باشد سزاوار شما  
 صیقل و زنگار عشق آمد ملامت و ستان  
 وقت آن آمد که چشم حق پندی گزشت  
 وقت آن آمد که گوش حق شنو گزشتند  
 ان هم کاند در عشق و کلا بوالعلا  
 با خیال بوالعلا از کس نسیا هم جن  
 از جناب بوالعلا گرد و احاجات ما  
 دارم استغراق تام اندر شهود بوالعلا  
 سیدی بر در گیت دیوانه تو آمده  
 کی رود از گفته این قوم از جام جنون  
 هر که از خود بخیر دارد خبر از جزو کل  
 عشق تو شوری بگذازد روح را خست  
 عشق تو ازاد کرد از قید کثر تمام را  
 بر درت هستم که اشدان که آد گیم  
 بر دیتی که دوا باشد بر آغوش تن

منکله یاران خر قمر خود را نمودم تا تار  
 مشرب رند بعد رغبت نمودم اختیار  
 جز بهیچ خورده بینی نیست اندر کار  
 آنکه هستند از اولی الابصار اهل اعتبار  
 مال جان خویش را قربان نمودیم و شما  
 گر باغ دهر خوش آید خزان با نوبهار  
 هم بدینا هم تعقیبی بحساب و بشمار  
 این همه کثرت نمائی ما ندارم اعتبار  
 با همه عجز و تننا و نیازا سید و ار  
 عروۃ الوثقیای عشق تو گرفتار استوار  
 هست مجنون تو نزد اهل عرفان و شایان  
 عشق بر آورد از جان دل بچمی دما  
 ساخته روح مجر و فارغ از ده بند ترا  
 هستم امر و از غلاما اعلام نامدار  
 بس کن آیهی که خاموشی بود بگوشتار

<p>رحم کن برین خداوند بحق بخشن          بوالعلاء در مجمع خاصان تو باشد عزیز</p>	<p>هم بر آچار یار و هم بجایه پشت و پا          حاجت بچی بجایه بوالعلاء یارب برآ</p>
---	---

### قطعه دیگر

<p>آمد از شهر روح پرور تو          آن دلی الهی که حاضر هست          آن دلی الهی که سمن دارد          آن دلی الهی که می باشد          ما و او از فقیری در تو          گشته ایم از گداسی در تو          از غبار مزار تو داریم          از ملاقات راحت آیتش          یافتیم از تقاضای جان بخش          یاد کیفیت حضور آمد          سیکم دور از حضور سمن تو          گشت دور از حضور پر نور تو</p>	<p>آن دلی الله خدا آگاه          بر درت یا امیر سالک ماه          از حضورت بگوئی و شدر راه          بعد از خلاص حاضر درگاه          سیدی یافتیم عزت و جاه          در جهان شاه بلکه شاهنشاه          بر سر خوشین شهبانه کلاه          قلب من یافت لذت دلخواه          آنچه میخواستم خداست گواه          بمن بحضور سالک شاه          روز شب ناله و فغان و آه          جان من تیره قلبان سیاه</p>
--	---

دور از آستانه دارم  
 هستم ای شاه در عظیم آباد  
 چکنم ریخت بال و پر از غم  
 صدمه دوری تو چون کوه  
 بخت او یآوری نمود که هست  
 با همه غم و گریه و زاری  
 نام پاک شفیق میارم  
 بر در پاکت آسمین کبیر  
 الغیاث ای منیث آمده ام  
 استان مبارکست مرا  
 کای پیمانی ابوالکلائی تو  
 صلح مع خوایت بیند  
 گرنه این دید دایمی باشد  
 دارم ز کربلا مارا  
 منصف کند صبح سیرنگی

بر لب خویش شور و ادیلا  
 دور از شهر تو بسد اکراه  
 ماورنج و صیبت جانگاه  
 من جز وضیعت مسرکاه  
 روز و شب در حضور تو ای ماه  
 میکنم عرض و خیال  
 گرچه هستم غرق بحر گناه  
 برساند بزدیم و تبا  
 بر دورت مستغیث و اغوثاه  
 از همه ریخ و درد بجائے پناه  
 گفتن نعت تست شام و چاه  
 در حال تو حسن وجه الله  
 هست مولا غنیتم که گاه  
 برسان در حصار الا الله  
 تا کی ماوین سپید و سیاه

بوالعلاء ابن مرتضیٰ بغداد

سوی یحیائی خویش ساز نگاه

### قطعه دیگر

رسید این خبر و شاد گشتی  
علی بعد اداد اسم شریفش  
ز انوار هدایتی هادی مسعود  
بجایی که باشند ارباب معنی  
صفاتی که دارند انسان کامل  
ز اسرار فیضان شاه ولایت  
اگر چه غم ببل مرع خوانی  
پی طوف درگاه شاهی نموده  
چه شاهی که شان عالم پیشتر  
شیر بوالعلاء شاه تعلیم هستی  
ولایت فوت امامت ریش  
گرامات او هست همزگار عجاز  
حیث و محبوب خاص الهی

که شاه مکرم اخینا المعظم  
محمّد مکرم معظم مصفح  
تجلی کند روش حق و مادم  
در ان جمع باشد جمله مقدم  
بود در وجود شریفش مسلم  
دش محرم و با شد و مادم  
بوصف حیالش زیانت اکرم  
درین راه ذیقعد عزم مصمم  
که میکند از نیاز و ادب غم  
شیر بوالعلاء خواجه هر دو علم  
بمیراث از سید ولد آدم  
ولیتی چو او از دیده خدایم  
بود شوق و عشق معشوق خودم

مکرّم همه اولیایند لا ریب  
 بود در پناه خانه کُنت کُنْزاً  
 انا الحق ز لعل لبش یافتستی  
 بود ذات آن لعل کان سیادت  
 منم واله و جان تبارش ز طفله  
 بود و درازان بارگاه مقدّس  
 سخن مختصر میکنم کان برادر  
 مرا نیز با خویشتن میسر باید  
 چسان زین نوید مبارک نگردد  
 برین مژده گر جانفشانم روات  
 ز فطر بشاشت نداریم یارا  
 کنون بوالعلا میکنم عرض با تو  
 چو در بارگاه تو ایم از سر  
 بخوانیم این شعر و لچب جامی  
 جگر تشنگانیم از ره رسیده

به پیش خدا بوالعلا هست کرم  
 ز اسرار اجبت آن شاه محرم  
 میجا کند مرده را زنده از دم  
 بذات نبی و علی عین و با هم  
 ولایش بجایم نشست محکم  
 دو چشم من حسرت آلوده پریم  
 چو دار دسر طوف تبر مکرّم  
 شام با ستر ازین مژده توام  
 دل کلفت آگین من شاو خرم  
 ازین مژده بالید بر خویش جانم  
 که طول سخن اندرین خبر سازم  
 که بهر عسّه و بنی مکرّم  
 تفضل علینا علینا ترحم  
 که گفت ست در نعت جبر طالم  
 ترحم علینا جماع ترحم

## مناجات

خدا یا بحق رسول کریم	بنی الورا نشاف روز بیم
به بشر و آمنه یا خدا	بجو او آدم آب و آم ما
بحق علی حیدر نادر	امیر عرب صاحب الفقار
خدا یا پے مادر اولیا	که او آمده بضعه مصطفیٰ
بحق حسن نور عین رسول	جگر بند حیدر سرور قبول
بحق حسین شه کر بلا	که او آمده ختم آل عبا
بحق امام چهارم علی	که هست آدم الهیت بنی
بحق محمد که با تهر بود	بهر امر مختار و قادر بود
بجحف که صادق خطاب مد	جگر گوشه بو تراب آمد
بهیسی کاظم امام همام	بر خوش زیحی اصله و سلام
بشاه خراسان علی رضا	شه اولیا سرور او صیا
بحق محمد تقی نقی	بحق علی نقی نقی
خدا یا بحق حسن عسکری	بهدی که باشد ز چشم خفی
بحق همه الهیت رسول	با ولاد و احفاد زوج قبول

بشیخین عثمان علی نامدار  
 بازواج حضرت رسالت مآب  
 بدیگر نبات رسول خدا  
 خدایا بحق همه انبیاء  
 بکبر و بیان تقدس مآب  
 خصوصاً بجبرئیل روح الامین  
 خدایا یا بعر از بیت الحرام  
 خدایا بشهر مدینه متسام  
 ببعد اد پاک و نجف کربلا  
 بشهری که نام اکبر آباد است  
 خدایا بر شش پرین جا تو  
 بانفلاک دالوار خورشید ماه  
 بتوریت و انجیل و وعظ زبور  
 بحق صحائف که نازل شدند  
 بآن دایه مصطفی شاه دین

که زمین چار یارست دین اوقا  
 که باشد ثنا شان بام الکتاب  
 که فرض است تعظیم ایشان با  
 همه اولیا و همه اصغیا  
 که نبود از ایشان حساب  
 که آورد از حق کلام مسبین  
 به بیت المقدس بدار السلام  
 مقام محمد علیه السلام  
 باجمیر و دلکش نجارا ما  
 دل جاغ از یاد او شاد است  
 بکرسی که باشد برو پا تو  
 که دارند هر یک بسو تو راه  
 بقران کلام خدا جمله نور  
 بی نافعان و جبه کامل شدند  
 که نامش حلیمه بود باین

بعباس و حمزه بیاب عسلی  
 باصحابی انصار شاه رسل  
 بحق کسانی که وقت و غما  
 ز قوم مخالف غزا ساختند  
 بحق شهیدان راه خدا  
 بعباس ابن عسلی ولی  
 به اکبر به اصغر به قاسم حسن  
 خدایا بحق بلال سببه  
 بحق اویس عسلی رامرید  
 خدایا بشفیق جانداگان  
 خدایا بنوش زمان و زمین  
 خدایا بحق شهید بوالعسلا  
 خدایا بحق شهید نقشبند  
 بشاه شرف آفتابیا  
 خدایا به انوار جیلانیان

ابیطالب جان ثار سینه  
 که من جزو ایشانم ایشان چو گل  
 مگرفتند و امان شیر خدا  
 بمحب علی رایت افزاختند  
 که بودند با سید کر ملا  
 علما و رفیع حسین علی  
 به جرم عاشق خاسم پنجتن  
 به قنبر غلام عسلی ولی  
 که گردید در جنگ صفین شهید  
 که در راه عشق تو داد و جان  
 که از نده فرمود دین بشین  
 که سحلی برویت از جان فدا  
 بحق معین خواجه دلپسند  
 بشیخ مظفر شه نامدار  
 به رفان و اسرار جیلانیان



الهی یاران که در نقش بند  
 خدایا بسوز دل چشتیان  
 بشیخ شهاب بادشابع شان  
 بمنصورت شرایبانا  
 به عبدالله قطب ارض سما  
 تاج الملک تاج اهل صفا  
 بشه عبدالجبار فولاد ما  
 بحق اسیر ستم تمام  
 بجعفر به افضل بصوفی علا  
 بلیک مریدان مولانا  
 بفرهاد و برهان بن ستین  
 بهشت حسن باعلی شاه ما  
 ببرکات و هم پورا و بوالحسین  
 بهیحیی علی شاه مظفر ولی  
 بجدم که نام احمد الله هست

بکلی قنوجیش راسا خند  
 بحویت خاص فردوسیان  
 بشاه مدار و به اتباع شان  
 که می یابد از وک و لم فیضها  
 بنور الله و به فیض الله  
 بنور الله نور ارض و سما  
 بمیراکرم الدین شهبان خدا  
 بمس از دوست کاید محمد بنام  
 بسید محمد بخواجه و فدا  
 که دارند بابو الملک رازها  
 به اسد الله و شمع پاک دین  
 بشاه رضا سید پارسا  
 بشاه قمر سید الشائین  
 باشرف علی حسین علی  
 بعبد الصمد از می عشق مست

به عبد الله و جد جدم شریف  
 به یحیی و مظفر شه با صفا  
 به یحیی ائو دل نجو احسن  
 بوجه الله والد و پیر ما  
 بشمس الضحی و بیدر الدجی  
 به ام و جدات و عات ما  
 بدگر بزرگان مادر پدر  
 بنذر محمد که در کاپور به  
 اویستی خاص علی ولی  
 به استاد های من خاکسار  
 خصوصاً جناب محمد سید  
 بهمدی و مادی بشاه علیم  
 بآل حسن هم بفرحت حسن  
 بسجاد و قاسم شه اهل راز  
 بشیخ زمانه غلام حسین

باجد و من آل شاه نجف  
 به اطهر و انبائے آن با خدا  
 کز دیا فتم این همه زینب زین  
 بسید مبارک شه حق نما  
 به لطف الله و قدرت الله ما  
 که با شند با بطنه مصطفی  
 کز ایشان شدم انخدا بهر دور  
 مزارش و ده جلوه نور طوره  
 مرا هست بادی عقیدت ولی  
 که در علم از ایشان شدم استوار  
 که احسان او هست بر من مزید  
 بسید تجمل حسین کریم به  
 بنجدوم ما بنده پنجهستن  
 که این هر دور بود با توینا  
 که از اولیا بود پیر و بین

که شش در دست تخلص ثبت	بجی امین احمد پاک ذات
که با بواغلا و لرد از جان دلا	بساتی غلام شش که بلا
مر اهرتر از جان و جانان بود	بشاهی که ناش میا جان بود
بجمله مریدان و اصحاب من	به اقران و اخوان اجاب من
بود بر قدش خلعت عشق رشت	بهیدی که فرزند لبند است
نقلی ده این پریشان بود	بیاری که تا مشرف خان بود
بچیمای دیوانه بواغلا	بهیمای دیوانه بواغلا
بهیمای دیوانه ملی نهر	بهیمای از پیشتن بنهر
بچیمای مست شرابا	بهیمای غلام شش بواغلا
مرا خاک کن در ریش انجدا	مرا عشق ده باشه بواغلا
دل از کثرت سنج و غم خار	ز سنگ جودت دلم پاره گشت
مرا واران از همه غم و هم	خدایا بنجامه از منیر غم
امان بخش از طبقه دایه	مرا ساز از فرقه ناجیه
تو عفو گناهم کین از عطا	نیاید اگر چه ز من جز خطا
مگر رحمت از تهر افزون تر	گناهم ز حد گریه بیرون تر

مرالذات دین احمد بخش  
 شسته بوالعکس کن دین بنی  
 جمال پلوار ایمان نسای  
 مرار هیری کن زهر گرسه  
 دلم از هوا حد پاک کن  
 شد از ظلت کفر تیره جهان  
 ز بس گشت از وید با حق خفی  
 ترجم حلینا بفضل عظیم  
 کسانی که ریزند از دیده آب  
 الهی خشک و اخیان شان  
 ترقی بده جمع صوفیه را  
 همه عاشقان تو انداد و دو  
 شود هر طوطی حلقه ذکر تو  
 بعشقت شود و جذب ذوق سبح  
 الهی عطا ساز این قوم را

حلاوت ذشیع محمد بخش  
 ز فیضش دلم ساز پریا علی  
 برویم در معرفت کُشا  
 زهر گرسه کن مرار هیری  
 مراد ره عشق خود خاک کن  
 ازین ظلمت زود یارب رهان  
 ز چشم کن نور حق محقق  
 تفضل علینا بلطف جسیم  
 بنهائے آل رسالت مآب  
 درود و ثنا باد بر جان شان  
 که این قوم هستند پاک از ریا  
 ترقی این طائفه ساز زود  
 نمایند ذکر پراز ستر تو  
 بنام تو سازند قربان شمع  
 تسلی و جمیع از ما سوا

نگه دار از چشم اهل حسد	و دامم به ایشان رسانی درد
تَفَضَّلْ عَلَيَّ عِرْقَ الْمُؤْمِنِينَ	فراغت عطا کن به اهل یقین
خدا یا با سلام شد صنعها	بده قوت و شوکت اسلام
کجا هست مهدی امام زمان	که از شکر کفرم بخش امان
خدا یا بجا محمد بنی	بشان علی شاه مردان ولی
کتاب دول من در معرفت	بده جائے در کشور معرفت
مراست کن از می عاشقی	که گردیم از خود خدایا تپه
سهم و دستداری علی ولی	سجده عاشق زار آل نبی
مرا لذت عشق سید بخش	خدا یا به آل محمد بخش
مرا در ره بوالعلا خاک ساز	هین عرض داریم با صد نیاز
ز توحید پر شور فرما و لم	کن در وحدت جا باب و گم
مرا بخش آگاهی زان مقام	که بجزت سازیم با تو کلام
نه کنجایش صوت باشد دران	فقط هستی محض باشد دران
نه بنیم غمیر تو در دو جهان	به بینم ترا یا الهی عیان
بخود آشنا کن مرا آنقدر	که از خود نیابیم اصلا اثر

زند جوش در معنی جان ما	مئی ناب تو حیدر ائی انا
بهینیم در حسن ائی انا	عیان جلوه ذاتی بوالعلا
مرا از منی بوالعلاست کن	بری از غم نیت و هست کن
مرا کار با بوالعلا هست کس	نخاتم ده از هر هوا و هوس
کفم اختتام این مناجات را	بنام شہ نامور بوالعلا
علی سیدی الف الف سلام	کفم بر سلام اختتام کلام

## شجره

### شجره نسبی

الہ محبوب تو مصطفیٰ	محبوب محبوب تو مرتضیٰ
محبوب محبوب محبوب تو	حسین علی خاص مطلوب تو
بآن آدم اہلبیت رسول	کہ او هست ہمنام زوج قبول
چہ عبد اللہ باہر با خدا	بسیّد محمد شہ حق منّا
بہنام ابن خلیل حسین	بعبد اللہ شاہ بازی بین
بسیّد علی امیر کبیر	بسیّد محمد شہ بی نظیر
بہ عبد اللہ نیز شہر قین	بسیّد محمد بسیّد حسین

بیت حسن نور خاص الہ	بیت کہ نامش بود باو شاہ
بیکلانے وسید مجتہ	بیت شرف مرد راو خدا
بیت اغزو یہ اشرف امیر	بیت نظام و علی گیسر
بیت عدا شرف الحاج ما	مجمود سردار سرتاج ما
بیت تقی شاہ کرمان مقام	بہ باسط عید الملک نیک نام
بسر دار دین میر عبد اللہ	بان بوالوفا باد بر و سلام
بنور بنی و علی بوالعلا	تجلی خاص شہ کر بلا
بیت محمد ملقب بدوست	بفرہاد کو مست توحید ہوت
بہرمان دین کو بود حق ما	برکن جہان عشق عشق شاہ
بہرکات دو چہ اللہ پیر ما	مرا خاک کن در رہ بوالعلا
نہ نیم عجز بوالعلا پیچ شے	سلوک مرا کن برین دید طے
نذارم سوال از تو جز بوالعلا	بحق جان بوالعلا کن عطا
خدا یا ز تو هست مطلوب ما	کہ محبوب خود ساز محبوب ما
مناجات یحییٰ تو فرما قبول	بجاہ بنے و علی و بتول

شجرہ بیت

<p>خدا یا بحق بنی رحیم          بحق علی شاه دلدل سوار          بحق حسین علی دلی          بحق محمد چهارم امام</p>	<p>که خود خلق او را تو خواندی عظمی          امیر عرب صاحب فقر          بحق علی حسین علی          که دین نبی یافت از وی نظام</p>
نسبت صدیقیه	
<p>بحق ابوبکر یا رب بنی          سلمان که در اہلبیتش صاحب          بقا سم که ابن محمد بود</p>	<p>امام بحق یا رب بنی          منوہ جناب رسالت آب          بدین محمد مجتہد بود</p>
معج العجین یلتقیان	
<p>بیمضرتہ اسدق الصائین          ز صدیق حیدر بود نسبتش          بمست شراب خودی با نیزید          بآن بندہ خاص حق بود کن          بہ نوا القاسم خواجہ گرگان وطن</p>	<p>کزویافتہ رونق اسلام دین          بود خاص نزد خدا حقش          نہ پیرست چون او نہ چون او          کہ حق گفت با او نہ تو گو نہ من          کہ خلوت میداشت در انجمن</p>



بنوشت زمان بوعلی و سَلِ	یوسف اویسی خاصِ بنی
بشاهی که در نجد دان داشت	درین سلسله سید و مقتدا
بعارف محمود خاصانِ حق	که بزند ز اهل ولایت سبق
خواجه محمد شهبے نظیر	خواجه کلال آن امیر کبیر
برخیل این سلسله نقشبند	که حق را پسندید خوش سپند
بعقوب چرخ شاد لیا	خواجه عبید الله احرار ما
بعد الحق و خواجه حیائے ما	بعد الله قطب والائے ما
بمولا و طحائے من بو العلام	که نازد بر اجداد او خود قضا
بسیّد که نامش محمد بدست	بفرما و کو حلوّه خاصِ بهوت
بیران دین و برکن جهان	که عشقش بود نام در عاشقان
ببرکات آن خواجه پارسا	بوجه الله والد و پیر ما
معصوم ذاتی مبارک حسین	بریحیی که داو بدل شور ویز
عطا کن مرا عشق با بو العلام	حبیب تو و شریف اولیا
بود بو العلام شمع بزم رسول	سر و سر در جمیع اهل قبول
ز نور علی حسین و حسن	شده نور افشان درین لجن

بنوا جبرئیل نبی خاص داشت  
 بود ذات او در و رار الوه  
 خدا یا مرا عشق آن شاه ده  
 کنم زندگه در تناسل او  
 منم بر درت طالب بوالعلا  
 ندایم و دیگر خدایا مهوس  
 خدایا بقضل و باحسان تو  
 نمائی مرا طلعت بوالعلا  
 بوجه الله سید پاکباز  
 مرا قرب بابو العلا کن نصیب  
 نباشد بجز بوالعلا و گیرش  
 بود بوالعلا جان ایمان او  
 اسید از تو داریم ای رب ما  
 کنم بعد ازین اختتام کلام

<sup>شست</sup>  
 علم بر سر عرش و کرسی فرا  
 منزه زاد را که ما و شما  
 بدل نور سے از فیض آناه ده  
 دهم جان شیرین بسود او  
 مرا کن عطا بوالعلا ای خدا  
 که بابو العلا کار من است پس  
 که جان و دلم باد قربان تو  
 که مایم بر بوالعلا مستلا  
 که دارم تو خاص راز و نیاز  
 که بخیای تو هست سکن غیب  
 بود بوالعلا ناصر و یاورش  
 دل و جان بچمی است قربان  
 که کن مستجاب التماس مرا  
 که بابو العلا کار من والسلام

توسل و استشفاع به پیران عظام

# سلسلہ عالیہ ابوالعلائیہ نفعنا اللہ بركاتہم

بنور العلما سید مقتدا	مولائے من ابوالعلما خدا
تاج العلما زید اسلامین	بفیض العلما نبی مرسلین
باجدشہ ملک عرفان راز	بنور اللہ سید پاکباز
بیر اکرم الدین قطب زمان	بنولادان خواجہ خواجگان
بنعم امام زمان وزمین	ہر اسد اللہ اہل حق و یقین
کرامات ادا آشکار و علی مست	بقطبی کہ نامش حسن بکست
بان شمس دین ماہ اوج علا	بسید رضا شاہ ملک رضا
بمنظر حسین ولے خدا	بحق حسن دوست حق نما
بود حجتہ اللہ سبہ خلف	بسید قمر ماہ اوج شرف
بسید مبارک حسین ولی	بوجہ اللہ نور ذات بنے
بود ہر دور انبیت و فیضها	بمہدی و ماوی کہ از ابوالعلما
بمہدی جگر بند نرس زند ما	بیچیاے دیوانہ ابوالعلما
مراست فرما زائے آنا	کہ از نسبت عالی ابوالعلما

# طلب حاجت توسل بزرگانِ نبوی صلی اللہ علیہ وسلم

ای خدا از برائے وجہ اللہ	والدین فقیر نامہ سیاه
از پے مادر من و عمت	وز پے عصمتِ ہمہ جدات
از برائے جنابِ لطف اللہ	عمِ مرحوم بدرہ درگاہ
وز پے قدرت اللہ شیدا	بود کانِ شاہِ عمِ اوسطا
از پے احمد اللہ حق بین	جدّ این خاکِ رے تکمین
از برائے ہدایت اللہ شاہ	کہ ز دل میکشید دایم آہ
بہر شمس الضحیٰ و بدر و جہ	کین دو بودند آفتابِ ہر
از پے جدّ من عباد اللہ	ہم بہ آلِ حسین حق آگاہ
بطیفیل جنابِ عبد اللہ	عمِ مرحوم جدّ این گمراہ
بہر عبد الصمد شہ حق بین	ہم پے شاہِ خواجہ شرف الیہ
بطیفیل و وسیلہ مقصود	کہ بودندش در آتشِ شہود
ہم پے شاہِ خواجہ عبد رشید	کہ شد اندر رضا و موت شہید
از پی آفتابِ دین یحییٰ	جد و الا و الدینِ مس

بطفیل جنابِ نظرِ حق	بود در حُسنِ ذاتِ مستغرق
بهر ظاهرِ نظامِ هر و اهلِ هر	بهر سیدِ ناطقِ هر و نظر
بهر تریحِ امام و غوثِ زمان	بهر خواجهِ حسینِ قطبِ جهان
وزیرِ خواجهِ یوسف و مهدی	کین دو بودند اویسی و بنوی
وزیرِ خواجهِ بهیک و ابراهیم	که با کرده راهِ حق تقسیم
از پئے بندِ گے خواجهِ نظام	که و رانارِ نول بود مقام
پی اُستادِ هایِ ذی علم	که از ایشان شد علم اعلم
بطفیل اقا رب سیکه	پی مہدے نور دیدہ ما
کین ہمہ بندگانِ خاصِ تواند	بندگانِ پُر اختصاصِ تواند
گن عطا عشقِ ابو العلاء بدلم	عشقِ او گن خمیرِ آب و گلم
من نباشم ابو العلاء باشد	دل و جانم برو فدایا باشد
غیر ازین نیست مطلبِ عجبی	ایمجا حاجتم روا فرما

مشتنویا

در عرض سلام

سلام علیک ای شہِ ابو العلاء	سلام علیک ای حبیبِ خدا
-----------------------------	------------------------

سلام علیک ای امام هدی  
 سلام علیک اسرور رسول  
 جمال کمال شرف لاف  
 سلام علیک ای وصی علی  
 سلام علیک ای جمال حسن  
 سلام علیک ای امیر  
 سلام علیک ای شهنشاه هند  
 سلام علیک ای شرف خوش صفا  
 سلام علیک ای خیر و علیم  
 خیر و علیمی با سر حق  
 کریم و رحیمی با حال ما  
 سلام علیک ای امیر  
 خدایا بسویم نظریا امیر  
 اگر نیکم و گردم یا امیر  
 روم از در تو کجا رسید

سلام علیک آفتاب انا  
 سرور رسول ابتهاج بتول  
 تجلی خاص شرف کربلا  
 سلام علیک ای امین فی  
 بحق و اراث و نایب پنجتن  
 نه تنها عجم خرم نیز هم  
 سلام خدا بر تو ای ماه هند  
 بود ذات تو در نق کاینات  
 سمیع و بصیر و کریم و رحیم  
 سمیع و بصیر یا بنظر حق  
 توئی منظر کمال مصطفی  
 در پاک تو هست جنت نظیر  
 منم در غم و رخ و محنت امیر  
 بسک سگان تو هستم امیر  
 چون بود در جامر اسیر

پنی عاشقان خوشتر از جنت است	پنی عاشقان خوشتر از جنت است
منم کمترین از غلامان تو	منم کمترین از غلامان تو
چنین خوار تا چند باشم شها	چنین خوار تا چند باشم شها
بهرس تو در اکبر باد آه	بهرس تو در اکبر باد آه
ازین غم دل جان من شد خیرین	ازین غم دل جان من شد خیرین
بود استان غم من دراز	بود استان غم من دراز
چو در حضرت تو رسیدن نشد	چو در حضرت تو رسیدن نشد
بنحانه خود ز ذکر ت شها	بنحانه خود ز ذکر ت شها
بحق بنی عسلی و بتول	بحق بنی عسلی و بتول
بحق معین خواجه دو جهان	بحق معین خواجه دو جهان
بحال من خسته یحیی نظر	بحال من خسته یحیی نظر
سلامت کنم سیدی صبح و شام	سلامت کنم سیدی صبح و شام
سلامی علیکم علمیکم سلام	سلامی علیکم علمیکم سلام

ایضاً مثنوی دیگر در عرض سلام

السلام ای امیر ابن امیر	سید بے نظیر عرش سیر
-------------------------	---------------------

السلام ای ولی عشق پسند  
 السلام ای صبی شاه نجف  
 ای جگر گوشه رسول بین  
 ای تویی نور عین ماه عرب  
 ای بحق جانشین شاه شهید  
 سیدی خلق تست خلق حسن  
 پر تو طلعت رسول الله  
 نوگل باغ احمد مختار  
 ای جگر بند خواجیه احسان  
 بو العلاء ابن بو الوفا مددی  
 بر درت آدم بمعجز و نیاز  
 آدم بر در تو گریه کسان  
 کمترین سگان تو هستم  
 روز و شب ماؤ ذکر تو شاه  
 ستم ای شاه ابن وجه الله

مستیت شود در جهان افکند  
 و تفضلی را تویی وصی خلعت  
 نایب مصطفی و محی الدین  
 عین عین تو هست باقی رب  
 مثل تو کس ندید کس نشنید  
 نیست کس را ورین مجال سخن  
 سید و شاه نور مهر و ماه  
 سر و بستان حیدر کرار  
 منظر عشق حامل سرار  
 مددی ستر مصطفی مددی  
 رحم کن رحم اے غریبی از  
 ده ز تیر جفا بخرخ امان  
 زله بردار خوان تو هستم  
 ذکر تو هست و فکر تو شاه  
 خاص و مقبول بنده درگاه



مستحق عطائے تو هستم  
 آرزو بند دیدن رویت  
 کعبه و قبله ام بود کویت  
 از پی مصطفی و شیر خدا  
 از برائے دو گوشواره عرش  
 از پی رضای عباد الله  
 از پی خواجہ معین الدین  
 چه معین آفتاب ہندستان  
 از پی والدین رنجور  
 تا کجا عرض حال خود سازم  
 این شب غم خورانه نت  
 این شب غم ستینا  
 لیلۃ القدر این شب بخداست  
 طرفہ سوز و گداز می دارم  
 محراب محراباں تعال

در جهان از برائے تو هستم  
 از ازل تر دماغ از پویت  
 هست محراب طاعت ابرویت  
 جسم کن بر من فقیہ گدا  
 سیر مارسان ہمیشہ فروش  
 مددی سازاے حبیب الہ  
 رحم کن رحم بر من مسکین  
 ذات آداب و تاب ہندستان  
 سیکس از قلب من نرود  
 کہ تو خود واقفی زہر رازم  
 لطف فرما کہ خانہ خانہ نکست  
 کہ بہر ماہ سے کنم آن را  
 چون گداز گاہ تو بخانہ ماست  
 طہرہ ناز و نیاز میدارم  
 خانہ بندہ ساز عرش مثال

<p>             جلوہ فرمائی حجابانہ              ہاں چشم پایہ و خوراپہین              کن قبول این نیاز من مولا              سیکم ختم بر صلوٰۃ و سلام              بر تو باد اسلام خاص خدا              سیدی سنی السلام علیک              کن منور تمام کاشانہ              خود تماشائے خویش شاہ بہین              شعر و سوز و گداز من مولا              این کلام ای امام ابن نام              از زبان محبت سیدی              اِنْ قُلْتُ لَدَيْكَ ثُمَّ لَدَيْكَ           </p>	<p>             جلوہ فرمائی حجابانہ              ہاں چشم پایہ و خوراپہین              کن قبول این نیاز من مولا              سیکم ختم بر صلوٰۃ و سلام              بر تو باد اسلام خاص خدا              سیدی سنی السلام علیک              کن منور تمام کاشانہ              خود تماشائے خویش شاہ بہین              شعر و سوز و گداز من مولا              این کلام ای امام ابن نام              از زبان محبت سیدی              اِنْ قُلْتُ لَدَيْكَ ثُمَّ لَدَيْكَ           </p>
--	--

### ایضاً شبنوی در عرض سلام

<p>             اے در دریا کے شاہ ہل قتی              نوز عین نور شمع شش جہات              جانشین مصطفیٰ و مر تضا              ہستی بیکیت و بیچون نازق              نثار تو عید کبر کبریا              اے ولی ابن ولی بن ولی              چیت تیکھے محو سراپائی تو              چیت سحلی خاک خاک راہ تو              الصلوٰۃ والسلام ای بوالعلا              السلام ای جلو گاہ حسن ذات              دلبر شاہ نجف شیر خدا              کنز مخفی سر و حد راز حق              دلنواز قایل اتے انا              راحت جان حسین ابن علی              بردر تو آمدہ سچپائے تو              چیت سحلی بندہ در گاہ تو           </p>	<p>             اے در دریا کے شاہ ہل قتی              نوز عین نور شمع شش جہات              جانشین مصطفیٰ و مر تضا              ہستی بیکیت و بیچون نازق              نثار تو عید کبر کبریا              اے ولی ابن ولی بن ولی              چیت تیکھے محو سراپائی تو              چیت سحلی خاک خاک راہ تو              الصلوٰۃ والسلام ای بوالعلا              السلام ای جلو گاہ حسن ذات              دلبر شاہ نجف شیر خدا              کنز مخفی سر و حد راز حق              دلنواز قایل اتے انا              راحت جان حسین ابن علی              بردر تو آمدہ سچپائے تو              چیت سحلی بندہ در گاہ تو           </p>
---	---

<p>چیت یحییٰ نبیل شوریس          رحم کن بر حال زارم یا امیر          عاشقم دیوانه ام ستانه ام          عرس اشبای جانی است          بان بیا چشم من خود را بین          کن منور خانه مار اتمسام          هست وجه الله اشب بیدار          هست وجه الله بهان سپر          تا کجا طول سخن سازم کنون          می فرستم بر تو ای مولا سلام          الصلوة والسلام والثناء</p>	<p>چیت یحییٰ عاشق ربی بان          یا امیر فادام از پا دست گیر          بر حال پاک تو پروانه ام          بردرت استاده ام پیوسته          خویش را بین گداز مولا بین          ای امام ابن امام ابن امام          آنکارا از درود دیوارها          کن بسوی او گهی سویم نظر          گرچه سیدارم ز بس چمن چمن          ده جواب این غلام خسته کام          از زبان مصطفی و مفضل</p>
<p>ایضاً مثنوی در عرض سلام</p>	
<p>السلام ای ستر قول مصطفی          السلام های مالک ملک کرم          کامیاب ز لعل تو آمد سحر</p>	<p>السلام ای معنی اتی آنا          السلام ای موج دریای قدم          السلام ای سستی قال صحیح</p>

السلام ای دلنواز مر تفضا  
 اسی دُورِ دِیاسے وحدتِ السَّلام  
 اسی محبتِ اہلِ توحیدِ السلام  
 شاہِ بازِ اوجِ مستیِ السلام  
 السلام ای رازِ اللہِ احد  
 واقفِ اسرارِ قرآنِ السلام  
 بوالعلا شائستہ ملکِ خودی  
 اسمِ اعظمِ بہت نامِ بوالعلا  
 بوالعلا اسی بادشاہِ فروغِ ہند  
 اسی کہ وجہِ افتخارِ دیدمِ بیکمان  
 بر درِ تو آدم یا بوالعلا  
 کیست من درویشِ مستمند  
 رحمِ فرما اسی پناہِ خشکان  
 کیست جز تو تا کند غمخوارِ ایم  
 حاجتِ مستندان کن روا

آشکارا از تو نازِ مر تفضا  
 وی ہارِ باغِ کثرتِ السلام  
 شہسوارِ ملکِ تضرعِ السلام  
 سکرِ اہلِ عشقِ مستیِ السلام  
 السلام اے سترِ اللہِ القہد  
 سترِ عرفانِ نورِ ایمانِ السلام  
 بوالعلا آئینہٴ حسنِ نبی  
 مستیِ وحدتِ حجامِ بوالعلا  
 مستیِ تو در جہانِ شوری مکن  
 در جہالتِ آشکارا و عیان  
 رحمِ کن ہر حالِ زراہِ این گدا  
 جو چرخِ وونِ زیا مارا کند  
 بر سرِ کینِ ستِ باہنِ آسمان  
 کیست جز تو تا کند دلدارِ ایم  
 اسی امیرِ با وفا سے فی العطا

هست اشب عرس قح در خانه ام  
 نذر تو سوز و گداز آورده ام  
 در حضور تو نیاز آورده ام  
 کن قبول و جلوه فرمای نه قاب  
 در جلال خویش وجه الله نما  
 میرسم در بارگاهت غنقریب  
 آیم اندر حضرتت یا بوالعلا  
 گاه کریم گاه خندم در حضور  
 بقرار هیائے خود سازم بیان  
 هر چه دارم آرزو و دعا  
 تا نگاه و لطیف تو کارم کند  
 بعد از آن ما وفقی که بر دت  
 این پسر که فضل خود کردی عطا  
 لطف فرمایم با و عسر در از  
 چون شود حاصل با دستن تمیز

روشن از نورت بود کاشانه ام  
 با همه شوق دراز آورده ام  
 پیش تو ای دلنواز آورده ام  
 بندگان خویش اگر کجایاب  
 محو کن اندر لقائے خود مرا  
 گر رسانی میکند شاه نصیب  
 جان دل پراز تنزائے لقا  
 گریه من نیز باشد از سرور  
 و لغو کار پیائے خود سازم عیا  
 یک بیک سازم بیان یا بوالعلا  
 وار هم از رنج و کلفت تا ابد  
 همچو سحیحی گوشت گیری بردت  
 شاد فرمودی دل خندیده را  
 همچو من دیوانه شویش بساز  
 گردد اندر خیم حق بنیان عزیز

در حضور تو رسد از فرق سر	با همه شوق و تمنا چون پدر
یک برادر دارم آشنایان	از لطیف و از علی نامش عیان
بر در پاکت گداسه میکند	الله الله بادشائی میکند
از منی عشق تو مستانه بود	همچو کجی بر تو دیوانه بود
میکند جاری طریق پاک را	پاک سباز و ز فیض خاک را
ای سیما هست بخور و ناز	ده شفایش حاجت یحیی آبر
ناطقه را بندیسانم کنون	گرچه دل پیر از زود از جنون
میکم ختم این سخن را بر سلام	السلام ای ثواب العلام الکلام

### ایضا مثنوی در عرض سلام

ایسلام ای امیر نام آور	نور ذات علی تنبیه
اتحی بحسب ذات رسول	ای کجیل انا عی حق کجول
السلام ای وکلا تو فرض است	وی ولایت بذمه ام فرض است
السلام ای محبت و محبوبه	طالب خویش گشته سطلوبی
مایه ناز هستی مطلق	سخن اینست حق که ذات حق
السلام ای جمال تو مرآت	که کند اندر و تجلای ذات

در حضور تو رسد از فرق سر  
یک برادر دارم آشنایان  
بر در پاکت گداسه میکند  
از منی عشق تو مستانه بود  
میکند جاری طریق پاک را  
ای سیما هست بخور و ناز  
ناطقه را بندیسانم کنون  
میکم ختم این سخن را بر سلام

السلام ای حسین بحسن حسین  
 ای معین شکسته احوالان  
 رحم کن رحم بر من سکین  
 نفم اندر هوا و حرص اسیر  
 من غلام تو ام تر جسم کن  
 ای قضا ام ترست امری ساز  
 شب عرس تو بهت ای مولا  
 نذر تو مان جان دایا غم  
 بی نیازانیا ز من بپذیر  
 جلوه فرما بکفش خانه خاص  
 بگر بیتبهری میچھے  
 بگر حال زار میچھے را  
 از پی بوالعلاء بیان بردی  
 او فدا دم ز پاسے دستم گیر  
 بکه دارم درین زمان کلفت

ای منور بنور تو تسمین  
 پرور پاکت آدم نالان  
 ای محب و عاشق مضمحلان  
 نیست اندر دعاے من تاثیر  
 بلب لعل خود تسلیم کن  
 خاطر مرا بطف خود بخواز  
 بقدر است دل بسینه و ما  
 هر چه با شده میان این گام  
 بوالعلاء سوز و ساز من بیند  
 که بود ز اید تو دل رفاص  
 بشنوا ه و زاری میچھی  
 بگر اضطه ای میچھی را  
 بدی شاه انس و جان  
 دست گیر ای امیر عشق سیر  
 بکه دارم مصیبت و محنت

<p>             ده مر ازین غنا غنا شاد              جز تو مایه دگر نیدارم              از پی جده خود رسول الله              رحم کن اے امیر عالیشان              پی اولاد خویش کن موم              پی وجه الله علی الشان              النیات النیات بیمارم              خوار و جمیعتم شده بر باد              من جنبزتو دگر نیدارم              از میاتش سرور بار بخش              السلام ای اعیسرش مقام           </p>	<p>             وار دین زمین همه بلا شاد              جز تو شاهی دگر نیدارم              رحم کن رحم سید ذیحجه              از پی جده خود شمر دان              پی اجداد خویش کن موم              از پی بادشاه هندستان              المدد المدد زیس زارم              گشته ام بکه در عظیم آباد              المدد المدد مددگارم              عسر پور و ظهور بار بخش              میکنم ختم این سلام و کلام           </p>
<p>             تجلی احد نشان محمد              سلام ای دلنواز ناز سلطان              ز رازی مع الله تو آگاه           </p>	<p>             سلام ای بوالعلا محبوب احمد              سلام ای ناز محبوبانه حق              سلام ای قائل رانی انما الله           </p>



سلام ای نوگل گلزار توحید  
 سلام ای سر و بستان سالت  
 سر و خاطر شاه ولایت  
 سلام ای نور ذات و مطلق  
 سلام ای بوالعلا فرزند حیدر  
 سلام ای آب رنگ باغ سلام  
 سلام ای بوالعلا سلطان پیشان  
 سلام ای آفتاب چرخ هستی  
 سلام ای شعله طور تجلی  
 سلام ای عشق موع واصل تو عشق  
 سلام ای نور وجه الله نور  
 سلام ای بوالعلا نور مبارک  
 سلام ای بوالعلا فرزند خوا  
 سلام ای منظر ایزد تما سله  
 سلام ای مهدی برین ز تو ادیت

ز جام مرتضی شکر توحید  
 گل گلزار توحید امامت  
 ظهور جلوه خاص امامت  
 در نایاب دریائے انام حق  
 گل نورسته باغ پیمبر  
 ز درگاه تو یکس نیست کام  
 جیب مصطفی محبوب یزدان  
 بلند سخنش هر بالا و پستی  
 سلام ای جان عاشق راتلی  
 سلام ای عشق واصل تو عشق  
 زوجه الله نمی یابم حضورت  
 بود شانت قائل و تبارک  
 ز رعشقت من بخشیدیش  
 سلام ای شعله طور تجلی  
 سلام ای مادی من ز تو ادیت

سلام ای بادشاهِ جَن اَوْنان  
 سلام ای بقیرارانِ راقرای  
 سلام ای چاره سازِ اعلیایان  
 سلام ای گلخِ غنچه دمانم  
 بود در دستِ پاکتِ اختتام  
 ببطیفِ خویش آسانِ مشکلم کن  
 غریبیم عاجزم در مانده هستم  
 ندارم جز درت و را لایمانی  
 ز هر سود و غم و دردم گرفتار  
 اگر در حضرتت کردم خطائی  
 گنهگاریم گنهگارم گنهگار  
 شفیعِ المذنبینا تو به پذیر  
 بود این شب شبِ غمِ غمِ قمو  
 میسلا و شاهِ انبیا هست  
 بحقِ جدِ خود بر من بخش

سلام ای مایه مورو و توسلیان  
 بلکه روح صاحبِ اختیاری  
 سلام ای عیسی در دِلِ جان  
 بنامِ خویش گو یا کن ز بانم  
 بتوب سپرد این دجله کارم  
 شهادتِ غ ازین سودا دلم کن  
 هم از دنیا هم از دین رانده ام  
 من و یک جان و آشتو چانی  
 فلک با ما بود سرگرم بکار  
 شهادتِ مردم بر اسیدِ عطائی  
 تو مولا شان خاصِ انعام غفار  
 مران از درگاهِ خود زار و دلگیر  
 کرم کن جلوه آرا هم منبر ما  
 شهادتِ ماهِ سرورِ ادب است  
 نظر فرما بحالِ زاری می

نیاز من پذیرا از کرم کن  
 شهاگرد عظیم آباد هستم  
 و سله از دست انبای زمانه  
 ازین آشوب ده مارا رهایی  
 برائے شاه وجه الله پیسیرم  
 منم دیوانه ات مشهور عالم  
 بکن دیوانه خود فی الحقیقت  
 با سه حقیقت آشناساز  
 بره شمع و دین غشا شاتم  
 میاغبان آنکه جان بایست مولا  
 ز فضل خویش فرزندم که داد  
 دو اسم آن سرور نور عین  
 ترقی حیات و علم و عرفان  
 کند تا برورت پاکت فقیری  
 شہادت چند سازم عرض احوال

بیا و خانه ام رشک ارم کن  
 بذکریاد تو دشا و هستم  
 منم شیر ملاست را نشانه  
 کیم تا بنزد پاکت گدا سئ  
 ز پا افتاده هستم دست گیرم  
 منم ستانہ ات مشهور عالم  
 مرا کن ست صربای محبت  
 برانوار طریقت دیدہ و سار  
 بره در عشق خود طول حیاتم  
 شفا یش و بکن نرم دل ما  
 بروی من در شادی کشادی  
 محمد میدی و ہم فضل سنین  
 ده اورا اسے امیر تقی نشان  
 ز فضل خویش فرما ویری  
 کہ باشندیش تو غلام هر حال

<p>علاج درد بیم کن سیما سلام الله اعداد الرمال حضوراً تا قیامت تا قیامت زیجیائی ضعیف در دست سلام از سلام بر سلام</p>	<p>رمان از همه رنج و بلا على روح النبى وكل آل بروح بوالعلاء رب سلامت باب بوالعلاء لان زخیر برین مصرع کنم ختم کلام</p>
<p>ایضاً مشنوی در عرض سلام</p>	
<p>السلام ای امیر ابن اسیر السلام ای گل ریاض نبی السلام ای بهار باغ حسین السلام ای گل حدیقه عشق السلام ای در تو کعبه ما السلام از لب تو قال صحیح السلام ای انا حدیث لب الله الله ابوالعلاء الله تا بگفت اصل تو آمد</p>	<p>سید و بادشاه عرش سیر سرو و نوخیز بلغم تضرع افضل الخلق سید الکونین عاشقان را تو سلیقه عشق استان تو قبله العرفا شد عیان همچو معجزات مسج هست تو حیدر ای طریقت نیست کس را بکنه ذاتت وحدت ذات جوش هستی زد</p>

دامن مصطفیٰ و شیر خدا	بر شد سایگستر است شها
دل عاشق ز یاد تو پر نور	ای عشق تو عاشقان سرور
ز استان تو دور و دورم	در دلم غم علیل و رنجورم
وارمان از غم و بلا و عشا	بر در خویش کن طلب مارا
کن سرم سنگ استان خویش	خوار گشتیم در زمانه خویش
ساز هر عقده که دارم حل	عسر مارا بپس ساز بدل
بجنب کن زد دنیا و عقبی	می تو حیدر و چشان مارا
کیش من عاشقی بوجد تو	مذهب من بود محبت تو
کز بلندای بعش سایم سر	خاک درگاه تو شدن خوشتر
دل من ز خیمه نشانه تو	سر من ام خاک استان تو
جلوه من را بنحانه یحیی	شبدر عرس تو هست ای مولا
بنده خاص سر فکنده تو	چیت یحیی غلام و بنده تو
از حضور تو دور و دورم	چیت یحیی علیل و رنجوری
بخش عشاق را تسلیها	بی حجابانه کن تخلیهها
عشق سوز و گداز من مولا	کن پذیرا نیاز من مولا

انچه در بارگاه تو آرم  
 پرور آورده ایم مهدی را  
 هست چشم و چراغ من مهدی  
 هست روح و روان من مهدی  
 نام ما را بلند کن از دس  
 عشق خود کن باو عطا شاه  
 ده به وارث حسین <sup>ابن الحنفی</sup> امولا  
 نطق کن بسوئے احوالا  
 بیکه از گردش فلک گروید  
 یک نگاه تو کانف و دافیت  
 هست الفت سگ دت شاه  
 تا کجا عرض حال خود سازم  
 تو که خود واقفی ز سوز درون  
 عرض سحیامی خود پذیر ساز  
 ختم این نشوئے کنذیحی

کن پذیر از راه طفت و کرم  
 عمر و اقبال ده باو مولا  
 گل نوخیز باغ من مهدی  
 هست نام و نشان من مهدی  
 بخت من از عیند کن از دس  
 بر در خویش کن گدا شاه  
 انچه دارد بدل بت شاه  
 هست وارث غلام تو مولا  
 مبتلائے غم که گاه ندید  
 یک نگاه تو داف و کافیت  
 رحم بر حال زار او ساز  
 شرح پنج و لال خود سازم  
 شاد کن شاد خاطر مخر و ن  
 بنده خویش را بطفت نواز  
 بر صلوٰة و سلام اسے مولا

این شعر از کلام مولانا  
 ابوالحسن علی دهلوی  
 است که در کتاب  
 "مناقب امیر المومنین  
 علیه السلام" آمده است

السلام ای حبیب خاص خدا	است از جام عشق و سکر آنا
السلام ای امیر ساز نگاه	از پی مصطفی رسول الله
ایضا مشغولی عرض سلام می بنام تاریخی شورش عاشق کج حجب	
تقاضای وقت حال وقتاً فوقتاً در آن زیادت هم کرد شد	
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	
السلام ای بوالعلا ای بوالعلا	السلام ای حق نما ای حق نما
السلام ای نور چشم مصطفی	السلام ای جان جان مرتضی
السلام ای قبله قدوسیان	السلام ای تکیه گاهت لامکان
السلام ای نور حیدر السلام	السلام از جمله بهر سلام
السلام ای آفتاب اولیا	السلام ای قدوه اهل صفا
السلام ای فخر آل خواجهگان	السلام ای فیضیای توجیهان
السلام ای پیشوای مائتوی	السلام ای مقتدای مائتوی
السلام ای قیله دنیا و دین	السلام ای کعبه اهل یقین
السلام ای حاکم امر قصا	السلام ای مالک هر دو سر
السلام ای ذکر تو سکین من	السلام ای اقتدایت دین من

این کتاب در کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
تهران موجود است  
شماره ثبت کتاب  
۱۳۰۴/۱۰۰/۱۰۰/۱۰۰  
تاریخ ثبت کتاب  
۱۳۰۴/۱۰/۱۰/۱۰

السلام ای عذرخواه مالتوی  
 ای محیط رحمت حق السلام  
 ای شہ دینا و دینم السلام  
 السلام اس مقتدا ای سلسلہ  
 السلام ای روح جبریلے تویی  
 السلام ای خوی تو خوی نبی  
 السلام ای روکتور روح حسین  
 رونق دین محمد السلام  
 السلام ای راحت جان رسول  
 السلام ای شرع اکبر السلام  
 پیرو شرع محمد السلام  
 السلام ای نعم دوران تویی  
 السلام ای رکن بین مصطفیٰ  
 السلام ای قطب دیران السلام  
 سردار باب عرفان السلام

السلام ابا و شاہ مالتوی  
 ای حبیب حق مطلق السلام  
 رہبر ملک یقینم السلام  
 السلام ای پیشوا سلسلہ  
 السلام ای ستر تنزیلے تویی  
 السلام ای بوی تو بوئی نبی  
 السلام ای موی تو موی حسین  
 مطرح انظار سرمد السلام  
 جلوہ حسن علی زوج بتول  
 السلام ای نور انور السلام  
 واقف اسرار اسماء السلام  
 السلام ای شیخ اندر جان تویی  
 السلام ای نایب خیر الورا  
 زیب بخش بزم پاکان السلام  
 شمع جمع حق شناسان السلام



السلام ای نورِ رحمن السلام	السلام ای خاصِ نیرِ دان السلام
السلام ای رهنمائے خاصِ عالم	السلام ای سیدِ عالمی مقام
السلام ای مظهرِ انوارِ حق	السلام ای واقفِ اسرارِ حق
السلام ای نورِ ایمان السلام	زبدۂ اربابِ ایتقان السلام
السلام ای خود شناختن خود نما	السلام ای روئے توروی خدا
ای کلامِ حق کلامت السلام	وحیِ جبریلے پیامت السلام
آفتابِ اتما بر تو سلام	نورِ شاہِ ہل اتے بر تو سلام
السلام ای حشرِ عالی مقام	السلام ای شافعِ یومِ القیام
السلام ای مرتضیٰ را نورِ عین	مناقبِ خاصِ نبیِ المشرقین
السلام ای عیسیٰ بچارہ گان	السلام ای خضرِ آوارگان
السلام ای موسیٰ عمرانِ من	السلام ای ذکرِ من قرآنِ من
السلام ای دینِ من ایمانِ من	السلام ای دردِ من درمانِ من
ای طسم گنجِ لاہوت السلام	شاہِ بازِ اوجِ ناسوت السلام
شانِ لاہوتی بنا سوت السلام	حسنِ ناسوتی بلا ہوتا السلام
السلام ای سترِ آدم السلام	السلام ای جانِ عالم السلام

السلام ای سید اسم السلام	السلام ای روح حسیب السلام
السلام ای از تو نشد اثبات	السلام ای سید الساداتین
السلام ای نیت در چشم سوگ	السلام ای جان من و جفاک
السلام ای عزت اسلام درین	السلام ای فرحت جان حزین
السلام ای ستر خاص با توئی	السلام ای مهدی سحیحی توئی
السلام ای هدی و مهدی توئی	السلام ای مهدی هادی توئی
السلام ای آدم سویت دوان	السلام ای قبله ما عاشقان
السلام ای صورت خیر البشر	السلام ای در دل من جاوگر
السلام از تو همه آیات من	السلام ای رونما در ذاتین
السلام ای ذکر تو ذکر خدا	السلام ای راز داکبر یا
کس چه در یاد بمرکانت السلام	بی نشان یا بد نشانت السلام
السلام ای با و شاه این گدا	السلام ای مایه این یه نوا
السلام ای کعبه من کوسه تو	السلام ای قبله من سوئی تو
نقشبندی و چشتیه حسیب	السلام ای از تو شد محشم
السلام از تو سلوک من تمام	السلام ای نقشبندی السلام

السلام ای خواجه احراریم	السلام ای منیر فیض اتم
السلام ای اقتدار چشتیان	السلام ای افتخار چشتیان
السلام ای چشتیان را از توانا	بر در تو حلقه زن اهل نیاز
السلام ای منجبه آل سعه	ای حبیب خواجه بهند الولی
السلام ای سید عالمی نسب	السلام ای خواجه والاسب
السلام ای منیر نور احد	ای محمد دوست محبوب القصد
السلام ای نور ذات کبیرا	در تو فرهاد دست معشوق خل
السلام ای حجة الله المتین	ای معین ملت و برادرین
السلام ای از دو عالم برتری	در یتیمان احد شیر نرس
السلام ای نور وجه الله تویی	السلام از اسفل من آگه تویی
السلام ای نور عین بود تراب	ای انا الحق از لب تو گایا
السلام ای قایل استے انا	سجده در ابرو تو باشد بجا
ای طبیب علت روح السلام	ای شمس قدوس سبح السلام
ای مبارک از تو پر نور السلام	قلبش از فیض تو معمور السلام
السلام ای فخر دین و فخر دین	ایک نظر سوئی من مسکین بین

ای قمر از تو منیر است السلام	از تو عالم مستبیر است السلام
السلام ای ماه تاب فرشیان	السلام ای آفتاب عرشیان
ای تویی انسان کامل السلام	بادشاه کشور دل السلام
السلام ای قاسم از تو فیضیاب	یافت از تو نور فیض بوترباب
ای علیم سیریزان السلام	ای امام حق و انسان السلام
السلام ای مرشد و آئین	السلام مالک تقدیرین
السلام ای است جبراپناه	ای دو عالم را بسوی حق راه
السلام ای رد تو بدین سیر	شاهدی و هم بشیر و هم نذیر
السلام ای جبهه و اقبال تویی	السلام ای دولت و مالم تویی
السلام ای ماه کامل السلام	السلام ای عرش منزل السلام
السلام ای مهر انور السلام	السلام ای نور اکبر السلام
السلام ای روستی تو آینه ام	السلام ای فیض تدبیرینام
السلام ای بنده پرور السلام	السلام ای لطف گستر السلام
السلام ای خور و تو آرام من	السلام ای باده ات در جام من
السلام ای غمزه تو دلربا	السلام ای عادت تو خوشنما

السلام ای صبح از تو شام من  
 ابتداء کند از تو السلام  
 السلام ای هستی یحیی تویی  
 مالک کونین یحیی السلام  
 شاه یحیی راه یحیی السلام  
 ورد یحیی ذکر یحیی السلام  
 حال یحیی قال یحیی السلام  
 السلام ای مهربان بر حال من  
 ای طیب و عیسی روحانیان  
 ای حسن را با سگ آمیختی  
 دی رضا از فیض تو فیاض گشت  
 وی ابوالبرکات شیخ الشیخ ما  
 شمس بن شد شمس بن محمد  
 الله الله من ندانم چیستی  
 پیشانی بنظر کبریا اسیر

السلام ای کاکل تو دامن من  
 انتها کند بنده از تو السلام  
 السلام ای زندگی ما تویی  
 عزت دارین یحیی السلام  
 جاده یحیی راه یحیی السلام  
 عشق یحیی فکر یحیی السلام  
 ماه یحیی سال یحیی السلام  
 یک نظر بر زشتی اعمال من  
 از تو خواهم چاره درد نهان  
 شور از وے دهر ما اینکستی  
 در زمین و آسمان و کوه و دشت  
 دید در حُسن جمال مصطفی  
 دید در وجه بهر منیرت حسن هو  
 چیستی ای جان جانم چیستی  
 عاشقان از سنگیری یا اسیر

من غلام خاص درگاه توام  
 چشم رحمت برکشای سیدی  
 کیستم من بنده ات یا بوالعلا  
 راست کردم قبله نشا بسوی تو  
 سیدم کردم خاک کویت یا اسیر  
 آدمم بر در گهت فریاد رس  
 سیدم بر قبر پاکت بوسها  
 از برائے مصطفیٰ و مرتضیٰ  
 از برائے سبط اکبر محبتی  
 ذره در دو محبت کن عطا  
 از پئے خواجہ بہاؤ الدین ما  
 از برائے بادشاہ چشتیان  
 از پئے نور العلاء فیض العلاء  
 از برائے عبد ماجد یا اسیر  
 از برائے خواجہ فولاد ما

بنده افتادہ در راہ توام  
 روئے خود ما را نمای سیدی  
 چیتم من بنده ات یا بوالعلا  
 آدمم از دور اندر کوئے تو  
 سیدم جان را ببویت یا اسیر  
 دور کن از سینہ ام رنگ ہوس  
 اعطی از خرمن خود خوشها  
 وز برائے حضرت خیر النسا  
 وز پئے شاہ شہید کر بلا  
 جان خود را تا گنم بر تو فدا  
 در طریق غولیش کن تلقین ما  
 کن بسویم و اشکاف امتنان  
 یا امیر اکرم کنا از رحم کنا  
 درد و عالم باش ما را دستگیر  
 روز بعثت و شکر کنی ما را

از پے تاج العلاء یا بوالسلا  
 بهر نور الله نور زده ایجلال  
 از برائے اکرم الدین ولی  
 بهر وجه الله اسے عالی جناب  
 رحمت تو عام فیضان تو عام  
 شرمشام شرمشام شرمشام  
 مستقیم مستقیم مستقیم  
 انت روحی انت قلبی یا مہر  
 گوشه چشمی بسو این گدا  
 النیات اسی بوالعلا محبوب  
 غرق دریائے عنایم النیات  
 موج برین میزند طوفان غم  
 یا امیر نظمیر دستگیر  
 ده نجات از فکر کو غم شہا  
 از رو توحید دوریم ابدنا

دہ زعلتہاے عصیانم شفا  
 گنج نظر بر این فقیستہ حال  
 رحم کن اسی ابن مولانا علی  
 باوہ ام دردہ ز جام بوترا ب  
 لطف تو عامت و احسان تو عام  
 زشت کارم زشت کارم زشت کار  
 النیات اسی مستغنیان امین  
 المدد افتادگان را دستگیر  
 النیات اسی خواجہ ہر دوسرا  
 اسی توئی مطلوب مرغوب را  
 من گرفتار بلایم النیات  
 تاکجا باشم گرفتار الم  
 رحم کن بر حال زار این فقیر  
 النیات اسی خواجہ ماسیر را  
 باز سزا پا قصوریم ابدنا

<p>             ذره دردم عطا کن یا اسیر              دارم اندر سر خیالت یا اسیر              بر زبانه نام پاک تو بود              کن عطا شاه دل دیوانه              هست یحیی مر و دل جان بخش              کن عطا مارا کمال بیروال              یافتی یاسیری اندر شام              یافتی دین بنی از تو نظام              کن دلم پر از ولا خویشتن              جز جمال تو نه بنید چشم من              عنبر تو مارا نیاید در نظر              منزل خاص تو با جان من           </p>	<p>             چهره زردم عطا کن یا اسیر              یکشتم بنما جمالت یا اسیر              حزن جانم نام پاک تو بود              کان دل از غیرت بود بگانه              حبت خود شاه فراوانش بخش              شادی بمنیز اندوه و طلال              خرقة و عمامه ز ابا سکه کرام              یک نگاه تو کند کارم تمام              از براسه یو حسین بو حسن              جز حدیث تو نباشد در دهن              حسن تو بنیم همه جا جلوه گر              عیشگاهت کلبه احزان من           </p>
---	--

قطعه

<p>             بر زبان کار و دیوانه من              ما شوم من نیاز و پاک از آنرا           </p>	<p>             برگناه دزشتی اعمال من              منکر و از لطف خود کن مهر قرار           </p>
--	---







تو صیب مصطفائی یا اکبر  
 با تو دارم از ازل عشق ششوف  
 گر چه حالا دورم از نرم حضور  
 لیکن ای محبوب رب العالمین  
 هر نفس دارم خیال روی تو  
 مستم از چشم هست تو بود  
 آبر و عزتم در دست است  
 هر چه خواهی کن تو مختار منی  
 ساز جا تمام روا تا خیر حیرت  
 نیست کارم با جمیم و با نعیم  
 ساختم فانی ضامی خویش را  
 نام تو تبسّم و قوت خاص ماست  
 هر چه اندیشی یرای این گدا  
 کار خود بر تو مفوض ساختم  
 یک غزل خوانیم اشیای غیور

نور حسن مرتضائی یا اسیر  
 رحم کن بر من بی شاه بخت  
 هستم از ستر پا بزم قصور  
 با تو ام هر لحظه در باطن ترین  
 سیرم یا هوست تو یا هوئی تو  
 مستم از هست هست تو بود  
 خواری دهم ذلت در دست است  
 سید سر دار و سالار منی  
 خود تو میدانی که ما را خبر تو  
 هر چه باشد خواهش تو ای کریم  
 در رضای پاک تو ای مقتدا  
 ذکر تو آرام جان این گداست  
 بهتر از اندیشه ام باشد شهادت  
 نقد خود اندر ره تو با ختم  
 در حضور پاک هم دور از حضور

## غزل

در دلم بنود و راسے بوالعلا	نیت و شہم سوائی بوالعلا
ہر کہ شد از جان گدائی بوالعلا	کی خرد او بادشاہی راجہ
زانکہ دارم اقتدائے بوالعلا	اقتدایم مقتدایان میکنند
از غم فیض و عطائے بوالعلا	کشت زار قلب من سیراب
چشم از نور تقائے بوالعلا	دیدہ باید کے منور میشود
دور از دولت بوالعلا	نالہا سداں سیکم از درد دل
چون بسر دارم ہوا بوالعلا	از ہوا و حرص دنیا ایمنم
این گدرا از برائے بوالعلا	از عدم اندر وجود آور حق
ہست فوق العرش جا بوالعلا	عرشیان یا بند کے ما واد
من شوم زیر لوائے بوالعلا	یا الہ العالمین یوم القیام
گرد ہم بوسہ بپائے بوالعلا	پائی من تاج شہان شود
کس چہ یا بد انتہائے بوالعلا	ابتدائیں انتہائے جملہ است
غمرہ و ناز و ادائے بوالعلا	می برد دل از کفر عاشقان
ہست راجہ انجہ راسے بوالعلا	من چہ راسے خود بجا خود زخم

<p>هر دوانی را که جونی صحیح است پیش حق هر کس بر حسن عمل یا اله العالمین این بنده را یافت وجه الله را تابان فلم چون نگه و اگر در حسن خشن ما میگویم از دل بر زبان</p>	<p>جمله در و از الشفائی بو العلام من به پیش حق ولا بو العلام ساز فانی در رضا بو العلام در جمال پرنیاس بو العلام خود شده شیدا خدا بو العلام خود بخود آید تناس بو العلام</p>
<p>هست از روز ازل میخک دلم جان نثار و مقبلای بو العلام</p>	
<p>گه رباعی خواهم از تکلیف نعل</p>	<p>در خیال روی خوبت متصل</p>
رباعی	
<p>یا سیدنا ابو العلام الممدو عمریت که در سلسله توقیم</p>	<p>ای واقف اسرار خدا الممدو ای سلسله دار این گد الممدو</p>
مثنوی	
<p>العرض عشق تو ای بو العلام بر تو شاه سیفرستم صد سلام</p>	<p>بنده معذورست در بیانی مرا بر امید یک جوابت صبح و شام</p>

بر تو باد ای سید عالیشان	صدر سلام از ما بشوق یک جواب
در حضور عالیت مقبول باد	این سلام و این کلام خانه زاد
و ارداد دل نوشته ام یا سیر	گوش نه بر عرض این سگین فقیر
کن قبولش حرمت جان بول	گر چه بنود این سزاوار قبول
ده جواب از لب یا قوت غلام	شاه مابست تو سلام این غلام
از تو اسید قبول این کلام	یوا اعلای میکند بر تو سلام
یک جواب تو نماید کامیاب	صدر سلام از ما و از تو یک جواب
سازبان از لب خود یک سخن	از طفیل بندگان خوشین
فایم اندر رخسار تو کند	کان سخن مست از دلا تو کند
جز سلامت نیست کار این غلام	باز تو میکنم شاه سلام
شاد از بنده شود روح قبول	یک سلام گرم گری شاه قبول
هم نبی و هم خداست ذوالکون	هم علی و هم حسین و هم حسن
بر تو از من باد و تار و زیم	السلام والسلام والسلام
ابتدایش هم در آن فیهما	آن قیامت کش نباشد انتها
بر تو رحمت هم خفی و هم جلی	از خدا و از نبی و از علی

بر تو وجه الله یگوید سلام	عرض میسازد بحق این غلام
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اَی سیدی	از من سبکین غلام اَی سیدی

### تمام شد مفتوی شورش عاشق

چو این سلام کلام نیاز انعام را بمقام اکبر باد بر مرز انوار حضرت شیخ کامل حنا البکر  
 شیخ محمد قاسم ابوالعلائی و عارف اصل منظر آلائیت شاه علیم الدین بنی فروزی بنی  
 ابوالعلائی قدس سره و افاض علیا برهما شنیدند باین عبارت سرسراشت حقیق و خند  
 این سلام بر کمال انعام و کلام بلاغت انجام که از تالچ طبع مولوی شاه محمد عیسی  
 ابوالعلائی دوم عرفانه است لاریب فیه که در بارگاه حضرت محبوب جل علا امیر  
 ابوالعلائی رضی الله عنه بدرجه اجابت رسیده تا مقبول دلها ابوالعلائیان گریه  
 حق سبحانه و تعالی سلامی را از نعمای فیوض آن حضرت مالا مال گردانانند  
 و الصادق ارقم آخر محمد قاسم ابوالعلائی

هو للمنع بالسلام لبیم الله الرحمن الرحیم

من توسل بهذا السلام فادخل فی دار السلام فلا یدلک ابوالعلائی  
 ورد البطر الذکر و الشغل لانه وسیله لعرفان التوحید الاحمدی و الحقیقه  
 المحییة اللهم ایزعنا و کن من توسل بالسلام علیم الدین بنی فروزی بنی ابوالعلائی

مثنوی در حشر عدم حضور پاکباز شریف و عرس حضرت ایشان  
سلام الله علیه و علی آباء الطاهرين

بوالعلاء ای سید عالمین	بهر نفس سحیلی ز ذات فیضیا
بوالعلاء سرفراز صطفی	بوالعلاء چشم و چراغ مرتضی
بوالعلاء فرزند دلبند حسین	مرتضی را نور نواخدا فقین
بوالعلاء ای عز و شرف کائنات	بوالعلاء ای آفتاب حج ذات
بوالعلاء ای جلوه خاص خدا	جام بخش باده اتی آنا
بوالعلاء محبوب حق مطلق	ای سرور سینه ماه عرب
بوالعلاء ای در ازل هم ارجح	ای نیاز تو بود باناز حق
بوالعلاء ای ماه اوج اصطفای	بوالعلاء سهر خورشید ابتدا
بوالعلاء ای چاره ساز درد ما	بوالعلاء ای وجه رنگ زرد ما
بوالعلاء شافع عصیان من	بوالعلاء ای درو من در مان کن
بوالعلاء ای واقف اسرار حق	ای جبینت مطلع انوار حق
هست قرآن نکته لعل لب	کس چه داند جز تو شایع طلیعت



بوالعلا ای ستر یکین انا  
 از لقا و انت اطلاق جدا  
 بوالعلا ای رونادر حسن تو  
 ها و هو و هی زوشت جام یافت  
 بوالعلا نیست ذوات تو  
 جز تخیر نیست عارت را حصول  
 هم تخیر اختیار بود  
 بوالعلا ای بوالعلا رقی فدا  
 بوالعلا قربان تو میخند شود  
 ذکر یحیی ورد تیغی نام تو  
 روح یحیی را ز نام تو نسوز  
 جان یحیی را ز عشقت زندگی  
 جلوه ات در خواب در بیداریم  
 عشق تو در جان دل نزل نمود  
 ساختم ای سید سر را قدم

با آنا در خلوت هوا شنید  
 عکس حُسن در و رانم اورا  
 جلوه هوسن هو هم هو گوی  
 دی آنا حق از لب تو کام یافت  
 عقل را عرفان اهل اندرا  
 حیرتم افزای ای ابن رسول  
 عقده این کار بخل که شود  
 بوالعلا ای نیست چشم پاک  
 بوالعلا قربانت این شیر شود  
 بستی تیغی شهاب از جام تو  
 سینه یحیی را ز فیضت غرق نمود  
 قفس یحیی را ز فیضت تا زگی  
 ساخت بیتابی ما فیرواکرام  
 مهر تو منزل باب گل نمود  
 بر مزار پاک تو حاضر شدیم



ما بحر می و حرمان یا اسیر	آه آه از دست هجران بیا سیر
بیتو باش تلخ شاه زندگی	باشم زین زندگی شرمندگی
خلق میداند که درین عشق تو	مینرم هر روز و هر شب با تو
واقعی هر روز و هر شب ناها	در فراقت می گم یا بوالعلا
ایتقدر لیکن بدل آید که گر	بر فغان من نغمه های نظر
آه گرد و دود و هویم حمله لاف	بیقرار بیا که من لاف و کثرت
راست فرمالاف من یا بوالعلا	جانب من چشم و اکن از عطا
شاه و جبهه اندر پیر و و الدم	و الدم هم مرشدم هم سیدم
جان و دل عشق تو قربان نمود	انچه میبایست شاهان نمود
وقت بیعت گفت که جان بپوش	زین وصیت باش و الم با خبر
از زبان و دل بگو یا بوالعلا	با جناب بوالعلا بگزین و لا
در دو عالم عشق او شاد است کند	نام آن محبوب امدادت کند
گفته اش یا بوالعلا یاد یاد	هست از ذکر ت زبان و قشاد
بر خیالت میکنم جان را فدا	گر حالت نیکم سازم چپا
خواستم در غم من تو یابم حضور	کنز مزار تو شود دل را سرور



هست از فیض دلش ریگ نور	با همه جمیعت و ذوق حضور
من بچشم پر نیم خود در طون	گره یاسازم بحال خوشین
و دروستان را با حسان یاد کن	طبع ماحسرت نصیبان دکن
تو کریم ابن کریمی یا اسیر	تو رحیم ابن رحیمی یا اسیر
همت وجود و سخا در کار یا	لطف انعام و عطا کار شما
جرعه افشان بگو این گدا	تا شوم مست می اتی انا
هست مرشد زاده ام سید منیر <sup>میله</sup>	سینه اش از نور پاکت ستیر
اشتیاق حضرت تو یا اسیر	بکه بوده در دل و جا گیر
جذب تو بغنه اورا کشید	فرق خود پاساخته سوت و دید
بر مزار پاک تو شایسته شافت	وز زیارت دولت کونین یافت
التفات خاص بر حالش یاب	بهر نفس اردو بتوراز و نیاز
حاصل این گفتگویم سب این	یا معاین العاجزین القاصین
چونکسی می ماند مجبور از حضور	هم ز چیره قنوت او شوم دور
میشود حاضر بشوق و جذبا	در مکان عشق معشوق خدا
عشق رکن یکتا و دین نبی	عشق رکن الدین و سبب علی

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است

عشق کز دمی آشفیع حاصلین  
 عشق پیر پیر پیر من بود  
 تا بوس خانقاه رکنین  
 از تو دارم آرزوای بی نظیر  
 جلوه ات بنیم بچشم قلب و سر  
 هر چه بنیم آن تو باشی یا اسیر  
 هست مداح اسیر تو بهنگام  
 کار پیمایی گفستن مدح شما  
 شکر سرشته مهر تو در آب گل  
 خوشه چین خرمیست پیمایی بود  
 چیت پیمایی عاشق شوریده  
 چیت پیمایی مبتلای روی تو  
 چیت پیمایی عاشق زار شما  
 چیت پیمایی بردت شاه فقیر  
 چیت پیمایی بر جالت مبتلا

فیض تو گردید جاری در جهان  
 عشق پیر و متکبر من بود  
 سین پیمایی شود گنج نقین  
 از کرم بنگر بوی این حقیر  
 غیب تو هرگز نیاید در نظر  
 بخش تو نبود در دل من جاگیر  
 نام پیمایی ای امیر الاولیا  
 کار او در سفتن مدح شما  
 عشق تو جا کرد اندر جان دل  
 چون گیاه گلشن پیمایی بود  
 چیت پیمایی در تلاشت در بدر  
 چیت پیمایی بسته گیسوی تو  
 چیت پیمایی محو دیدار شما  
 چیت پیمایی در خم زلفت اسیر  
 چیت پیمایی بر رخ پاکت فدا

چیت یحیی شایا لله میزند  
 چیت یحیی است از جام شما  
 چیت یحیی مدح گوی بولعل  
 همچوستان هست مداح شما  
 بودستان مادح خیر الورا  
 تو غیور ابن غیوری یا اسیر  
 واران یاسیدی از هر بلا  
 یا امیر ابن امیر ابن اسیر  
 کن قدم رنجه ورین غمخانه ام  
 دیده ام وقف جبال تو شود  
 در خم زلفت دلم گردد اسیر  
 چشمم تو سازد نگه یاپولعل  
 کفرت و همی شود آرز دیده دو  
 من نامم جای من بایت شود  
 سربه سازم خاک کویت یا اسیر

بر در تو وز تو میخواند مدد  
 چیت یحیی عاشق نام شما  
 چیت یحیی است بوی بولعل  
 مدح خوانست ای امیر حق شما  
 بنده ام مداح ابن مصطفی  
 بنده خود را کن زینسان حقیر  
 ای تویی ابن شیشه شکلا  
 رحم کن بر حال ابر این اسیر  
 اندرین کاشانه ویرانه ام  
 چشمم من محو وصال تو شود  
 غمزه ات سازد بدل جامه پیتر  
 وارانند از خیالات و تموا  
 دل شود سرور از لطف حضور  
 این سربا و کف پایت شود  
 جان فدای حسن رویت یا اسیر





آنچه خواهیم بر خود هم بهر او  
 هست ای مولای شایسته پیش ما  
 داد فیض الدین ذی الجلال و الاکرام  
 دید حال اشتیاق این گدا  
 باد از فیض تو نورانی دلش  
 آن شبیه بی مثال پاییز  
 عرض حال خویش یاد میکنم  
 در فراق تو مجرب تسکین بود  
 موجب صبر دل حیران بود  
 باعث تسکین این شیدا بود  
 بینم و گویم مصیبت های خود  
 غلق گوید تو مگر دیوانه  
 آنچه احوال چه اعمال هست  
 آنچه حال تو خلاف شرع هست  
 چیست این حال تو بچی بهوش کن

یک بود لفظ آنا و لفظ هو  
 مر می از بهر قلب ریش ما  
 از جنابش چون متناسختم  
 کرد از لطف و عنایت ماعط  
 حبت تو مخرج ما آب گلش  
 هست تسکین بخش این قایم حقیر  
 لاله های زار چون نه می کنم  
 موجب تسکین این غمگین بود  
 باعث آرام این نالان بود  
 وجه آرام و تسکین ما بود  
 سیدی حال دل شیدا خود  
 از ره عقل و خسر و بیگانه  
 بنیجر از خویش هستی محسوس  
 عقل و شرع و دین و بچی زد  
 بهوش کن برگشته ما گوش کن

این شعر در وصف حال و احوال  
 و مشایخ و اولیای دین است  
 و در بیان محبت و عشق  
 و در بیان حال و احوال  
 و مشایخ و اولیای دین است

کار من بابت ای جان من	دین من شرع من ایمان من
عاشق دیوانه پرورد و غم	هست عند الشرع مرفوع لقلم
من بدشت تو شهبا دیوانه ام	روی تو شمع است و من پروانه ام
من نه ترسم از ملامت یا اسپر	است در عشقت سلامت یا اسپر
و ان شبیه پاک ادا رم بجان	بجو جان در جسم ای مولانا
بر شبها زوی را زول سازم بیان	میرسانم نالهها بر آسمان
هر که بنید حال من حیران شود	وز محبت بیخبر خندان شود
نیت کار از گریه و خنده مرا	ما و سهو و محو در ذکر شما
کار بچی زکر تو یاسیدی	ذکر تو یافکر تو یاسیدی
و خموشی یا خیالت گفتگو	و ان شبیه پاک دایم روبرو
من نیم شام توئی و الله توئی	من نیم بچی توئی و الله توئی
گفته ام در شعر حال خویشتن	رحم کن بر من بچش خبشتن
چنتن کا واسطه ای میر شاه	کیجی مجپیر عنایت کی نگاه
چنتن کا واسطه یا بو العلاء	کیجی مجپیر عطر ابهر خدا
میکنم ختم سلام و عرض خویش	مر می ده از پی این پیریش



از عیبی کبر و پستان ما	از بلال و از نثار اوصفا
از حبیب بنده نجم الدین حسین	عاشق نام شه بدر و حسین
از وحید و ناز و بدر الدین ما	از علی بخش سلام ترضی
از الهی بخش داود نقیب	از امین احمد ثبات بی نظیر
از الف خان و عمر خان عزیز	از محی واجب صاحب سینه
بهم زبان اخت من و ارباب حسین	صانع الله اکبر کلین
از عزیز جان و دل عابد علی	کو بود در حضرت تو ملجی
بهم ز باقر آرزو مسند لقا	بسته اندر دایم تو یابو العلاء
از جمیع اصحاب اعیان نقیب	بندگان بندگان یاسیه
از مریدان جناب و الهم	وز جمیع ستر شدان مرشد
از سرید و اصغر مهر علی	ساکنان اکبر آباد اعلی
از امیر الدین و خیر الله خان	بهم امداد علی بی زبان
از مجاور و ماکیر درگاه تو	روز و شب باشند خاک او تو
از خدا بخش آنکه بر درگاه پاک	میکند مجرا بصوت در و ناک
از سرور سینه و آرام جان	مهدی ابن این گدائی ناتوان

این شعر در کتاب  
تذکره شریف  
ص ۱۰۰  
در باب  
شعرای  
مقام  
موجود است  
و در  
کتاب  
تذکره  
شریف  
ص ۱۰۰  
در باب  
شعرای  
مقام  
موجود است

<p>عاشق دیوانه پرده انات یا آمیز لاف فدا هم الکلام</p>	<p>ستارین عاشق دیوانه ات استلام استلام استلام</p>
<p>تَمَّتْ الْمُتَوَيَّاتُ</p>	
<p>التَّوَلَّجُ</p>	
<p>قطعه شتمن سال ظهور نور از لاهوت بناسوت در سنه هجری ۹۹۰</p>	
<p>گل گزابر رسول نعام این مبارک لقب عالی نام یافته زندگی نو اسلام که ظهورش شده با فیض تمام گشت از لعل لبش شیرین کام سال و هفت بخلی امام ۹۹۰</p>	<p>بوالعلاء ابن حسین ابن علی باشد از نام علی الاسلی چون بناسوت ز لاهوت آمد بود تعین علی تسعانه لب نهاده بلب اوحیدر روی جد و پدر دیده بگفت</p>
<p>تا رنجهای صال حضرت ایشان سلام الله علیه علی باب الطیبین الطاهرین اوقه نیم شهر صفر روز شنبه هنگام صبح هزار و شصت یک</p>	
<p>چپه ای بدرش ملک ملک</p>	<p>بوالعلاء کند صبح و س</p>

<p>هست قربانِ فرارِ پاکش حکیم او هست روانِ بدعلین جلوهٔ معشوقِ یقینِ تحقیق کرد و در نزهتِ بکیفِ مقام صوری و مثنوی آمد تاریخ</p>	<p>مپوشید نومِ ارض و فلک نافذِ امرش سما تا بسک کنده از نسبتِ پاکش بشک که در آنجا نبود و دونه یک بود با الف سه شصت یک ۱۰۶۱ هـ</p>
دیگر	
<p>بوالعلا سیدنا قبلت نامولانا یافت با حیدر و نیز اینجا قصر رفیع وقت هر روز و مه تاریخ و فاش نیست</p>	<p>که بود عرشِ ستمی پی میرش یک پای در حال نبوی یافته دیدارِ خدای نهم ماه صفر صبح شنبه ایوای ۱۰۶۱ هـ</p>
دیگر	
<p>بوالعلا نورِ خدا سیدنا بنده تاریخ وصال آن شاه</p>	<p>هست با حیدر و زهرای بهشت بوالعلا نورِ خدا و نذرِ نشت ۱۰۶۱ هـ</p>
دیگر	
<p>مولای من امام من و بوالعلا من سالِصال شاه چو پسند عارفان</p>	<p>ش در بهشت خاصِ سولِ خدا مقیم گوشهٔ ابوالعلا پورِ او را مقیم ۱۰۶۱ هـ</p>

## دیگر

چون سیدنا ابوالعلا را بگذراشته این سرگ فانی در ماه صفر وفات فرمود شد بهند تمام سیه و تار تاریخ چو مقتدر آید دست	غالب شد شوق ملاءِ اعلی خوش یافت بقا میا وانی استود بود وصل خاص میبود از رحلت آن امیر احزار سم و فقر او کیا بهندست
---	---

## دیگر

پیشوای سابقین و لاحقین سبطی از سبط انجم المرسلین دو حه بلغ جناب سینه بود امام اشرف و الهدی الطرق یافت خرقة از غلی و از جبین ملتی بود گهرش شد عالمی شد ز تاشیر نگاه پاک او بریناب او امامت فتم شد	سید السادات امیر نواب العلما قرّة العینین شاه بلقی نور چشم غاسر آل عبا فی الحقیقت حق شناس حق نما در منام صاقره سببه التما کرد حاجات خلایق را روا دید ده دل راضیا و انجلا چون خلافت بر عسلی تفضی
---	--

بہترین اولیائے باصفا	کمترین خاوانِ اجنباب
علیٰ از خوانِ او ز کہ ریا	در سلاسلِ فیضِ او ساری شد
انتہائش انباشد انتہا	ابتدائش انتہائے شہتی
ورنگام و طالعان کشفِ عطا	شد از ان شائشہ ملکِ یقین
در طریقِ بوالعلائیہ سیا	ایکہ میخوای کمالِ بنزول
سہے تاملِ بردِ او چہ ہر	بی مشقت فتحِ بابِ تو شود
گر گنتی ترکِ جمیعِ مدعا	مدعا از حضرتش حاصل شود
از پیِ پیاریت خاکِ شفا	خاکِ رگاہش بود اکمڑ دل
کیہی و کیہی و کیہی	ای ہوسِ گردِ او ہش آمدہ
در رخِ او دید وجہِ اللہ را	بندہ پچی کمترین بندہ
کرد مطلق از قیودِ ماسوا	و حدِ شہِ در دلش چون جانم
نعرہ یا بوالعلا یا بوالعلا	میکند ہر شب ز در و ہجر او
چون شود با خاکِ یکسا ای صبا	منتِ خاکش ایشہ اورسان
سوئی اہلِ مدعا اکنون گرا	شد تجاویز از حدِ خود قیل و قال
غالباً مدبرِ مزاجش انزوا	چون گذشت از عمر شہِ ہفتاد و یک



صبح رشتبه نهم شهر صفر	زین جهان نمازم ملک بقا
در مقام قرب و ادنی رسید	هستی او گشت هستی خدا
روح او آنخت باروح نبی	عین شد و عین ذات کبریا
خوابم سال صال ایام	گفتل من خلیل جمع اولیا

ماده

ابو العلاء جانشین مصطفی علیه السلام  
۱۰۶۱ هـ

قطعه ششمین سال میلاد و نین عمر شریف و نه صال

جانم ای یحیی فدای نام پاک تو اعلی	به اعلی قطب جهان نور زمین آسمان
خوابم تا سال میلاد وصال عمر شریف	نظم سازد این گدای عاشق شور و جان
به طریقت سال عمر بنفاد و یک	شاه در نهضت و از لامکان
دریم سحر ندانند شیخ بی نیاز	تخل عمر و صبح فیضت آشکارا و نهان
سال صالش آه محبوب خدا بر حق تمام	لفظ و لیشان هم زان بخشید بدار نشان

تا یحیی حضور پر نور مزار سراسر انوار که پیوری طالع بار ما  
اتفاق شده است و میشود خواهد

قطعه تاریخ حضوری در سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت

### از هجرت

اکبر آباد رسیدیم بحبی از حضوری قرار سید	سبب از خاطر من گشت وطن گشت نورانی و روشن من ز در تم چشمم و لم شد روشن ۱۲۷۷ هـ
--	--

قطعه تاریخ حضور بمعیت حبیب ایشان پروانه شمع جمال شاه  
شهیدان نواب نجم الدین حسن صاحب ابوالعلمائی و دیگر ابوالعلمائیان

سرمه دادیم بدرگاه اسپه که بود بوالعلمائستین اقلیت ناموه کا هست و امن کجور عید زمین از سر محضر هست در سلسله است پاکش ساری ذوالفقار اسد الله بود نسبت او همه ساقی خود حاضر درگاه شیدم بسم الله محمد هان چیز که خاطر پیوست	نام اور و نق و آرایش عرش اعظم دستگیرید و جدی من از فضل و کرم آسان بهر سلاش از لاده خم فیض آن قبله خلق است محیط عالم که نماید صف اعدای دولی را در هم یا فتم نور و ضیا مجد و شرف فیض اتم یافت احوال بتایید خدای اکرم
---	--

<p>چون نظر آمده آن در گه والامارا  بود مشهور من آنجا همه سود جاست  بود جمعیت مطلق بین آنجا حاصل  سال تاریخ زیارت بسر لوح جان</p>	<p>میر شد رنگ دلی نور نشان شن قدم  جهرة بود خدا جلوه گرا آنجا همه دم  نه تعلق نه ترود نه تفکر نه الم  مدعای دل خود یافتم انش کردم  ۱۳۰۰ هـ</p>
<p>قطعه تاریخ سفر اکبر با تشریف بقصر عن حضرت ایشاد سنه هزار و صد و یک هجرت</p>	
<p>رفت سو اکبر آباد از وطن خشن می کشم  مصرع تاریخ محیی از درون آید بر من</p>	<p>بر مزار ابو العلاء الحال حاضر می شویم  بهر طوف آستان ابو العلاما می شویم  ۱۳۰۱ هـ</p>
<p>دیگر</p>	
<p>میروم سوی اگره امروز  از طواف برای سیدنا  روز و تاریخ و ماه و سال  روز جمعه ششصد و هشتاد و یک</p>	<p>طبع پیر مرده تا شود خسترم  دور گردوز خاطر غم  روز جمعه ششصد و هشتاد و یک  ۱۳۰۱ هـ</p>
<p>قطعه تاریخ حضور در سنه هزار و صد و یک هجرت</p>	
<p>سرمه اییم بدرگاه شهبی کشام</p>	<p>ابو العلاء سید السادات دلی اعظم</p>

بَوَالِهْدَا سَيِّدَا قَبْلَتَا مَقْصِدَا  
 نَجْمِ آلِ نَبِيِّ زَبَدَهٗ اَوْلَا وِ عَلٰی  
 سِرِّ پَاکِشْنِ سِرِّ عَرْشِ بَرِّینِ کَر وِ بَلَنْدِ  
 بَوَالِهْدَا اَنکه زِ فِضْلِ سَدَا شَد کَنْدِ  
 بَوَالِهْدَا اَنکه عَسَا مِه سِرَّ اَوِیْنِیَادِ  
 بَوَالِهْدَا اَنکه قَیْصِشْنِ زِ کَرَمِ دَر بَر کَرْدِ  
 مِه فِضْلِ جَمِهٖ اَن مِه جُودِ وِ مِه فِضْ  
 چِه مَبَارِکِ لَقَبِ تِ وِ چِه مَبْلَا نَامِ تِ  
 شَد بِهٗ سَیِّمِ کَزِینِ دَوْلَتِ عَظْمٰی مَاصِلِ  
 کُلِّ مَقْصُودِ وِ مَرَادِ آدِهٗ دَر دَیْنِ  
 جَلْوَهٗ پَاکِ مَنُودِنِیَهٗ بَیْدَارِیِ وِ خَوَابِ  
 اَللّٰهُ چِه مَزَارِ تِ سِرَّ اَپَا اَنوَارِ  
 شَد زِ نَظَرِ دَر گَا وِ شَرِیْفِ اَیِّ کَیْ  
 چِه مَبَارِکِ سَحْرِیِ مِه تِ کِه آیدِ دَر جَانِ  
 حَبِّ اَطَالِجِ بَیْدَارِ زِ هِیِ بَخْتِ بَلَنْدِ

بے نصیب از درِ اَوْنِیتِ کَسِیِ دَر عَالَمِ  
 قَدَرِ تَشْ مِه تِ جَلِیِ نَوْرِ اَزَلِ حُسنِ قَدَمِ  
 تَا نِهَادِهٗ سِرِّشْ دَسْتِ رَسُوْلِ اَکْرَمِ  
 نَسَبِشْ حَرَفِ دَوْنِیِ اَز دَلِ جَانِ مَحْمُودِ  
 شَیْرِ حَقِّ شَاهِ نَجْفِ مَاهِ عَرَبِ مِیْرِ عَجْمِ  
 خَاسِرِ آلِ عِبَا سَبِطِیْنِیِ فِخْرِ اَحْمِ  
 مِه رَحْمَتِ مِه نَوْرِ تِ زِ سِرِّ تَا بَقَدَمِ  
 دَلِ جَانِ بَر دَوْنِ کَلْبِیِ نَامِ مِیْمِ  
 اَنچه اَز دَر گِهٗ اَوِیَا فِت نِیَا یَدِ بَر تَمِ  
 یَا فِتْمِ اَنچه زِ دَر گَا وِ شَرِیْفِ اَوِیَسْتَمِ  
 لَمَعَهٗ طَوْرِ نَظَرِ آدِهٗ بَیْکَیْفِ وِ کَمِ  
 شَعْلَهٗ طَوْرِ دَر خُشْآنِ بُوْدِ اَنجَا مِه دَمِ  
 اَز دَلِ مِ دَوْرِ مِه رَنجِ وِ قَلَقِ حَسْرَتِ وِ غَمِ  
 اَز کُلِّ تَرَبَّتِ اَوِیَسْتِ کُلِّ بَلِغِ اَرَمِ  
 کِه شَدِهٗ مَاصِلِ مِ اَز جَنْبِ دَلِ اَیْنِ مَافِیْلِ تَمِ

سرمه‌هایم بدرگاه شریف تاریخ  
حبه اطلاع بیدار مبارک گفتم  
۱۳۰۱ هـ

### دیگر

میخی شرف حاضری در گریه درگاه چه درگاه که هر صبح ز افلاک آن سید والا که رسد سلسله او سویم چو بر درگاه اونا صیه میخی	اسال و گریه یافته از خوبی قسمت آیند ملائیک پی تسلیم و تحیت بیواسطه تاشیر خدا شاه ولایت تاریخ شده بنده مشرف بزرگوار ۱۳۰۱ هـ
---	--

گفتم نمی قسمت دل داده میخی  
تاریخ نواز و لوله و جوش محبت  
۱۳۰۱ هـ

### دیگر

بازای میخی بعبس بوالعلا حاضر شدم جلوه پاکش به سایدی گوی بخواب یتم از فیض وجهه الله آن مقصود جهان	داوم از خاک فرارش دیده دل اضیا دیدم و پروانه سالن بر شمع گردیدم خدا کش ز درگاه خدا این خواتم صبح و ساء
--	--

دل بخیزه بخود از شادی تاریخ آن  
گفت حقاً شاید مقصود باشد رو نما  
۱۳۰۱ هـ

قطعه تاریخ بر لوح جلدی که انیمه کلام در آن بلا ترتیب مجموع است میشود  
نوشته شده و آن کتاب رسته هزار و دویست و هشتاد و یک از هجرت مجلد شده

این کتاب بیتا پیر از ولوله وستی و ذوق	مختصر از حالت دیوانگی ما نیست
اندرین نیست بجز منقبت سیدنا	دوستان نسخه مدح شده و الا نیست

خامه تاریخ قسم ساخته بر لوح کتاب  
واردات دل دیوانه یحیی نیست

۱۲ ۵۱

تمت التواریخ متعلق به هذا المرام

دو غزل اردو که بر زبان قوالان جاریست  
مستزاد

لیجے میر اسلام ای شہ غورشید لقا	بوالعلا سیدنا
اسے ادیبی علی ولی شیر خدا	قائیل رائے انا
سے انور پیر غامہ ہے رسول حق کا	کلمہ شیر خدا
کی قمیص اپنی تمہیں شاہ شہیدان نخطا	کیون ساقی ہو خدا
ای گل لاله رخ سر و قد غنچہ دمان	رونق باغ جہان

<p>نہایتِ ارض و سما کر دیا دیوانا آرزو مندِ لقا تا کہ ہو دل کو شتر کب تلک نہ کہے آپکا شیدائی لو خبر جلد شہا</p>	<p>ما و تا ہاں وفا ہر درخشانِ علا اسی سامان نے کیا مجھ کو تیرا پروانا آج حاضر ہے تیرے ساتھ بندہ تیرا جلوہ فرمائیے اس شانِ مبارک حضور کب تلک نہ کہے آپکا شیدائی لو خبر جلد شہا</p>
<p>سید مرے امیر مرے بوالعلا مرے دیکھو نگاہِ لطف حاجت روا مرے مشکلات کی پوتی ہو مشکلات مرے ای دفع مصیبت درج و بلا مرے ای ابتدائی کار مرے انتہا مرے عاشق ترا جہان میں ہیں سوا مرے</p>	<p>مولایہ امیر مرے رہنما مرے درماندہ ہوں غریب ہوں محتاج ہوں بہت کبیر اسی شکلوں نے بھی چار سمیت کب تک ہوں بلا میں گرفتار الغیث تم ہی نہیں کہوں تو کہوں کس سے یا یہ ہر چیز پہنچن ہی خلافِ ادب تمام</p>
<p>بچھی دوئی کی قیدیں کب تک سترے اسیر دکھلا دوشن شاہدِ الٰہی انا مرے</p>	
<p>مناجاتِ پراسی ورد ابوالعلایان و بہذہ تم الدیوان</p>	

الهى بحسب الله أبو العلاء واني اناى أبو العلاء الهى بحسب اسم الله أبو العلاء وبقا  
 أبو العلاء الهى بحسب باكبازى أبو العلاء وپارساى أبو العلاء الهى بحسب  
 تفسيراى أبو العلاء وتصويراى أبو العلاء الهى بحسب ثبات أبو العلاء وثناى  
 أبو العلاء الهى بحسب جمال أبو العلاء وجلال أبو العلاء الهى بحسب حسن  
 أبو العلاء ومحبت أبو العلاء الهى بحسب خلق أبو العلاء وخلت أبو العلاء  
 الهى بحسب دين أبو العلاء ودرد أبو العلاء الهى بحسب ذكر أبو العلاء وذوق  
 أبو العلاء الهى بحسب راز أبو العلاء ورحمت أبو العلاء الهى بحسب زهد  
 أبو العلاء وزارى أبو العلاء الهى بحسب سيرت أبو العلاء وسياوت  
 أبو العلاء الهى بحسب شكر أبو العلاء وشفاعت أبو العلاء الهى بحسب  
 صورت أبو العلاء وصفوت أبو العلاء الهى بحسب ضياء أبو العلاء و  
 ضمان أبو العلاء الهى بحسب طينيت أبو العلاء وطريقيت أبو العلاء الهى  
 بحسب طرف أبو العلاء وظهور أبو العلاء الهى بحسب عنديت أبو العلاء و  
 عينيت أبو العلاء الهى بحسب غيورى أبو العلاء وغرور أبو العلاء الهى  
 بحسب فتوت أبو العلاء وفضل أبو العلاء الهى بحسب قرب أبو العلاء  
 وقناعت أبو العلاء الهى بحسب كرم أبو العلاء وكلمه أبو العلاء الهى



بحرمت گریه ابو العلاء و گفتار ابو العلاء الی بحرمت لذت ابو العلاء و لا اله الا الله ابو العلاء الی بحرمت محبوبیت ابو العلاء و محمد رسول الله ابو العلاء الی بحرمت نماز ابو العلاء و نیاز ابو العلاء الی بحرمت و حدیث ابو العلاء و وصل ابو العلاء الی بحرمت هدایت ابو العلاء و هویت ابو العلاء الی بحرمت یاد ابو العلاء و یافتن ابو العلاء این دیوانه ابو العلاء محمد یحیی ابو العلاء فی ابن وجه الله ابو العلاء را عشق و محبت ابو العلاء عنایت کن **اَللّٰهُمَّ بِحَبَابِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ مَوْلَانَا عَلٰی حَبِیْبِنَا اَبُو الْعَلَاءِ مِثْلًا وَ اَمْنًا اَبُو الْعَلَاءِ** و البعثی ابو العلاء مِثْلًا و احشَرْنِیْ زُمْرَةَ الْاَبُو الْعَلَاءِ اَمِیْن اَمِیْن

قصه در دولیات تمام	بر محمد و آل امجادش سلام
--------------------	--------------------------

تمام شد فتوحات شوق

تاریخها و تقاریط ترتیب یوان که بسال هزار و سه صد از هجرت  
نقد قرغ از تهذیب ترتیبش کف آمد  
از ناظم سکین دیوانه صاحب دیوان

چون ترتیب یوان شد الحال	باند از مرغوب ترکیب محمود
بتاسخ تبیین و تسوید و ترتیب	دلم با کمال الله ترتیب فرمود

دیگر

چون شد مرتبه مجموع لغت دیوانم سین جمع نمودم زیر عقل سواد نوشت خامه این می همین متعال	به نعت سیدنا گشت خاطر من شادان که تا با خردیوان شوم گهر افشان قبول ر که محو باد این دیوان
۶۴۷	۶۰۳

۱۳۳۵

دیگر

دیوان فقیر شد مرتب تاریخ همین مراد بچی است	منظور نگاه ستیدم باد نذر در نگاه ستیدم باد
	۱۳۰۱

دیگر

در نعت شای دادم ترتیب این دیوان نو شای که نشانی العالی بر عرش نوشته خدا داند قدر سلسله هم شان شاه سلسله یابید گاه شش و مقبول طب یاسم تاریخ پیش اگر خواهند ارباب نظر	که جمع او سر شد هم روح من هم جان من مولا من بجا من سلطان من ایمان من ببیند این دیوان من گر یک طرا خوان من محو گوید از زبان است برت خوان من گویم نعت بوا علما شد جمیع این دیوان
---	--

دیگر

<p> سازم شکر و روز شنبه مرج بود  بسیار کشیدیم به ترتیب مصیبت  به رفت عروسانه شد این شاہد رغان  منظوم کلام همه مجموع درین است  اسرار طریقت نوشتیم در شعار  بیند اگر مال عشق دل شیدا  در نقبت اوست که من بنده آنم  محبوب خدا سیدنا آئینه حق  با خاطر شاد آمده تاریخ سوادش </p>	<p> فارغ شدم از نقل غزلها پیرافسون  یکپند شده زهره من کج جگر خون  لیلی ست که بچی ست برو عاشق و مجنون  در قیمت و وزن است به از گوهر کمون  در کوزه همین قید بود قلزم و حیون  بهر غزل زدیده رود شک جگر خون  ذاتش نبی و به علی آمده مقرون  در صورت او جلوه نماشا به چون  دیوان من بنده تپنده اکنون </p> <p>۱۳۰۱</p>
--	---

## دیگر

<p> مرتب کردم از احسان مستم  مهر ذی الحجه روز شاد نروده بود  ره آوردم من کم مایه نیست  و بدید هر بیت چشم عاشقان  بدرگاه جناب ثواب العباد </p>	<p> به نعت ثواب العباد دیوان پر نور  که از جمعیش لم گردید سرور  اگر نزد یک یار اندوز دور  جیلای یاصره چون سرمه طور  کلام ای خدا مقبول منظور </p>
---	--

<p>غرض حرف قبول آفتاب است مگر دانم که این خورشید رویان حافظ شیوه آداب کردیم اگر حرف خلاف شرع باشد ولی دیوانه داریم در عشق منم چون در پس آئینه طوطی همین تاریخ جمیعش حلال است</p>	<p>چه پروا اگر نثر معروف و مشهور کجا باشد و کی محبوب مستور باین دیوانگیها تا بمقدور مرا اخوان من دارند معذور منم معذور و المعذور و مجبور نیم آمر مراد انسید مامور که این سیم شود مقبول و مشکور</p>
دیگر	
<p>این مخزن ستر عشق دیوان نبود دیوان شاعرانه باشد سرمایه نجاست حب حال است سال ترتیب</p>	<p>در نعت امیر خوش صفات است از سر تا پای جمع و ارادات است بهر آمر ز شمش برات است دیوان سزایه نجات است</p>
دیگر	
<p>ترتیب ندان و ارادات حقیر به نعت ولی خدا ابو العلا</p>	<p>درین جلد گفتگی گلشن است ز اشعار هر قسم یک مخزن است</p>

نوشتیم تاریخ ترتیب آن	که گنجینه واروات است ۱۳۰۱
دیگر	
<p>یافت ترتیب لغز دیوانی همه در نعت بوالعلا باشد بوالعلا جلوه نبی و علی بوالعلا نخبه حسین و حسن ناله بکسل دل نالان سوز و ساز دل پرشته من تحفه بوالعلا بیان جمعی سال ترتیب تا عظیم سکین</p>	<p>که در وجه نو بنو سخن است بصفا رشک لولوی عدن است بوالعلا نور حسن خجسته است ابن شیر خدائی و المنزله است گل تازه بهار صحران است شمع تابنده در انجمن است از من پاکشیده در کفن است گفت بر مان پاک عشق من است ۱۳۰۱</p>
دیگر	
<p>چون شد جمع در مدح بوالعلا چه دیوان شورش فرا جمع گشت غزلها ز باب الالف تا بیا بفهمند عشاق از لفظ لفظ</p>	<p>درین ماه ذی الحجه ابیات شوق بود کافی از بهر اثبات شوق پایه عاشقان است آیات شوق اشارات عشق و کنایات شوق</p>

نوشتیم بر لوح دیوان خود	بنامش قنوجات شوق ۱۳۰۱ هـ
سپاهی	
در نعت امیر جلال و اکرام جموع شد آنچه گشت از غیب الهام	دیوان فقیر یافته حسن نظام انوار الغیب هست سال و نیم نام ۱۳۰۱ هـ
وله	
دیوان فقیر یافته حسن نظام بوند اگر سنین ترتیب کلام	در عشق امیر شسته آغاز و تمام گویم اثر تعلق ای پچی نام ۱۳۰۱ هـ
وله	
دیوان من ست لاله باغ بهشت انیت مناجات شب و روز و دم	بین گردل تو ز آتش عشق بهشت تا رخس شورش مناجات نوشت ۱۳۰۱ هـ
<p>از حضرت افضل علماء الانام جمال الملت والاسلام الولی الکمال والعارف الاصل سحر العلم والعرفان ارشد علی النبی حسنا البثرین اولی القوه القدسیه جامع کمالات المکونیه والانسیه الشیخ الحاج والسر اج الوماج مولانا و ملا و نابرکتنا و تهادنا</p>	

شاه محمد سعید حسرت انار است برآنه وافاض علی الخلق فیضانه

بیشتر بود العالی محیی رقم زو طرفه دیوانه	کرامت گفته او را اگر گفته بجا گفته
فرستادش برای انطباق سال تیش	ترتیب کرد دیوانه بجا بجا گفته

دیگر

شاه اقلیم عرفان مولوی معنوی بچی	سخن گوی سخن فنی سخن سخن سخن دانی
ترتیب است دیوانی پراز به گونه شعر نغمه	بمدح بود العالی پیر طریقت بحر عرفانی
اگر پسند حسرت از تو سال معنی و تیش	بگو داد به بجا بود العالی ترتیب یوانی

قطعه تاریخ رنجیه کلاب بلاغت سلک سحر دفتر ابل عرفان آفتاب  
 فردوسیان نو بخش حلقه ابوالعلا بیان حضرت مولوی شاه این احمد  
 جنات خاص به ثبات او امه الله بالفیوض البرکات فرزند و جان  
 حضرت مخدوم الملک الملکوت شاه شرف الدین بهاری قدس الله

روحه وافاض علینا فتوحه

حضرت شاه محمد سیحی	که برو باب سعاد بکشد
از همه اهل عظیم آباد است	صاحب معرفت و صاحب جود

سید یک جهان بهر را  
 یک جهان گر چه تاش گراوت  
 بگرامی صفت و مدح و ثنا  
 در ستایش گری بنجیده  
 هست دیوان نکوش گنجی  
 جمله او صفا خوشش نزد خود  
 غزل منقبت او پیشم  
 بر در او زره عجز و نیاز  
 صیقل ذکر خوش سیدنا  
 شد معنیر کن جان عشاق  
 کند از فرط حلاوت شیرین  
 شنود دگر ز لب گوینده  
 از دل خویش فراموش کند  
 یافت ترتیب چو دیوانش شایسته  
 سال آن خامه ز روی بهجت

که برویدیه ز ما باد درود  
 از ره دوستی رتبه درود  
 لیک او حق ستایش بتود  
 او ز حسان عجم گوی ربود  
 در وی از جوهر اسرار نقود  
 به نجات همه تار آمد و بود  
 هست دینی ز فلک گشته فرو  
 هفت افلاک بود سر بسجود  
 رنگ ز آئینه دلها بزد و دو  
 وصف او بر صفت غنبر و خود  
 دهن و کام چو حلوانی دود  
 کس چو باز مزه رود و سرود  
 سماع از لذت آن بود و خود  
 هم بدانگونه که بود آن مقصود  
 دفتر منقبت پاک سرود



قطعه تاریخ از نیاج افکار فیض آثار قدوده ابو العلیان  
 زمان قاسم نساء العرفان الساجد علی باب الرحمن بحال  
 الایقان جناب برادر عالیشان حاجی مولوی سید شاه  
 محمد اکبر حسنا ابو العلیان کرم الله تعالی برید العطا یا و المواب

<p>شاه دیشان بن شمشیری          دارد از عشق بوالعقاد دل          جمع فرموده و چه دیوانه          هست چون فیض طبع رنگینش          زان سنش ملک منی سکرم</p>	<p>وقت ملک شمشیر از جو کم          روشن او صد هزار شمع قدیم          کوبانوار شد چو مهر علم          مستراکم برنگبار بر کرم          فیض بر بهار کرد رقم</p>
---	--

ما و یا

نذر عارف      نذر عرفا  
 ۱۳۰۱ هـ      ۱۳۰۱ هـ

تقریر ریختی خامه مودت ختامه ابو العلیان عالیشان حسنا  
 زهد و عرفان خواجه شاه احمد حسین حسنا عرف امیر میان

نخستین پور و اولین ظهور برادر مرحوم خواجه لطیف علی  
عرف شاه میان جان نقشبندی ابوالفضل حمزه شاد

بسم الله الرحمن الرحيم  
برده ساقی یاده خوشگوار  
برافروز از یاده روی نگار

حد آن ذاتِ جمال لایزال که باعثِ حسن ذاتی خود بهر اشکال موجود و نمایان  
و بر آن و هر زمان بکسوتهای رنگارنگ خود بخود مقصودست و جلوه افشان

بهر جاستی کنز بید و	بسم الله موجود با شان خود
احدا احد آمد بچشم بصر	پیشتر و تشبیه او جلوه گر
و صلوات نامیات بر رسول بود و که در گمانی من رانی فقرای اتحق رسک بیان فراسفت و گویم منی انا احمد یلیم راز فرشتا ساس حقیقت نهفت مقصود همه است	
بشکل محشده شده بر ملا	همه جلوه حسن رب علما
ضیای همه آفرینش بدست	جهان سرب پر تو نور است
و بر آل عظام و اصحاب کرام او یادی پایان اما بعد میگویی سر فرو برده کوچه نادانی شهر منده از خودی امجد شین نقشبندی ابوالفضل کبی	

از جبار و بکشان آستان حضرت قدس سره العزیز که خوشترین او اینست  
 همین و طرفه طریبا بود هنگامیت یهین که بایشوق و دلا باز میگردد  
 و نسیم سر البستان لاهوت نغمهای محبت مبنام جانبازان میسرساند و عند لیس  
 گلزار وحدت درین هنگامه کثرت بانهراران نوای دلربایانه نغمه ریزست  
 و شاید خلوت خانه حسن لایزال پدماغ سالکان حقیقت با صد طرز  
 و انداز جانانه عطر نیست چنان بر خوشین ننازم که ناطقه با همه نازش  
 بیان شیفته مرست و چگونه ترانه سنج سرور نگردم که زیبا نگاری محبوب  
 جان من است اینها تو لولوا فتم وجه الله شاید این رخسار بفرمان  
 احسن کما احسن الله الیک سرستان باده الست را نوید و معنی  
 شناسان حقیقت را خورده که سرمایه انبساط اهل دکان و ناله درویشان  
 یعنی دیوان پیر از شوق و لوله از فکر تازه مادی بیل طریقت منهل حقیقت  
 و معرفت مشکلات حقایق را عقده کشا و ستر السرا را زدن بفرق ناز و گوی  
 بیعدیل مرشد زاده جناب حضرت والد ماجد دستگیر جهانم قدس سره  
 العزیز و الله شیفته جناب حضرت سیدنا جناب حضرت مولوی شاه محمد رحیمی صاحب  
 درشان پاک جناب حضرت سیدنا ابو العلاء رضی الله عنه حسن تحریر یافته فی فی بل

۹۰  
 این کتاب در دست  
 حضرت سیدنا ابوالفضل  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام است

شاه حسن در کسوت مضامین و لفریب جلوه ظهور گرفته

سیرت گزدم ای ساقی مست ناز	می ده که گردد و در حسن باز
جمالش چو بچه پیده آمد بر د	بهرت بانگ فلاک و تبصره
مضامین بر شعر بس و لنواز	حقیقت نماید بشکل محبان
چه الفاظ از آن حسن معنی پذیرد	که عشاق یا بند جان جدید
تبت سر و قد ناز سر مایه	بود و عرش هم بدان پایه
همه شوقها از کلامش عیان	چو بلبل نو آسب و گلستان
همان نشا چو حسن معنی بنان	تجلی گشت بر دل پاکباز
ز صورت اگر چه معنی بر نند	چو طاقوس طناز مستی کنند
غزلهای دیوان پراز سوز و ساز	فرزاید همه اهل دل را نیاز
چه دیوان که دلهاست دیوانه اش	بدل بردگی کار جهانانه اش
بهر لفظ از طرز نو بود العجب	گلستان گلستان سر و ضرب
چه دیوان همه شیوه اش دلیری	خوش اسلوب بندش بطرز پیری
سخن ناز و دار و یابل سخن	که ذکرش بود و بهر انجمن
سخن کوتاه آن شیخ عالیه مقام	تخلص بخیی گشت در کلام

<p>             کلامش که از سوز دل می بید              بملک سخن میکند او شهبی              بدست شسته بوالعلا گفته است              کلامش بدلیها اثر خوش نمود              تنایش نگرود بدقت تمام              شاخوانیش را نذر و مجال              چنان فکر تاریخ او ساختم              بس آشفته بودم چو در بند این              که مان از سر و درو تاریخ او           </p>	<p>             خبر از مقامات او سید باد              مسلم چو خاقانی او را می              چه در مای معنی در آن شفته است              همه شعر مقبول رتبه و دود              زهی خوبی حسنه کلام              ازین احمد بنو ابرو محال              که تا صوری و معنوی آورم              ند کرد با لطف ز عرش برین              هزار و سیصد کتایش بگو           </p>
<p>             نداد او با لطف بگو شتم تمام              گلستان شین و طرب لا اکلان           </p>	<p>             چو سر گرم گشتم پسر سال او              نمودم رفتم از سر انبساط           </p>
<p>تمت بالخیر</p>	
<p>تقریظ عربی فارسی بخت کلاک و حاکم جامع علم و عرفان</p>	

حاوي كما أنوع انسان عباد الالم نور اللىالى الايام محبيب  
 الدعوة الالهية طهوا الكمال النبوية مولوى سيد شاه محمد نذير الحق  
 صفا فائز تحاصن اورز زاده خليفه حضرت مولانا شاه امير الحق  
 قدس سره واقاض على تبعية بره  
 تقرير عربى

حمد لك يا الهنا مولانا	نشكر لك يا منعم الاحياء
هل يباس الامم من غفرانك	والغفرة اوسع من عصيانا

سبحانك يا من هو فرد بيد يون القدام وشهد له بالوحدانية  
 مصداق بنى آدم قبل التالى الذى رتب باعية العناصر وشهد اركان  
 وجودنا القاصر ونصلى ونسلم على من هو موج اول من بحر القلق  
 وعلى له وصحب الذين منهم من ولد بالبيت العتيق فهو كالرابعة  
 من الرباعى لا بل كالشمس على اربعة التهاد لا ستارة حقيق  
 منهم من تقدم بالتصديق فخطب بخط الصدق ومنهم من  
 هو مطلع نيم العدالة ومقطع نظم الاية ومنهم من كان رديفا

للحياء ثابتا في الباساء والضراء رضى الله رب العالمين عنكم جميعين  
 وبعد فان احسن ما يوشح به نظم الكلام مديح الاولياء الكرام  
 واخرى ما يقام له الوزن في ميزان الاحكام مناقب الكلاء الابرار  
 كيف لا وقد اعتنى به الائمة الاسلاف وسنوسنة حسناتهم  
 من الاخلاق فلذلك اتى به خليلي وجيبي الاخ الاعظم والعارف  
 الاخم للجهد العريف والسديد العطريرف الذي خيم نفسه من  
 الادناس وذهب سمعه في الناس المولوى المعنوى شاه محمد الهادي  
 فسلك مسلكهم قفاز وتصلى لاهياء سنتهم فاحيا حيث ضعف  
 ديوانا في مديح امام الاقطاب فرد الاحباب شيخ الزمان وحيد  
 الاوان سلالته الدودة الحسينية ذوالمفاخر السنية امير  
 ابوالعالي الاحراري الاكبر ادى افاض علينا من بركات روحه  
 ربنا ذوالطول والايدى ورضى عنه وارضاة وخزاه عناو  
 انتضاة فلا يقال انه ديوان الدواوين لانه توقيع النجات في ديوان  
 الخشوع الذين ليس فيه ابيات ولا يجوز الاشعار بل جنات تجري تحتها  
 الانهار معانيه في حجب الاشعار ابارك تحت سرادقات الاستار ومبانيه

فی اركان لا ییات دو حات من ریاض الجنات فطوبی لمن سخر هذه  
العرائس من نتائج طبعه وبشرى لمن طبع هذا الدیوان بتشمر  
زیله لطبعه تقبل الله مساعیهما الجمیلة وجعلها عند  
اقوی ذریعة وابهی وسیلة

## قطعة تاریخیة

دیوان مدحی من فکر مرضی	هل فیها اشعار ام ستر مکتوب
قد خاض القامر فماتیم المطیخ	ناداه الهاتق قل الدیوان المقطوع

وله بالفارسیة مثنوی فی التقریظ والتساریح  
بسم الله الرحمن الرحیم

شنا جان جانان آفرین را	نهان دهم غایان آفرین را
شنا فیض بخش آبی گل را	شنا نور بخش جان دل را
شنا آبر و بخشش سخن را	شنا پر گهر ساز دهن را
سخنور را چو از توفیق نبوخت	بجد و نعت و مدح منقبت شنا
ولی حمدش بود از حصر افزون	تعالی ربنا عما یظنون
ازین پس نعت و مدح و منقبت	که شاید علی قدر المراتب

خط تحریر  
الرسالی  
فان القلم  
مصدق  
ان کلم  
فان  
فان



نئی و آلِ صحبے اولیاء	کی آید از کس و کس را چه یار
نزار و عقل تا اینجا کشودی	چه سازد جز سجد و جز درود
بیافان زبان مدعا کن	زبان با حرفِ مطلبِ شاکن
که از تائید و توفیقِ الہی	چراغِ دو وہ عرفانِ پائی
مجھے ملتجائے مقتداے	جنابِ شاہِ محییٰ ثوابِ علما
قدائے مصطفیٰ و آلِ پاکش	سرِ اندر رہِ اہلِ صفائش
امین فیضِ ابرارِ اجلہ	آدام اللہ فی الکافِ ظلہ
بمدحِ ثوابِ اللہ و یوانِ قلمِ زو	وزان پس بر خطِ عصیانِ قلمِ زو
چہ دیوانِ دارو دیوانہ عشق	چہ دیوانِ بادہ پیمانہ عشق
چہ دیوانِ نالہ شبگیرِ عاشق	چہ دیوانِ آہ پرتائیرِ عاشق
چہ دیوانِ قصہ دردِ دلِ زار	چہ دیوانِ نامہ شوقِ طلبکار
چہ دیوانِ موصولِ طالبِ مطلوب	چہ دیوانِ تحفہ مقبولِ محبوب
چہ محبوبِ آنکہ او محبوبِ باریست	محبش از جزوی رستگارست
امیرِ کشورِ دل خواہِ دین	امامِ خلقِ خضرِ راہِ تلقین
امیرِ ثوابِ علما آن سیدِ پاک	چراغِ دومانِ شاہِ لولاک



<p>تخصيه بالواعظ الشريفة</p>	<p>كتاب فائز بجمع وتأسيس</p>
<p>صورة مكتبة الفضل الادبي الكمال الطيب المحدث الفقيه الواسع  البنية فريد عصره وحيد دهره مجمع البحرين ذو اللسانين حكيم  مولوى شاه محمد سليمان صبا ابن المرحوم حكيم محمد داود  رحمة الله تعالى مقرا على نه الديوان في مورخا  تقريب منشور عربي</p>	
<p>اسفا سقيها ارحامها خزينيا يا كيا  يا من اليك الفرع نفسي الله ماليا</p>	<p>يا من ليك ما لنا قد جئت عفوك حيا  فامح كتابي خطي ولغفرت ذنوبي كلها</p>
<p>الحمد لمن ابدعنا من كنز العلم وشرقا بالبيان والصلوة على من  ادينا بافصح البيان واكمل المتبيان وعلى له واصحابه الذين هم  القصاص العرب والبغاة النجباء مشيعي الاسلام والايمان حي طاب  صيت كل اتم البليغة في القرى والبلدان وبعد فقد طالعت  مجموعة القصائد والابيات والرياحيات والدينيات والغزليات  والمثنويات التي الفت في مديح عمدة الاولياء النجباء وزينة انظار</p>	

الکرامه اکمل اهل البيت في عصره سيّدنا ابو العاروق قدس نفسه  
 وطيب منته فوجدتها منطوية على اصناف الصنائع ومحتوية  
 على انواع البديع قصائد هاهنا العقود المعقدة وغزلياتها الدما  
 المضيدة لا والله بل غزلا ليلي ومصباح الدياجي والليالي  
 رقيقة معانيها رشيقة مباينة بالطيفة تليحاتها النقية  
 محاوراتها بارعة استعمالها رائعة اقتباساتها بجنية تجنيساتها  
 شبيهة ترصيعاتها سواد الطور كسواد طر المحبوث بياض الصفحات  
 يسر القلوب كيف لا ومنشد هاسيّد العاشقين في سندها الفين  
 مرجع الخواطر العوام منبع الشغف والغرام الصوفي الاجل لا وستا  
 الاكمل العارف بالعلوم العقلية والعقلية مهبط نوا ميسر الالهية  
 البارع العادم ولا ديب القهقام اللبي المنطبق ولا ريب الشفيق  
 الشاه محمد بن اقبال الله ايامه ياسمه الشعور وصانه عن كلمة  
 الدهور بحرمته سيّدنا محمد الرسول واله وصحبه الحزم المقبول وقائده

شاه پيچي اديب بيهتا	صوفي ياکمال غنہ کرام
وہ چہ تالیف کردیوانے	در مدح امام ذی الاکرام

<p>اکمل الصوفین فی الاسلام گفت هر بیت در زبان غرام هست دیوان بهار باغ کلام ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>سید بو العلاء امیر زمان جمله اشعار عشق آمیز است چون مولف گل ریاض بود</p>
<p>ایضا</p>	
<p>ادیب سخن سنخ و عالی مقام بحر و نثر عظیم عالی کلام ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>شده طبع دیوان حکیمای ما رقم کرد حادق بن فیهلیش</p>
<p>ایضا</p>	
<p>هم بعرفان سلوک ست مویده از غیب ای بی سخن اشعار نثر شتم بی ریب ۱۳۰۲</p>	<p>شاه حکیمی که سخن سنخ و ادیب اناست کرد دیوان چو مرتب پی تاریخ طبع</p>
<p>الْقَصِيدَةُ الْعَرَبِيَّةُ كَلَامُ الْقَائِدِ الدَّهْبِيِّ</p>	
<p>بقلمی حرضاً و فقد رقادى حق رت فاصادى بفوادى فازال عنى خشية الاتحاد قد اقبنت ايدى الشعاد قياى</p>	<p>لشیرى کلمه یامعشر الحساد مازلت اخشى طراف الفساد واطار لى لمع باسم تغرة فالان باصبرى عليك سدا</p>

والله لا دغ الغرام وذكرهم  
 ولا حقرن النصح والعدل  
 وأحوم كل الليل حول ذراها <sup>جمع غانل</sup>  
 يا من يرقق في فراقك مقلتي <sup>يباري ١٢</sup>  
 تشوقني اليك في الفجوع وراحتي  
 يا عاذني كيف القرار وبيننا  
 لا شيء يحق لوعتي وتوحشي <sup>مستور على عشق ١٢</sup>  
 الأشبح البطل التقى الجميد <sup>ولبر ١٢</sup>  
 نور الأله تشعشع لوجوده  
 اعلى لواء الشهد والعرفان  
 خير الزمان أبو العلم <sup>أبنا</sup>  
 هو زبدة الآل الكرام فخبته  
 فخر الأنام <sup>مجد</sup> خير الوراء  
 يا ربنا سلم عليه وصل ما  
 قد ألف الأبيات مداح له

لوان لفتت جنتي ولجسادى <sup>ريزه رينه شفاء</sup>  
 ولا سجدن لعيبه الوخاد  
 وابكى خزيننا كالحمام الشادى <sup>كبر ١٢</sup>  
 رفقا على كمسة الصياد  
 فالليل خينا اولق الأطلواد <sup>جمع لوزي كره</sup>  
 وجد الغوام مفتك الأكباد  
 الأمس ليح اماننا السجاد  
 ليث الملاحم سيد الأساد <sup>جميع هذه</sup>  
 من بعد ما فقلده بالاحاد <sup>فوزن</sup>  
 في زمره الاقطاب والأتاد  
 مقبول اهل الحق بالارشاد  
 حب الرسول <sup>سيد</sup> الامجاد  
 الهاشمي لا بطي الهادي  
 يترنم الاجراس ثم المحادي <sup>حرى كنده ١١</sup>  
 المشهور في التنظيم والاشاد

ن

وهو الجيب اللوزي الأملعي  
شمس الكمال توقد أوصياء  
حبر نقي فاضل مترهد  
السيد المعروف بمحيي اسمه  
حي الكلام ينفتح في الهوى  
ومحي نقوش تفاخر عن قلبه  
قد صادف الأرشاد منه عمداً  
والفقر غاية مجد وبه امر  
من حامه متروداً أملاً قاً  
بزغت لكم شمس العلوم مكتملة  
ياربنا احفظ سيدى عن اهلين  
وانا السليم الأسبب ابن الحكيم  
والقادرى الوارثى طريقتنا  
والتصو مشدنا الجيب وشيخنا

زين الأفاضل لكل الزهاد  
نور الهدى متفرد الأضداد  
والمصطفى العظيم في العباد  
المتبارك في الأكل والأولاد  
فهو الأكل للناس الأوراد  
ففتى من الأزهادر الأحقاد  
فنجو من الظلمات والألحاد  
فلن ائذ الدنيا له كجماد  
فاز الصفر يد به بالاضداد  
فتشكروا اهل العظيم آباد  
الحمد اهل الزين والأفناد  
الحادق دودى الأملاد  
والهاشم المعروف من اجداد  
وامانا المحمود فى الاسما

صورة ما قرطه العالم الأسبب الحسين بن الحسين

شمس الكمال بك العلو ما لا ينطق بالمفهوم  
مفسر القرآن ببيان فيج وترجمان الحديث ببيان  
صحيح المولوي ابو عثمان علي نعمت القلوار  
ابن الحاج الحرم مولودنا سرور عليه رحمة الله ابا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا حبيبا من عصابة الاشياء	الفوا لاسي ومكائد الاخران
فقلوبهم كادت تفل ومن الجوى	اذنا وقد اكفوا على النيران
ولعوا في حب الله وهو ملاهم	استبدلوا هذا بجل امانى
تركوا خيال الفانيات وقد نسوا	عهد الحى ومرايح الاخدان
قد ودعوا خلود الجمال له فما	فتنولها وبيا ملح الغزلان
لم يبق منهم حياء شيئا سوى	شوق ينازعهم لكل اوان
وصلوا بذالك الحب مرتبة الفنا	فوجودهم عدم وفرض الفاني
منهم حميد الوصفين بوع التقي	المتقي في عالم الامكان
البلع المتورع المترهد	المحتضى بغنايت الرحمان



استحسن القصصاء في آوانه  
ما قل هم ما سحرهم بلزائم  
في العين ممتنع وجود مثيله  
كل واثق الدهر لم ينظر به  
ان البيان اطاعه فمجوحه  
الفضل الزمه ودام لزومه  
كهف للفاخر والفضائل الحجي  
المتشاكس اى للذكناى العلى  
من اسماء محيى الذى يحيى به  
ايحي بسفر نافع ذكر الذى  
اعنى به فخر الورى وهما  
شيخ الانام ابا العلى الاحرارى  
املاهم نظما راكعا مترنما  
في طيبه نور بلوح ويلمع  
في الله يرشدك المعاشرا حله

فاولاء في ناديه كالبيان  
قد اخس المبلغاء بالتبيان  
ارامت هل مثله ان يجتمعان  
من قاله قاله بالبرهان  
سلس القياداه بغير عنان  
وكانه بيديه رهن ضمان  
فخر الاماش فانق الاقران  
في قوة التوحيد والايمان  
ذكر الكرام عاكر العرفان  
يروى بكثرة صدق اللسان  
حقا وكامل عصره ذالشان  
لجلاه سبى حليته الرضوان  
في مدح ذاك العارف الزباني  
فيه جلاء وبصارة العيان  
ان كنت تنظر فيه بالامعان

<p> في سائر كثر ائد الصّمان  كتولع للتعشق الولهان  منظومة كقلا كذا العيان  كشف عليك مقاصد الايمان  اربي على الياقوت والمرجان  يزري بما يحكون عن سبحان  لكل صاح القلب في السكران  هذا العمرت ماله من ثاني  لله ربي مبدع الانسان  الرم به من خالق منان  شيئ مماثلة من الاكوان  عن وسممة النقصا والحدان  ليساها والله يتحدان  المجتي المختار من عدنان  ماحي الضلال وكاسر لؤنان </p>	<p> ونكاته هم تزل مستورة  النفس تسقط فحوها بتولع  ايات بيوت اسرار الصفا  اسراره لو ان ظفرت بوا  فيه انطوى كل رشيقي طيب  فظم لفظ فصيح معجز  وربطه سرفيع على الدّّة  اياك ان ترى اليه بشغفة  والى هنالقة نظمى حاملا  فهو الذي خلق العباد منه  وهو الاله الحق ليس مثله  وله الوجود المطلق للتنزه  شتان بين وجوده ووجودنا  ثم الصلوة على النبي الهاشي  داعي العباد الى عبادة ربهم </p>
--	--

<p>خیر البرایا مہبط القرآن سفن النجاة وسادة الأعیان المتقين مد اسرج الاحسان المدن الجانی ابو عثمان ذو خبيرة ومذلة وهوان وهو الودود وعقلی وامانی</p>	<p>الأبطحی ابی البتول محمد واله الاطی من نسل الوہی وصحبه الاخیار اعداء الهدى وانا الهجين الستین الائمة عبد الاله علی القلوی الله ارشده بحجاء نبیہ</p>
---	---

### تمت القصيدة النونية

قطعة تاشیح از ابو العلامی باتمین صاحب علم و یقین مولوی  
محی الدین حسامتین وکیل نصفی سہوان ام بالمجد الاحسان  
مرید سعید حضرت مخدوم حکیم شاہ محمد مہذب سہوانی ابو القلاؤدین

<p>میکند خود را فدای بوالعلاء قبلہ دین مقتدائے اولیا یافت از برق خورش اور ضیا شربت از قید و بند ماسوا</p>	<p>جدا جانے کہ با سوز و لا سید عالی نسب محبوب رب نیتر شمع سپہر معرفت تافت بر ہر کس کہ مہر فیض او</p>
---	--

<p>جلوه نور خدای ذوالجلال حضرت منشا یحیی چون بدل هست پیر از شر اوج لاسکنا اشکارا جمله اسرار خفه از پی تاریخ جیش چنین از سر الهام آمد یک بیک</p>	<p>نیت اندر حبیبش غیر از خدا گشت شغوف جمال بوالعکلا سالکان را ذات پاکش بهما رحمت او در نظم مدح بوالعکلا خورد در امواج فکر غوطها در دل من شد عیان سر خدا</p>
<p>قطعه تاریخ حکیم مودت رقم شاهباز اوج نازک بیانی تشکی ار یک سخن انی چراغ دوده والا دودمانی الجیب المبراعن الشین سید حامدین صبا نکت ادام الله بالسر والرحمت</p>	
<p>جناب شاه یحیی مایه علم بنظم و نشر دارد دستگاہ نکات نظم را دانا و بیضا بتجرد در فن تاریخ دارد قناعت بهر او ادنی کثره</p>	<p>حبیب ما و مدوح انامست و تصنیفش عیان حسن نظامست رموز نشر چون طائر بدست و گرا زعم این سودا غلامست توکل چیست دیرینه غلامست</p>

<p>که سخیل عظام هم کرام است ولایش می دل این شکایم نفس صحت الطاعت صبح و شام است خیاش چون شهیم اندر شام است متین و پخته و شیرین تمام است خرد گوید را سزا شام است بچشم عاقبت بین صبح شام است برای انطباع این اهتمام است مستاع معرفت آریخ تمام است</p>	<p>جناب بو العلاء پیر طریقت فدای نام او بر آن هر دم زبان با جز بدش نیست کار رگ جان افراق اوست نشسته عجب یوان نوشته و شنایش چه گویم مصرع را زلف صوفی نموده هر کجا ذکر رخ و زلف کنون خود جمع و ترتیبش نموده بنیکت اینچنین پیر خرد گفت</p>
<p>و طبقه تاریخ از شفیق قدیم صفا قلب سلیم حاجی مولوی محمد عبدالحق صاحب تخلص محب مرید با اخلاص حضرت سید شاه غلام حسین ابو العالی قمری قدس الله سره العزیز</p>	
<p>بدوح بو العلاء پیر پدی دریا فیضانی ذات او فرام با قصه شد چه دیوانی</p>	<p>ترتیب کرده یوانی لطیفی حضرت سیدی بفکر سال ترتیبش بدم کز با تف غیبی</p>

قطعه تاریخ انجیب خندان قاری خوشخوان قطاعی الجیدان حسا  
ساکن راهپورا دام الله بالنور المشر

از فضل خدا بنام یحیی	دیوان لطیف جمیع فرمود
در خسته مجید سال معیش	بنوشت گل یافض مقصود

قطعه تاریخ از جامع بین العلم والیقین مولوی خواجه عبدالکریم  
متخلص بقبرین ساکن شهر گبائی

کرد تصنیف چو زیبا دیوان	حضرت شاه محمد یحیی
سال تصنیف قرن مشتاق	شمره همت عالی گفت

دیگر

شاه یحیی بوصف سید پاک	از ره جذب دل چه گوهر سفت
سال تصنیف فی البدیه قرن	آیت دولت محبت گفت

دیگر

تصنیف نمود شاه یحیی	دیوان لطیف حسن و فرد
بنوشت قرن بسال تصنیف	دیوان نفیس و خوش پردرد

قطعه تلخیص اشقیق ذی الجود والاحسان سخن شناس از دوان  
الافغان حکماء عرف غامیان رزقه الله علماؤه التوحید العرفان

طرفه دیوان بهجت سید پاک	یافت از فیض عشق حسن نظام
کیت مدوح سید السادات	بوالعقاد طریق عشق امام
باد بروح آن امام آبل	از خدا و نبی صلوة و سلام
کیت مداح حضرت یحیی	عاشق آن امام عرش مقام
رضوی الثب جانب اب	گل شاداب بلغ خیر انام
افضل بوالعلمایان زمان	اوحا العصر واجب الاکرام
ست صهبائی ناب ستر السیر	مئی توحید دارد اندر حساب
جامع علم طسا هر و باطن	رونق دین و شوکت اسلام
حبذا آن مومنین یکتا	بر کمالش کجاست جا کلام
از سخنهای عاشقانه او	ست ایل طریقت اندام
از غزلهای او مجلس عرس	میشوند ایل حال گرم قیام
شعرهایش تمام سدر است	میتوان گفتش دلا الهام
چون درین سال داد تپش	آن جمال لیا لے و آیام

<p>سر سهر عاشقان آورد چون کلف خان نیازمند قند دردش بر طریقه القاسم</p>	<p>تا دیده راجه لای تمام خودت تاریخ آن بجز تمام نور چشم بصیرت آمد نام ۱۳۰۱ هـ</p>
<p>قطعه تاریخ از سعید کونین سید وارث حسین ابوالعالی همیشه زاده مصطفی سلمه الله تالی و القاه و عن کل مکروه و ناه</p>	
<p>پروانه جمال و کمال ابوالعلا دیوان به نعت سیدنا مجتمع نمود دیوان دلپسند نعت ابوالعلا ۸۸۴</p>	<p>فرزانه خال من که بجمع آمد چو شمع احضرت گفت حضرت محمد زید جمع شد جمع سال جمع غیب آمده سبج ۴۱۷</p>
<p>قطعه تاریخ از سعید ازلی عابد علیخان محی الدین نگری تلمیذ و مرید فیض سلمه الله القدیر</p>	
<p>حبذا دیوان پیر من بنیت ابوالعلا</p>	<p>جمع گردید و زین سرور و مخرم طبع شد</p>



<p>باب دیوان پرورشده جامع شد ۱۳۰۱ھ</p>	<p>مصرع تاریخ ترتیبش چند جا بدو</p>
<p>قطعه تاریخ ترتیب طبع از باقر علی ابوالعلمائی مرید شید ارشد الله تعالی</p>	
<p>ترتیب گشت و شد بطبع چون لوح مذمت شد الایا ایها الکاتبی دیوان مرتب شد ۱۳۰۱ھ</p>	<p>بحسن و بهاسی چو این دیوان عشق فرا برآمد از درون باقر و نخته تا بخش</p>
<p>قطعه تاریخ ارتعین اول و ثانی ثانی فقیر فرزند عزیز سید محمد مهدی ابوالعلمائی لول الله حیا و حسن صفاته</p>	
<p>چو جمع این لکشا دیوان شکریه گشتان بسان نخم تابان و خورشید درخشان در هر شعر او حسن رخ ایمان نمایان شد که در عین فنا باقی بذات رب سبحان شد ز ذات پاک و مشک لکثائی مریدان شد اگر اول شکل و شان من در عین عیان شد</p>	<p>بفضل خالق اکبر فیض شافع محشه تعالی الله کز انوار کمال ابو العلماء اوراق نهی دیوان حقیقت ترخان مخرن عرفان بود پر و انشع جمال ابو العلماء ناظم نهی پرین در هر دو عالم دستگیرین تجلیهای او قلب بیاران پی پی باشد</p>

در این دیوان که در این کتاب است  
در هر شعر او حسن رخ ایمان نمایان شد  
که در عین فنا باقی بذات رب سبحان شد  
ز ذات پاک و مشک لکثائی مریدان شد  
اگر اول شکل و شان من در عین عیان شد

رقمزد کمال مهدی مصرع تاریخ تیش	بنیت ابدی الکریم جامع یوان ۱۳۰۱
دیگر	
<p>آرزوی این غلام آستان بوالعلا شمارده بود از میرج روز شنبه گشت الله ناظم او کیست پیرو و الم عاشق و پیروانه شمع جلال بوالعلا نام و الایش بقرآن ذکر فرموده خدا در رکوع اولین نامش به تصریح آمده طالب عشق و محبت چون من شوریده آرزوی جمع و ترتیب از زمانی دهم خواستند اجاب چون تاریخ تیش من</p>	<p>بود کین یوان بیاد زو و خوش تنام از سود و جمع فارغ ناظم عالم مقام در کشیده از می عشق البی صابام عارف اسرار توحید خدا چون پیرو جام بان بخوانی کاف بادیا و عین صاد تمام بادیا بسایه اش بر فرق فرزندان ام هر سحر بهستان عالیش سازد سلام شکر کنون از بخش محبوب به حسن نظام گفت مهدی ال ترتیب از و نام غلام ۱۳۰۱</p>
دیگر	
<p>جناب والد ماجد مرتب باین حسن تیغ فرمود بنیت سرور اهل طریقت</p>	<p>منو داین دلکش دیوان عرفان که باشد هر ورق خورشید تابان میرج بوالعلا محبوب نیروان</p>

بود شمع بر آه عظیم باطن  
 غلامان جناب بوالعلماء را  
 الهی ذات پاکش سایه افکن  
 اگر پسندمهای سال تزیین

که یابند از ضیاءش نور ایمان  
 فزاید عشق و شوراند دل جان  
 همیشه باد بر فرق مریدان  
 تو با او ای تقیض و یون

۱۲۹۳  
 ۳۰۱ هجری

بیت

## خاتمه الطبع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعله خاتمه طبعه ان نقل این دیوان بیافت عنوان بتاریخ هشتم صفر روز  
 دوشنبه بیست و سه هجری آسود و جمال این شاید دل را که هنوز در نقاب خفا محجب بود  
 بمنصه ظهور جلوه نمود طرفه از نشان بر آساکان طرقت عموماً و از بهر بهر روان  
 طریق علیاً و العالیه خصوصاً بهم رسیده و عجب بتاع گران بهار باب وق و صاحب شوق  
 را دستیاب گردیده لیکن حسرت بسیار و افسوس بشمار نیست که جناب ناظم مصنف  
 این کتاب بیکم قضا و قدر بتاریخ بیست و پنجم ذی قعدة روز یکشنبه بعارضه اسهال  
 و بیاوستگی گشته بیست و هشتم روز دوشنبه وقت نواخت هشت ساعت بهار جان  
 شیرین بجان آفرین سپرد و وقت ازین عالم فانی بجهت جاودانی برد مریدان  
 دست نشان و دوستان در ماتش بر روی سیاه نشستند و طلاک اصحاب  
 و احباب از غمش دل و جگر به تیغ تیز ریخ و الم خستند

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود	هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
بفت آن گلشن خرم بیاد	درین ماند فریاد

اِنَّكَ لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ رُوْحُ اللّٰهِ رُوْحَهٗ وَاَفَاغُ عَلَيْنَا فُتُوْحَهٗ

شعراى قُلَّتْ انتاب بخورانِ مَنِ ياب که تارِخِ رحلتِ آن ناظمِ نامى و مورخِ گرامى  
گفته اند و در سائے آبدارِ بَشَقَبِ افکارِ شفته اند درین حُسنِ نامِ شَبِثِ یَکِیْم و آغاز  
بتارِخِ پسرِ والا کبر و صاحبِ سجادِ آن مرحوم و منقور که خدایش سلامت دارا و مینا کیم

شاه محمد مهدی صاحب علم الکلام الوهاب راعی

تاریختِ فلکِ خاکِ یتیمی سبیم	یعنی که گذشت و الدم زین عالم
تاریخِ وفاتش بن محزون گفتم	از روی بکا و قلاق و رنج و غم

۱۳۰۲ هـ

قطعه

جنابِ الدین کر محمد و سحی	مرکب آمده اسیم شریفِ آن اکرم
چو کرد نقلِ کانِ زین جهان باغِ جنان	غمِ جنابِ پدر سالِ رحلتش گفتم

۱۳۰۲ هـ

جنابِ مولانا محمد سعید صاحبِ حُسنِ مصنفِ قطاس البلاغه

یا اسفاماتِ مُحَمَّدِ یَحْیٰ	أوردَ اللهُ حِیاضَ الْجَنَّةِ
قالَ لِقَلْبِیْ مَلَأَتْ تَارِیحُنا	اسکنه اللهُ مِراياضَ الْجَنَّةِ

۱۳۰۲ هـ

قطعه قاسمیه

آه رکنِ عظیمِ این بلده	صاحبِ بهت و جواد و کریم
شاهِ یحیی که در عظیمِ آباد	داشت قدرِ عظیم و شانِ فخریم

<p>سپه‌نیش امروز آمد و فرود          و امن از خارزار دنیا چید          بود رکن عظیم بیشک ریب</p>	<p>کرد جان را بند و المن تسلیم          شد بحیثیت روان سبک چو نیم          گشت تاریخ بود رکن عظیم</p>
قطعه دیگر	
<p>شاه بچی یگانه آفاق          بهتر تاریخ رحلتش یافت</p>	<p>کرد رحلت از این جهان ایوان          ز دنیا بود دوستدار خدا</p>
قطعه آخری	
<p>در غم شاه محمد شیخی          شهر و یوم و سن رحلت او</p>	<p>گهر اشک بمرکان شستم          ماه ذیقعد و دو شبانه گفتم</p>
قطعه آخری	
<p>شاه محمد که به یحیی بلند          سید عالی نسب پاکباز          شاعر خوش فکر فصیح و بلیغ          در فن تاریخ عدیم التظیر          چهره بجلیاب کفن چون نهفت</p>	<p>اسم شریفش شده چون مهر و ماه          عارف حق واقف سراسر اله          مرجع اهل بلد و دین پناه          داشت درین صنّ عجب و نگاه          خلق نشسته بر وز سیه</p>

<p>واقعه کربت و ششم آه ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>سال وفاتش دل پر درو گفت</p>
<p>قطعه آخری</p>	
<p>گلها بسی ز خانه رنگین او شکفت تاریخ گوی بی بدل با سر و ش گفت ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>یغیی که در زمانه بتاریخ این و آن ناگاه کرد رحلت و تاریخ فوت او</p>
<p>قطعه تاریخ طبع پید شاه عزیز الدین حسین صاحب دایم فیضه خائف الصدق میربارک حسین قدس سره مرشد صفایان علیه الرحمة والرضوان</p>	
<p>شد چو زنده بنور ذات قدم دید که دل شد از شمش پرنم و فقر نظم و نشر شد میرهم یافت نعمت ز منعم عالم برکات و فیوض داشت اتم نسبت فقر داشت ابو محکم نظر کن باوز لطف و کرم حشر با احمد شفیع اتم</p>	<p>شاه یغیی بقصر زهد و ورع تیره بنمود عالم فانی یکبار از موت آن غبسته صفای بطیفیل حینا بد رکن الدین قمری و ابوالعلائی بود از مبارک حسین قطب زمان یا الهی بحق آل عب بدعاسه عزیز کن یارب</p>

عاشق خاص بوالعلا گفتم ۱۳۰۲ھ	پئے تاریخ آن ولی خدا
مولوی حکیم محمد سلیمان صاحب خلف حکیم محمد داود مرحوم پیلووی	
صوفی اہل صفا صاحب درد او حد عصر بڈ آن نیکو مرد گوئیایا بود درین عالم فرد نالہ و شور و بکا آہ سرد شاہ یحییٰ سبحان رحلت کرد ۱۳۰۲ھ	کرد رحلت ز جهان و آسفا درفن شعرو عرض و تاریخ ہم بنرسند مریدان بر خود در غمش بہت رفیقہ ام و ز سال تاریخ نوشتہ حاوی
ایضاً	
ادیب و زاہد و شیدہ سرب بود تو کوئی بلبل بزم طرب بود مرا از ذات او لطف عجب بود جوانے نیک خصلت با او بود ۱۲۹۲ھ	شفیق و مہربانم شاہ یحیی بمقریرہ کلام و خوش بیانی بار سال مکاتیب و غزلہا چو رحلت کرد از فصلی نوشتہ
ایضاً	
کرد در ذیقعدہ رحلت و ادینا حسرتنا بودہ تاج شاعران و ہر یحییٰ ماے ما ۱۳۰۲ھ	شاہ یحییٰ اعجاز غر فیہ شیخ خوش کلام بہر سال وصل او در زبان ہر کس است



## ایضاً

شاہ یحییٰ صوفی فرخندہ خوشیور پتال	داد رینا احتسار چون چشم زین عالم نہفت
ہاتف غیبی برائی سال صلت حادقا	شاہ یحییٰ بد موخ باکمال زہد گفت ۱۳۰۲ھ

## ایضاً

از وفات شاہ یحییٰ حادقا	عالمی راہست پیدا مائے واکے
طبع من یارنج و غم زین وقہ	گفت داد رینا درینا مائے واکے ۱۳۰۲ھ

## ایضاً و اردو

شاہ یحییٰ ادیب لاثانی	واقف علمہائے ستر و علن
میرے مشفق تھے مہربان تھے مگر	دلو بھاتے تھے انکے راہ وطن
اونکا مداح ایک زمانہ تھا	خوبی و خلق و لطف تھے ہمہ تن
اونکی تاریخ گوئی اتنی مشہور	شہرہ شہر انکا شعر و سخن
آج چوتھے وہ مجھے اسفا	دیگئے دل کو داغ رنج و سخن
سال رحلت میں انکے سجاد	یہی کہتے ہیں مائے شعر و سخن ۱۳۰۲ھ

قطعات تاریخ از شاعر خوش فکر ت جناب حیدر شاہ شہرت

عالم و شاعر و مورخ رفت	زین جہان و یکجہ مرقد رفت
------------------------	--------------------------

<p>مرگ در پرده و با آمد و اے در سلکِ نظم آن همه ان سال فوتش فرشته از در جلد</p>	<p>بر داور از چشم خلق نهفت از مضامین نوچه در مانت ایها الشيخ شاه یحیی گفت ۱۳۰۲</p>
دیگر	
<p>شاه یحیی صاحب علم و عمل در فصاحت و بلاغت بنظم نابلد صائب لفظ صائبش هر قصیده هر غزل سحر محال استعارات و کنایات و بدیع بود هندی لیک از نظم بلند در شریعت جامع تقوی و زهد حال پیشین گوئی او بشنوید این وصیت هفت قبل از وفات یعنی از دایره فنا حصر که کنم حضرت استاد مولانا سعید</p>	<p>ابن وجهه الله عالی خاندان شاعر عسی نفس معجز بیان روح قدسی بر کلاش رخ خوان هر سخن هر شعر تیغ اصفهان داشت در نظمش عجب حسیان گوئی سبقت برده از ایرانیان در طریقت بمقدم با عارفان ما شناسی رتبه اش با این نشان با سپهر فرمود از رطب اللسان جانب ملک بقا نقل مکان زمین خبر آیند دامن بیگمان</p>

<p>خدا متشرط طاقت و تابی توان  باید ایجان بر پیش نشان  اتما زین کند مخم زمان  اتفاقاً بود حاضر آن زمان  گفت شایانیت این هنگام آن  طلّ تو باد الفرق دوستان  مانند انیم ستر عارفان  کے پدید آید تفاوت اندران  در حقیقت کاشف ستر نهان  غرق گشته کشتی عمر روان  چاک دامان در فراقش نکته دان  آفتاب برج وحدت علما دان  ۱۳۰۲ھ</p>	<p>ورنه باشد از تکالیف مرض  مان پس از غسل و کفن تا بوشن  یاد داری این سخن از گوش دل  میل میر جان پیش آن جناب  این سخن بشنیده در حیرت شده  دور از جات بود امراض مرگ  گفتگوئے یاس فرمودن چرا  حق بود الحق کلام ابل حق  بود از تائید علام الغیوب  واسے ناکامی کہ در جرفنا  اشک ریزان در غمش ابل کمال  مصوره تاریخ آن شهرت نوشت</p>
دیگر	
<p>عزم خرمود بیکدم سوئے عدم  قطب زمانه داخل حقیقت نگاشتم  ۱۳۰۲ھ</p>	<p>آن شاه دین کہ حضرت یحییٰ پیام بود  شهرت سینین صلت آن قبله انام</p>

## دیگر

شاہ مجیدی چو از جہان جہان	سوسے دار البقا کمر بستہ
یک جہان شد بیا تم ہجرش	چشم تر غمزدہ جگر خستہ
گفت تاریخ رملتش شہرت	آفتاب علوم و ارستہ ۱۳۰۶ھ

## دیگر

شاہ مجیدی ایگاہ دوران	صوفی با صفا و صا حیدل
کے مورخ چینن شود پیدا	کے بود ناظم چنان قابل
گشت یکس ہاتش مضمون	بندش شعر و غرضش بیدل
گشت از مرگ او جہان تار یک	ہوش معدوم در بجا حاصل
شد بیکدم غریق رحمت حق	از جہان آن محیط بے عمل
شہرت از دست نال کرد رسم	روز و شب شہ شاعر کامل ۱۳۰۶ھ

## دیگر در اردو

شاہ مجیدی قبلہ اصحاب دین	منظر اسرار انوار قدم
اد کی شیخ عظیم جوہر دار کا	مانتے لوہا فصیحان عجم
ہتی فصاحت اد کی ہر دم پائش	اور بلاغت بہرتی تہی اد نکائی

<p>تہی فزار و جہ بظافی مہم گل چراغِ انوری تھا اک قلم تھا قلیل ناثر رنگین قسم روح سعدی کی بھی کہاتی تھی قسم کٹ گیا نخل جوانی اک قلم ہو گیا گلزار گلزارِ ارام عینِ عالم شاعرِ معجز قسم ۱۳۰۲ھ</p>	<p>سکے او کی نظم پر تاشیر کو نور کے اشعار اوسکے دیکھ برتنِ تیغ مضامین کا وسیع آپ کی شیرینی گفتار کی اس کے کیسی چل گئی تیغ قضا ایک دم میں اوس گل پر نور سے مصرع تاریخ شہرستان لکھا</p>
<p>گلستانِ جنان میں مثل خوشبو سویخ شاعرِ صوفی نکور و ۱۸۸۵ء</p>	<p>کے جب شاہِ یحییٰ اس چمن سے لکھا شہرستان سالِ سیویا ہم</p>
<p>حافظ عبد المجید صاحبِ خلف حافظ عبد القادر مرحوم معقول متوطن پرام پور</p>	
<p>انتقال از جہان بیاع بہت بود درویش حق پرست بہت ۱۳۰۲ھ</p>	<p>شاہِ یحییٰ ابوالفضلانی کرد اکابر عبد المجید سالِ وصال</p>
<p>سید عبد اللہ صاحبِ پیر فضل حسین صاحبِ پہلوانی</p>	

<p>شاه یحیی سید عالمین باد          بود احوال او در دو چشم مست او          از وفور غم دلم شد داغ دار          بود در تاریخ گوی ب مثال          گشت غمگین از وفاتش علم فضل          مخزن اخلاق ذاتش بود ست          عالمی را گشت از چرخش فتن          کلاک عبد الله تاریخش نوشت</p>	<p>فاضل پاکیزه خوشی و بیان          نور وجهه الله پیداد نهان          رخت رحلت است چون چرخان          بهم بفرست شعر استاد زبان          هم بلاغت از وفاتش نو جوان          چون سالک در غرش پیر جوان          ناله و آه و یکا شور و فغان          آه رحلت کرد آن طبیب لسان          ۱۳۰۲ هـ</p>
<p>مولوی محمد ظهیر احسن صاحب نیموهی تخلص نشون</p>	
<p>حضرت شاه محمد یحیی          خانه شوق پے تاریخش</p>	<p>کرد رحلت چو سو بیاغ بخت          ماه ذیقعدہ دوشنبہ بنو          ۱۳۰۲ هـ</p>
<p>وله</p>	
<p>شاه یحیی که بادل پر درو          روز بست و ششم چو احوال          شوق تاریخ رحلتش گفتم</p>	<p>بود بر شاہد ازل و الله          غم جانکاه نشد پیر کھ و مه          بدزد و القعدہ آه دوشنبہ          ۱۳۰۲ هـ</p>

## وله

شاه یحیی پاک دین نیکو سرشت بود و پادشاه زده و القه و نوشت	چون سو بکاف جهان حلت نمود سال اینج و فاش کلک شوی
مولوی محمد عبدالحق صاحب عظیم آبادی تخلص بحسب خلف الصدق مولوی محمد واعظ الحق مرحوم بهاجر که معظمه از فاش فاطم احباب شد اند و یکمین میایگاه شاه یحیی شد بغردوس برین	شاه یحیی رفت مافزون برین و رفت مصرع سال صالشن و رقم کلک بحسب

بختی

محمد شینور خان پیر

عاطفانه دیوان فتوحات شوق النایه صفحه ۱۲۷  
و نیز از صفحه ۱۲۷ تا ۵۵۲

صحیح	غلط	۲	۱	صحیح	غلط	۲	۱
کنه	نگاه	۱۲	۶۰	اشکات	اشکات	۹	۵
المناسب	المناسب	۱۲	۶۲	از	از	۱۵	۸
فتیاب	فتیاب	۶	۶۳	کشتیم	کشتیم	۸	۱۹
ایضا	ایضا	۱۲	۶۶	بیاب	جناب	۲	۲۱
یادرو	حضرت	۲	۸۰	سکر از	از سکر	۱۳	۲۳
اکبر آباد	در اکبر آباد	۶	۸۳	حسن و یونس	حسن و یونس	۸	۲۵
از سقیم	سقیم	۱۰	۸۸	همه در	در همه	۱۲	۳۰
بخت	بخت	۱۳	۸۸	ام غلام	ام غلام	۸	۳۲
موت و حیات	موت و حیات	۱	۹۰	مطرح	مطرح	۴	۳۳
عطایت	عنایت	۳	۹۱	حضرت قمر	حضرت میر	۱۰	۳۴
تقدیر	تقدیر	۶	۹۳	حاجی حسین	حاجی حسین	۴	۳۶
شور و شور	شور و شور	۹	۹۵	عاشق	عاشقان	۱۲	۳۷
سیدم از تو	سیدم از تو	۱۵	۹۶	سکر	شکر	۳	۴۶
فرسای	سای	۶	۹۷	لایق و	لایق	۹	۵۱
کم	کم	۶	۱۱۲	لطف	لطف	۱۰	۵۵



ج	ج	ج	ج	ج	ج		
۱۱۲	۱۰	بازربان	بازربان	۱۵۹	۳	می	تج گدا
۱۱۳	۱۱	آب تاب	آب و تاب	۱۶۰	۴	گفت	گفت
۱۱۴	۱۲	جناب	جمال	۱۶۱	۵	سالار	سالارو
۱۱۵	۱۳	بخدا و خدا	بخدا و خدا	۱۶۲	۶	در پدر	در پدر
۱۱۶	۱۴	جناب	جمال	۱۶۳	۷	شکر	شکر
۱۱۷	۱۵	شاه	شان	۱۶۴	۸	حلیم	حلیم
۱۱۸	۱۶	کام	قام	۱۶۵	۹	اهل	ز اهل
۱۱۹	۱۷	ملاذ ازین	ملاذ ازین	۱۶۶	۱۰	اندوه	آزوده
۱۲۰	۱۸	روز شب	روز و شب	۱۶۷	۱۱	دلداد	دلداد را
۱۲۱	۱۹	خفا	خفا	۱۶۸	۱۲	سن	سین
۱۲۲	۲۰	ابوالعلا	ابوالعلا	۱۶۹	۱۳	خوش	خوش و
۱۲۳	۲۱	دیر اندام	دیر اندام	۱۷۰	۱۴	از ویر	از گردن ویر
۱۲۴	۲۲	بکده	بلده	۱۷۱	۱۵	وجده	وجده
۱۲۵	۲۳	عرس	عرس	۱۷۲	۱۶	با وفا	با الوفا
۱۲۶	۲۴	در	درین	۱۷۳	۱۷	نیاز	نیاز
۱۲۷	۲۵	کلام	کلام و	۱۷۴	۱۸	شکر	شکر
۱۲۸	۲۶	شهد شکر	شهد و شکر	۱۷۵	۱۹	اشک و	اشک
۱۲۹	۲۷	حیدر	حیدر	۱۷۶	۲۰	محفوظ	محفوظ
۱۳۰	۲۸	مراد	مراد	۱۷۷	۲۱	ایضا	ایضا

شماره	غلط	صحیح	شماره	غلط
۱۸۳۲	۱۳ چالاک	۱ چالاک و	۱۲۸	۱ شان
۱۸۵	۴ قلعه	۴ قلعه	۱۲۹	۲
۱۹۷	۵ حیدر	۵ حیدر و	۱۳۰	۸
۲۰۱	۱۵ جان	۱۵ جا	۱۳۱	۱۰
۲۲۰	۴ یا	۴ با	۱۳۲	۱
۲۲۲	۱ یابد	۱ یابد	۱۳۳	۲
=	۱ از	۱ از	۱۳۴	۱۳
۲۲۳	۲ گزیم	۲ گزیم	۲۳۵	۹
۲۲۸	۱۳ کامرائی	۱۳ کامرائی	۲۳۶	۹
۲۳۶	۹ درگاه	۹ درگاه	۲۳۷	۹
۲۳۷	۹ یابم	۹ یابم	۲۵۲	۵
۲۵۲	۵ آشکارا تو	۵ آشکارا تو	۲۵۹	۲
۲۵۹	۲ غم	۲ غم	۲۶۵	۱
۲۶۵	۱ ابو العلاء	۱ ابو العلاء	۲۶۸	۲
۲۶۸	۲ پیروخته	۲ پیروخته	۲۶۰	۹
۲۶۰	۹ من	۹ من و	۲۶۳	۱۵
۲۶۳	۱۵ علوم	۱۵ علوم	۲۶۴	۵
۲۶۴	۵ نماز	۵ نماز	۲۶۵	۵
۲۶۵	۵ از	۵ از		

صفت	صفت	صفت	صفت	صفت
آینه	۱۲۱	۲	صفت	صفت
آینه	۱۲۲	۲	صفت	صفت
آینه	۱۲۳	۱۲	صفت	صفت
آینه	۱۲۴	۴	صفت	صفت
آینه	۱۲۵	۸	صفت	صفت
آینه	۱۲۶	۱۱	صفت	صفت
آینه	۱۲۷	۱۲	صفت	صفت
آینه	۱۲۸	۱۳	صفت	صفت
آینه	۱۲۹	۱۴	صفت	صفت
آینه	۱۳۰	۱۵	صفت	صفت
آینه	۱۳۱	۱۶	صفت	صفت
آینه	۱۳۲	۱۷	صفت	صفت
آینه	۱۳۳	۱۸	صفت	صفت
آینه	۱۳۴	۱۹	صفت	صفت
آینه	۱۳۵	۲۰	صفت	صفت
آینه	۱۳۶	۲۱	صفت	صفت
آینه	۱۳۷	۲۲	صفت	صفت
آینه	۱۳۸	۲۳	صفت	صفت
آینه	۱۳۹	۲۴	صفت	صفت
آینه	۱۴۰	۲۵	صفت	صفت
آینه	۱۴۱	۲۶	صفت	صفت
آینه	۱۴۲	۲۷	صفت	صفت
آینه	۱۴۳	۲۸	صفت	صفت
آینه	۱۴۴	۲۹	صفت	صفت
آینه	۱۴۵	۳۰	صفت	صفت
آینه	۱۴۶	۳۱	صفت	صفت
آینه	۱۴۷	۳۲	صفت	صفت
آینه	۱۴۸	۳۳	صفت	صفت
آینه	۱۴۹	۳۴	صفت	صفت
آینه	۱۵۰	۳۵	صفت	صفت
آینه	۱۵۱	۳۶	صفت	صفت
آینه	۱۵۲	۳۷	صفت	صفت
آینه	۱۵۳	۳۸	صفت	صفت
آینه	۱۵۴	۳۹	صفت	صفت
آینه	۱۵۵	۴۰	صفت	صفت
آینه	۱۵۶	۴۱	صفت	صفت
آینه	۱۵۷	۴۲	صفت	صفت
آینه	۱۵۸	۴۳	صفت	صفت
آینه	۱۵۹	۴۴	صفت	صفت
آینه	۱۶۰	۴۵	صفت	صفت
آینه	۱۶۱	۴۶	صفت	صفت
آینه	۱۶۲	۴۷	صفت	صفت
آینه	۱۶۳	۴۸	صفت	صفت
آینه	۱۶۴	۴۹	صفت	صفت
آینه	۱۶۵	۵۰	صفت	صفت
آینه	۱۶۶	۵۱	صفت	صفت
آینه	۱۶۷	۵۲	صفت	صفت
آینه	۱۶۸	۵۳	صفت	صفت
آینه	۱۶۹	۵۴	صفت	صفت
آینه	۱۷۰	۵۵	صفت	صفت
آینه	۱۷۱	۵۶	صفت	صفت
آینه	۱۷۲	۵۷	صفت	صفت
آینه	۱۷۳	۵۸	صفت	صفت
آینه	۱۷۴	۵۹	صفت	صفت
آینه	۱۷۵	۶۰	صفت	صفت
آینه	۱۷۶	۶۱	صفت	صفت
آینه	۱۷۷	۶۲	صفت	صفت
آینه	۱۷۸	۶۳	صفت	صفت
آینه	۱۷۹	۶۴	صفت	صفت
آینه	۱۸۰	۶۵	صفت	صفت
آینه	۱۸۱	۶۶	صفت	صفت
آینه	۱۸۲	۶۷	صفت	صفت
آینه	۱۸۳	۶۸	صفت	صفت
آینه	۱۸۴	۶۹	صفت	صفت
آینه	۱۸۵	۷۰	صفت	صفت
آینه	۱۸۶	۷۱	صفت	صفت
آینه	۱۸۷	۷۲	صفت	صفت
آینه	۱۸۸	۷۳	صفت	صفت
آینه	۱۸۹	۷۴	صفت	صفت
آینه	۱۹۰	۷۵	صفت	صفت
آینه	۱۹۱	۷۶	صفت	صفت
آینه	۱۹۲	۷۷	صفت	صفت
آینه	۱۹۳	۷۸	صفت	صفت
آینه	۱۹۴	۷۹	صفت	صفت
آینه	۱۹۵	۸۰	صفت	صفت
آینه	۱۹۶	۸۱	صفت	صفت
آینه	۱۹۷	۸۲	صفت	صفت
آینه	۱۹۸	۸۳	صفت	صفت
آینه	۱۹۹	۸۴	صفت	صفت
آینه	۲۰۰	۸۵	صفت	صفت
آینه	۲۰۱	۸۶	صفت	صفت
آینه	۲۰۲	۸۷	صفت	صفت
آینه	۲۰۳	۸۸	صفت	صفت
آینه	۲۰۴	۸۹	صفت	صفت
آینه	۲۰۵	۹۰	صفت	صفت
آینه	۲۰۶	۹۱	صفت	صفت
آینه	۲۰۷	۹۲	صفت	صفت
آینه	۲۰۸	۹۳	صفت	صفت
آینه	۲۰۹	۹۴	صفت	صفت
آینه	۲۱۰	۹۵	صفت	صفت
آینه	۲۱۱	۹۶	صفت	صفت
آینه	۲۱۲	۹۷	صفت	صفت
آینه	۲۱۳	۹۸	صفت	صفت
آینه	۲۱۴	۹۹	صفت	صفت
آینه	۲۱۵	۱۰۰	صفت	صفت



۸۹۲۵۵۱

CALL No. { ۱۹۱۲۸ } ACC. NO. ۷۵۳۸

AUTHOR { مکمل، سیدناہ محمد }  
TITLE { فتوحات شریف }

--	--	--	--



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

